۱۲۴۷
۱۷۷۸۱

۱۳۴۸
۱۷۷۸۱

مجموعه دو کتاب:
انیس المؤمنین
و صایای علما
محمد بن اسحق الحموی
۱۰۹۰

دو کتاب

ص ۱ ۱- انیس المؤمنین مشتمل بر دوازده باب در حالات دوازده امام علیهم السلام و در باب ششم فصلی ص ۱۰۴

در حالات ابومسلم مروزی و اثبات شقاوت و کفر او و تاریخ تألیف آن ۹۳۱ آورده و نقل

از مطاعن الجرمیة شیخ علی بن عبد العالی کرکی که در آن زمان در قید حیات بوده نموده و خود را از

کمترین تلامذه آن جناب دانسته است و در آخر کتاب نام خود را محمد بن اسحق محمد الحموی

لقاضی الدین ذکر نموده و ماده تاریخ تألیف کتاب چنین است تاریخ ز عقل خواستم گفت

الحاصل انیس مؤمنین است مطابق ۹۳۴

و مؤلف ... در سال ۹۳۷ ...

تألیف ... نوشته است

ص ۲ ۲- رساله ای در وصایای بعض علما ابرار و فضلای اهل علم بنام محمد علی میرزا فرزند فتحعلی شاه پور رشید ص ۳۹

منتخب ...

مؤلف مجهول است

ص ۴ ۳- رساله در ...

۳- تحفة الاخوان در مواعظ و نصایح از عبد الجلیل بن حسین عبد الکریم ...

... ۱۳۵۷ ...

۲۴-۳۰

چون هیچیک از این سه کتاب چاپ نشده و مختصر است هر کدام مفید بوده باشد

انس المؤمنین

علیهم السلام دیگر حضرت فاطمه ع فرمود که ای پسر ابی قحافه خدای تبارک و
تعالی حکایت کرد از زکریای پیغمبر فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من
آل یعقوب یعنی زکریای پیغمبر ع از خدای تعالی درخواست وگفت خداوندا
ببخش مرا فرزندی که وارث من باشد ومیراث برد از من ومیراث برد
از آل یعقوب ومراد حضرت فاطمه از این استدلال الزام ابی بکر واصحابش
بود واظهار اینکه حدیثی که اسناد نمودند بر پیغمبر افترا است مجملا بعد از
مقالات بسیار که واقع شد ابو بکر سندی نوشته بفاطمه داد مضمونش
آنکه فدک را بفاطمه بنت محمد گذاشتیم باید کسی متعرض او نشود چون فاطمه
از مجلس ابو بکر بیرون آمده رو بحجره طاهره آورد عمر بن الخطاب از برابر
پیدا شده جمعی از زنان بنی هاشم را دید دانست که فاطمه در میان ایشان
است پرسید که ای دختر محمد کجا بودی فاطمه احوال باز گفت عمر درخشم
شده آن قباله را گرفته پاره کرد و نزد ابی بکر رفته او را ملامت نمود که
تو دیروز گفتی که فاطمه را در فدک حقی نیست وامروز فدک را باو می
دهی نمیدانی که مردم ترا طعن خواهند نمود اما عمر چون آن سند را پاره
کرد حضرت سیدة النساء فرمود که یا ابن الخطاب مزقت کتابی مزق الله

بطنك یعنی ای پسر خطاب پاره کردی سند مرا حق شکمت را پاره کند حضرت حق
تعالی دعای مظلومه را که بر ان ظالم کرد مستجاب فرموده عاقبت شکم اغلعون را
دریدند چنانکه مذکور خواهد انشاء الله تعالی و فاطمه بمنزل عود نموده سوگند
یاد کرد که دیگر با ابوبکر و عمر سخن نگوید و چون به پدر بزرگوار خود برسد
از ایشان شکایت نماید و چون انجیده را وفات نزدیک رسید با حضرت
امیر المومنین وصیت فرمود که او را بشب دفن کند و نگذارد که از اعدا و ظالم
وانصار ایشان کسی برو نماز گذارد و این دالست بر نهایت رنجش خاطر سادات
حضرة سیدة النساء از ان ارباب جور و جفا و حضرت رسول صلعم در شان فاطمه
فرموده که یا فاطمه ان الله لیغضب لغضبك ویرضی لرضاك یعنی ای فاطمه
خدا تعالی برنجد و خشم گیرد بسبب رنجیدن و خشم گرفتن تو و خوشنود شود
بواسطه خوشنود شدن تو و نیز فرموده که الفاطمة بضعة منی من اذاها فقد
اذانی ومن اذانی فقد اذی الله یعنی فاطمه پاره ایست از من هر که او را برنجاند پس
بتحقیق که مرا رنجانیده و هر که مرا برنجاند پس بتحقیق که خدا را رنجانیده و حضرت
حق تعالی فرموده که ان الذین یوذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة و
اعد لهم عذابا مهینا یعنی بدرستی و راستی و حقیقت که انهائی که میرنجانند خدا

ورسول را لعنت کرده بر ایشان خدا تعالی در دنیا و اخرت و اماده کرده ان
برای ایشان عذابی خوار کننده **اما وفات حضرت فاطمه بروایت اصح هفتاد و**
وپنج روز بعد از وفات پیغمبر صلعم بوده روی ثقة الاسلام محمد بن یعقوب
الکلینی باسناده عن ابی عبد الله ع قال ان فاطمة مکثت بعد رسول الله خمسة
وسبعین یوما و از جمله مطاعن اعلاعین یکی دیگر انست که ایشان یعنی ابوبکر
وعمر و عثمان از جمله کسانی بودند که پیغمبر ایشانرا مامور بملازمت اسامه
گردانیده بود که با اسامه بغزا روند ایشان از جیش اسامه تخلف نمودند و
حضرت رسالت صلعم بالشکر اسامه خطاب نموده فرموده بود که جهزوا جیش
اسامة لعن الله من تخلف عن جیش اسامة یعنی تهیه جیش اسامه کنید لعنت
کند خدا تعالی کسی را که تخلف نماید و باز ماند از جیش اسامه و دیگر ابی بکر بد
اخو خالد بن ولید را بقبیله بنی حنیفه فرستاده بود که از ایشان زکاة
گرفته بمدینه اورد بنی حنیفه چون ابی بکر را امام نمیدانستند زکاة باو ندادند
ابوبکر بار دیگر خالد را فرستاد تا در این مرتبه مردان ایشانرا بکشت و زنان
و کودکانرا باسیری گرفته بمدینه اورد و دیگر ابوبکر بر منبر گفت اقیلونی
فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی مرا اقاله نمایید و از خلافت بیرون کنید

که از شما بهتر نیستم که بر شما امیر باشم و حال آنکه علی بن ابی طالب در میان
شماست و ترک خلافت نکرد و دیگران نیز ترک مبایعتش ننمودند با
آنکه عمر نیز گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن
عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت ابوبکر غلط بود و خدای تعالی مسلمانان را
از شر آن نگاه دارد پس هر که معاودت نماید بمثل آن او را بکشید و دیگر ابو
بکر دست چپ دزد را ببرید و ندانست که دست راست را باید بریدن و
دیگر مجاءة سلمی را باتش بسوخت و این خلاف شریعت است چنانکه حضرت رسول صلعم
فرموده که لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی باتش عذاب نکند الا آفریننده
آتش و اکثر احکام شریعت بروی پوشیده بود و کلاله نمیدانست و می گفت من
حکم میکنم برای خود اگر صواب باشد از خدای تعالی است و اگر خطا باشد از
من است و شیطان و دیگر اخبار بسیار است که دالست بر اینکه ابوبکر در علم
قاصر بوده و حال آنکه امام میباید اعلم باشد از امت زیرا که قبیح است تقدیم
مفضول بر فاضل عقلا و نقلا اما چون دو سال و سه ماه از استیلای ابی
بکر بگذشت در بیست و سوم جمادی الاخر سال سیزدهم از هجرت بجهنم پیوست
و در حال مردن میگفت کاشکی از رسول پرسیدمی که انصار را در خلافت

حقی

حقی هست یا نه و این دلالت میکند بر اینکه او در خلافت خود بشک بوده و
بر باطل بوده و نیز در حال مردن می گفت یا لیتنی لم تلدنی و یا لیتنی کنت تبنة
فی لبنة یعنی کاشکی مادر مرا نزادی و کاشکی من کاهی بودمی در خشتی و این گفتن
مانند کافر است که حق تعالی از آن خبر داده که و یقول الکافر یا لیتنی کنت
ترابا و در وقت رفتن بسقر ابوبکر با اختیار خلافت الجبت عمر وصیت کرده جای
خود را بآن ستمکر داد و چون عمر ملعون حکومت یافت نام خود را امیر المومنین
کرد و حال آنکه و حال آنکه این نام خاصه مرتضی علی است و جایز نیست هیچ کس
را این نام خواندن بغیر آنحضرت و در این باب احادیث وارد است از جمله حدیثی
است که جمهور نقل کرده اند از ابن عباس که او گفت کنا جلوسا مع النبی صلعم
اذ دخل علی بن ابی طالب ع فقال السلام علیک یا رسول الله قال و علیک السلام
یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته فقال علی و انت حی یا رسول الله صلعم
فقال نعم و انا حی و انت یا علی مررت بنا امس یومنا و انا و جبرئیل فی حدیث
و لم تسلم فقال الامیر المومنین ع مر بنا و لم یسلم اما والله لو سلم لسررنا و رددنا
علیه فقال علی یا رسول الله رایتک و دحیة استخلیتما فی حدیث فکرهت ان
اقطعه علیکما فقال النبی انه لم یکن دحیة و انما کان جبرئیل ع فقلت یا

جبرئیل ع [illegible]

جبرئیل کیف سمیته امیر المومنین فقال کان الله تعالی اوحی الی فی غزوة بدر
ان اهبط علی محمد فمره ان یامر امیر المومنین علی بن ابیطالب یجول بین الصفین
فسماه الله فی السماء امیر المومنین فانت یا علی من فی السماء امیر و فی الارض
امیر و من مضی امیر و من بقی امیر و من قبلک امیر و بعدک امیر لانه لا یجوز ان
یسمی بهذا الاسم من لم یسم الله تعالی به یعنی نشسته بودیم با پیغمبر صلعم که ناکاه در امد
دراین هنکام علی بن ابیطالب ع پس کفت انحضرت السلام علیک یا رسول الله
پس پیغمبر در جواب کفت علیک السلام یا امیر المومنین و رحمة الله و برکاته
انکاه علی کفت یا رسول الله در حال حیات شما من امیر المومنینم پیغمبر فرمود
بلی در حال حیوة من وانکاه خبر داد که بتحقیق که تو ای علی کذشتی بجانب ما
دیروز و من و جبرئیل در سخن بودیم و سلام نکردی پس جبرئیل کفت چیست
حال امیر المومنین که بر ما کذشت و سلام نکرد بخدا سوکند که اکر سلام میکرد
هر اینه خوشحال و خرم می شدیم و جواب سلام میدادیم او را پس حضرت امیر
المومنین کفت یا رسول الله دیدم ترا که با دحیة الکلبی در سخن بودی پس مکروه
داشتم که قطع کنم سخن شما را انکاه حضرت رسول فرمود که ان دحیه نبود جبرئیل
بود پس کفتم مر که یا جبرئیل چون نام نهادی تو علی را امیر المومنین انکاه جبرئیل

کفت

کفت که حق تعالی وحی کرد بمن در غزوه بدر که نزول نما بر محمد پس بفرمای
او را که بفرماید علی بن ابی طالب را که جولان کند در میان دو صف بجهة انکه
ملئکه مقرب دوست میدارند که نظر کنند در حالتی که امیر المومنین جولان
کند در میان دو صف پس نام نهاد او را خدای تعالی در اسمان امیر المومنین
پس تو ای علی امیری هر کس را که در اسمان است و امیری هر کس را که در زمین
است و امیری هر کس را که کذشته است و امیری هر کس را که باقی است پس
امیری نیست پیش از تو و امیری نیست بعد از تو بجهة انکه جایز نیست که نام
نهاده شود باین اسم کسیکه نام نکرده باشد خدای تعالی او را باین نام و قبل
از این مذکور شد اغلعون یعنی عمر در وقت وفات پیغمبر انحضرت را بهذیان
کفتن نسبت داده و بعد از وفات انحضرت اتش در خانه حضرت فاطمه زد و
بسوخت و شمشیر با غلاف بر پهلوی انسیده زنان عالمیان زد که محسن
نام پسری شهید شد و سند فدک را پاره کرد و در زمان حکومت بعد از غصب
خلافت خود را امیر المومنین نام کرد و حج تمتع و متعه نسا را حرام کرد و
و خمس را از اهل بیت منع کرد و بعایشه و حفصه از بیت المال هر سال ده
هزار درم میداد و نماز تراویح ابداع مینمود چنانکه اورده اند که شبی از شبها

مبارک رمضان عمر از خانه بیرون آمده دید که چراغها در مسجد افروخته بودند
گفت چیست جواب دادند که مردمان جمع شده اند که نماز نوافل را بجماعت ادا
کنند عمر گفت بدعة ونعم البدعة یعنی نوافل بجماعت کردن بدعتست و نیکو
بدعتی است با انکه اعتراف نمود که بدعتست بان بدعت اشتغال نمود و حضرت
ص فرموده که کل بدعة ضلالة وکل ضلالة مصیرها الی النار یعنی هر بدعت
که باشد گمراهی است و هر گمراهی که هست بازگشت ان بدوزخ باشد و دیگر
انکه عمر در علم بسیار قاصر بود و در بسیاری از احکام شریعت غلط میکرد از
انجمله روزی گفت زن حامله را سنگسار کنند حضرت امیر المومنین ع اورا
ازان منع کرد عمر گفت ان کان علیها سبیل فلا سبیل لک فیما بطنها یعنی اگر
تورا بر این زن حکمی هست بر انچه در شکم اوست حکمی نیست انگاه عمر گفت لولا علی
لهلک عمر اگر علی نمی بود البته عمر هلاک میشد و دیگر حکم کرد که مجنونی را سنگ
سار کنند حضرت امیر ع اورا ازان منع کرده فرمود رفع القلم عن المجنون
حتی یفیق یعنی قلم تکلیف از دیوانه برداشته شده است تا بخود اید باز عمر
گفت لولا علی لهلک عمر و احکامی که از عمر صادر شده و حضرت امیر اورا از
ان منع فرموده و او زبان بلولا علی لهلک عمر گشوده بسیار است و این مختصر

گنجایش

قتل عمر بن الخطاب

تمامی
گنجایش ذکر انها ندارد اما چون مدة ده سال شش ماه از ایام استیلای
فاجر بگذشت بزخم خنجر ابا لؤلؤ که غلام مغیرة بن شعبه بود راه سقر در
پیش گرفت مجملی از این مفصل انکه عمر روزی نشسته بود که ابا لولو که
موسوم بفیروز بود نزد او امده از کثرت مطالبه مالک خود شکایت کرد
عمر گفت غلام کیستی گفت غلام مغیرة بن شعبه ام پرسید که مولای تو از تو چند
طلبد گفت روزی چهار درهم پرسید که چه هنر داری گفت آهنگری و نقاشی
و نجاری و سنگ تراشی و چند پیشه دیگر عمر گفت با وجود این همه پیشه که
داری این مبلغ بسیار نیست خواهم تو را بانصاف با تو عمل کرده ابولولو گفت ای
امیر با این همه اعمال اشتغال داشتن متعذر است و این مبلغ حاصل کردن
متعسر بجهة انکه مغیره دوست عمر بود عمر ان غلام را تهدید نمود ابولولو
براه افتاد که برود گفتند که این غلام اسیای بادی را خود میسازد عمر اورا
طلبیده گفت میخواهم که اسیائی بجهة خورد کردن غلات بیت المال بسازی
ابولولو گفت اسیائی بسازم که تا انقراض عالم باز گویند بعد ایام کثیر داون
معتبر صبح روز پنجشنبه ششم ذی الحجه سال بیست سیم هجرت رسول خدا ابولولو شش
زخم بر عمر زد و از انجمله زخمی بزیر نافش زده بود که او کشته انگاه عمر را به

خائن بوده خوابانید بنده ملعون نظر باینکه خلافت با امیرالمومنین علی نرسد
و نیز کسی نگوید که با وجود علی خلافت را بدیگری گذاشت امر خلافت را به
شوری حواله کرد و او انچنان بود که عمر وصیت نمود که بعد از من عبد الرحمن بن
عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان بیکجا بنشینند
و یکی را از میان خود بخلافت اختیار کنند و ابو طلحه انصاری را و بروایتی
نعمان بن بشیر انصاری را طلبیده گفت بعد از فوت من با پنجاه نفر برین
شش تن موکل میشوی و باید که ایشان بخانه تو باشند و تو بدر ان خانه
بنشینی و مبالغه نمایی که زود امر خلافت را مشخص نمایند و اگر در میان ایشان
مخالفت بهم رسد ملاحظه نمای اگر چهار تن موافقت نموده دو تن سرکشی
کنند ان دو تن را بکش و اگر پنج تن موافق باشند البته ان یکی را اگر مخالفت
نماید بقتل برسانی و اگر سه تن از یکجانب باشد و سه تن از جانب دیگر ببین
که عبد الرحمن بن عوف بکدام جانب است انجانب را ترجیح داده و یا اکثر انصارش
دران باب وصیت نمود و بهمین مضمون سفارش کرد و گفت هر که خلاف
طرف اکثر نماید زنده نگذارید گویا غرض ان ملعون ان انکه امر خلافت را به
شوری حواله کرد همین بود که شاید حضرت امیرالمومنین را بقتل رسانند چون

میدانست که انحضرت بخلافت یکی از ایشان راضی نخواهد شد و اکثر ایشان
بتخصیص عبد الرحمن بن عوف بخلافت انجناب همداستان نخواهد کرد
اورده اند که چون این خبر بسمع شریف امیرالمومنین ع رسید گفت مدعای عمر
ازاین وصیت انستکه خلافت بمن نرسد از ان جهة که عبد الرحمن بن عوف
داماد عثمانست و سعد بن ابی وقاص پسر عم عبد الرحمن است ایشان خلاف
همدیگر را نخواهند گذاشت و بر فرضی که طلحه و زبیر هر دو با من موافقت
نمایند چون عبد الرحمن بن عوف در انجانبست خلافت بر یکی از ان سه تن
قرار خواهد گرفت حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء اورده
که عمر در حین احتضار و وقت نزع گفت یا لیتنی کنت کبشا لقومی فسمنونی
ثم جاءهم احب قوم فذبحونی فجعلوا نصفی شویا و نصفی قدیدا
فاکون عذرة ولا اکون بشرا یعنی کاشکی من گوسفندی بودمی از
قوم من پس مرا فربه کردندی و نصفی قدید کردندی پس بخوردندی مرا
پس بنجاست بودمی و ادمی نبودمی و این مانند قول کافر است که خدای
تعالی ازان خبر میدهد که و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا بلکه از قول کافر
زشت تر است زیرا که کافر تمنی میکند که خاک باشد و عمر تمنی نمود که نجاست

باشد القصه روز پنجشنبه ششم شهر مذکور بود که عمر بن الخطاب بجهنم پیوست
پس آن پنج تن که عمر گفته بود یکجا نشستند و حضرت مرتضی علی حاضر گردید پس
عبد الرحمن بن عوف و سعد وقاص و عثمان و طلحه جانب هم گرفتند و حضرت
مرتضی علی بعضی از فضایل خود را بیان ایات ع او کرد و با ایشان مناقشه نمود
و در باب خلافت خود دلایل اقامت فرمود عبد الرحمن گفت یا علی دست بده تا
با تو بیعت کنم بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت مصطفی و سیرت ابوبکر و عمر
در میان ما بزیری اغلعون میدانست که حضرت شاه اولیاء راضی نخواهد
شد که بروش ابوبکر و عمر سلوک نماید حضرت امیر المومنین فرمود که من
بکتاب خدا و سنت مصطفی عمل میکنم اما در عمل کردن بسیرت ابوبکر و
عمر بیزارم سخت است آنگاه عبد الرحمن روی بعثمان کرد و همان سخن گفت عثمان آن شرایط را
قبول کرد اما هیچ یک از آنها عمل ننمود الا آنکه بروش ابوبکر و عمر غصب خلافت
نمود با اهل بیت رسول عداوت ورزید مجملا عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی
وقاص با عثمان بیعت کردند و زبیر در باب خلافت حضرت امیر المومنین مبالغه
نموده ایشانرا ملامت کرد اخر الامر او نیز بیعت نمود و حضرت امیر المومنین
بیرون آمده بمهمه ابو طلحه انصاری شمشیر کشیده تهدید نمود حضرت امیر

المومنین

المومنین برا و از روی خشم نگریست و او خایف گشته آنحضرت از او در
گذشته بمنزل همایون عود نمود اما عثمان چون حکومت یافت اکثر عمال را
معزول کرد و بنی امیه را که خویشان او بودند بر مسلمانان مسلط ساخت و حکم
بن عاص را با پسرش مروان که مطرود پیغمبر بودند بمدینه آورد و یازده مصحف
بسوخت و عبد الله بن مسعود را فرمود چندان زدند که بعد از سه روز وفات
کرد و عمار یاسر را آنقدر زد که باز از فتوق گرفتار شد و ابوذر غفاری را
از مدینه اخراج کرد و ولایت اسلام را به بنی امیه قسمت نمود و ولید بن عقبه را
بحکومت کوفه فرستاد که مست بود و بمسجد میرفت و پیش نمازی میکرد تا که
در مسجد دو رکعت کرد و عبد الله بن سعد را والی مصر گردانید و آن ملعون ستم را از
حد گذرانید و اهل مصر بکوه بشکایت و بمدینه آمدند و بعد از آنکه منشور
حکومت مصر باسم محمد بن ابی بکر نوشته بود بعبد الله بن سعد نوشت که بر
سر امر خود قایم باش و محمد بن ابی بکر را بکش و سایر متظلمانرا دست و پا
از خلاف قطع کن پس جمعی از مصر و گروهی از بصره و فرقه از اهل کوفه بمدینه
آمده اکثر اهل مدینه با ایشان اتفاق نموده در هیژدهم ذی الحجه سنه خمس
و ثلثین از هجرة او را کشتند و سکان مدینه جسد او را کوه بکوه و محله بمحله

میکشیدند تا آنکه او را ابو بلیه یهودی رسانیدند و بعد از آن شکان باز
مانده بود در قبرستان یهود دفن کردند و مدت استیلایش یازده سال و
یازده ماه کسری بود **فصل در ذکر بیعت خلایق با آن ولی حضرت خالق**
در هیجدهم ذی الحجه سال سی و پنجم از هجرت مردمان با امیر مومنان بیعت
کردند اول کسی که بیعت کرد طلحه بود بعد از آن زبیر بیعت نمود آنگاه سایر
مهاجر و انصار و غیر ایشان از اهالی بلاد و امصار پس طلحه و زبیر عهد
شکستند و بمکه رفته و عایشه را با لشکر ببصره بردند و اکثر اهل بصره
با ایشان یار شدند و حضرت امیر المومنین عزیمت بصره نمود با نهصد کس
از مدینه نهضت فرمود و از اهل کوفه هفده هزار کس در منزل ذی قار به
معسکر ظفر اثر صاحب ذو الفقار پیوستند و حضرت امیر المومنین هر چند
طایفه ناکثین را نصیحت نمود فایده نکرد و فرقه ضاله در اشعال الفتنه اقدام
نمودند تا نایره قتال در التهاب و اشتعال آمده تمام آن دشت از خون مانند
لاله گون گشت زبیر از آن جنگ گاه گریخته بوادی السباع رسید و مردی از
بنی تمیم که عمرو بن جرموز نام او بود بقتل او اقدام نمود و طلحه چون از آن
معرکه عزیمت هزیمت نمود مروان حکم که بسبب قتل عثمان کینه دیرینه او در دل

داشت

داشت بر تیری پای او را بدوال گاه دوخت و طلحه از آن رزمگاه
بوسیله مرکب بدر رفته بخرابه رسید غلامی که ردیف او شده او را در بغل
داشت در آن خرابه او را از مرکب بزیر آورده و در همان موضع جسد
روحش از خرابه تن رمیده در زاویه هاویه نشیمن گرفت و محمد بن ابو
بکر باشاره امیر المومنین خواهر خود عایشه را بشهر برده در خانه عبد الله
بن خلف خزاعی که از اکابر بصره و از کشتگان آن معرکه بود جای داد بعد
از چند روز حضرت امیر المومنین او را بمدینه فرستاد و بروایت صاحب
کشف الغمه در این جنگ از سپاه مخالف شانزده هزار و هفتصد و نود کس
کشته شده بود و بصحت پیوسته که این غزا در ماه جمادی الاخر سال سی و
ششم هجرت اتفاق افتاد **فصل در ذکر مخالفت معاویه لعین با حضرت امیر
المومنین و بیان مجملی از غزای صفین** محمد بن الحسین بن الحسن الهیفی
الکیدری در کتابش که موسوم است بکفایة البرایا فی معرفة الاوصیاء
والانبیاء و در شرح صفینش و در نهج البلاغه اورده روایت میکند
که در آن هنگام که خلق با امیر المومنین بیعت کردند خبر بمعاویه بآن حضرت رسید که
معاویه در بیعت توقف اظهار کرده است و گفته که اگر علی بن ابیطالب قاتل

میدهد مرا بامارت شام وعمالی که بران والی کردانیده بود عثمان بیعت
میکنم باو پس مغیره بن شیبه امد بنزد حضرت امیر المومنین وکفت یا امیر
المومنین تو معاویه را میشناسی وانکسی که پیش از تو بود او را والی کردانیده
بود در شام پس تو نیز او را والی کردان تا دستهای تو در امور نظام یابد
بعد از ان اکر خواهی او را عزل کن امیر المومنین فرمود که ای مغیره ایا تو
ضامن می شوی از برای من عمر او را تا ان والی کردانیدن وعزل کردن او مغیره
کفت نه انحضرت فرمود که خدای تعالی نپرسد مرا از متولی کردانیدن معاویه
بر دو کس از مسلمانان در یکشب تیره ما کنت متخذ المضلین عضدا اما
میفرستم بنزد او کسی را و میخوانم او را بان چیزی که در دست من است از حق
اکر اجابت کند مردی باشد از مسلمانان مر او را باشد انچه ایشانراست و بر او باشد
انچه بر ایشانست و اکر ابا و امتناع نماید محاکمه میسازیم با او نزد الله تعالی واز بعضی
از ثقات استماع افتاد که محمد بن الحسین مذکور این خبر را در شرح وسیط و
کبیرش بر نهج البلاغه بعربی اورده بالجمله بعد از غزای جمل معاویه بر حیل
رسل و رسایل باطراف وجوانب شام فرستاده مردمان را نزد خود خواند پس
جمعی کثیر باو پیوستند انکاه در باب مخالفت ورزیدن و تمرد نمودن از

متابعت

متابعت شاه اولیاء با انجماعت سخن کفت بعضی از خواص او کفتند
این امر بی مدد و معاونت عمرو بن عاص میسر نمی شود معاویه مکتوبی
مشتمل بر عرض محبت واخلاص بعمرو عاص نوشت واو را بشام طلب
کرد عمرو عاص در جواب نوشت که ترک اسلام نخواهم کرد که با امیر المومنین
علی کارزار نمایم و در ان مکتوب فصلی از فضایل امیر المومنین مندرج
ساخت معاویه دیکر باره مکتوب فرستاد و نقود و اموال بسیار
وعده داد پس عمرو عاص بی اخلاص دین بدنیا فروخته عازم شام کشت
هر چند پسرش عبد الله وغلامش که وردان نام داشت او را نصیحت کردند
واز رفتن بشام منع نمودند مفید نیفتاد پس وردان را با دو پسر خود بر
داشته رو بشام آوردند و میرفتند تا بجایی رسیدند که طریق شام و عراق
از هم جدا می شد از وردان که غلامی عاقل بود پرسید که هر یک از این دو راه
بکجا منتهی می شود وردان اشارت براه عراق کرده کفت این راهیست که
سالکان بجنات النعیم میرسد و طریق شام را نمود که این راهیست که
روندهٔ ان بدرکات جحیم و عذاب الیم میرسد عمرو عاص وردان را تحسین
نموده کفت راست کفتی زیرا که بخدمت علی شتافتن و رضای او دریافتن

موجب دخول بهشت جاودانست و بنزد معاویه رفتن و جانب او را
گرفتن مستلزم وصول باتش سوزان آنگاه شعری انشا کرد بآنکه
علو شان و سمو مکان شاه مردان و فضائل و مناقب او بر جهانیان
روشن شد و اولویتش بخلافت و امامت و خصوصیتش بحضرت
رسالت بر همگنان بتخصیص بر من ظاهر و مبین اما میل بحطام دنیا مرا از
جاده حق منحرف میسازد پس طریق شام پیش گرفته بمعاویه پیوست و
بطمع حکومت مصر و زخارف دنیا کمر عداوت شاه اولیاء بر میان جان
بست و عبید الله بن عمر الخطاب نیز بمعاویه ملحق گشت و بسیاری از بنی امیه
بشام رفت و بان تیره سرانجام پیوستند و حضرت امیر المومنین مکاتیب
نصایح آیین بمعاویه لعین ارسال داشت هر مرتبه معاویه جواب ناصواب
میفرستاد و بجمع کردن لشکر و تهیه اسباب جنگ مشغول بود چون بر رای
جهان آرای شاه اولیاء منکشف گردید که بغیر از آب شمشیر چیزی نائره
فتنه معاویه و اتباع او را منطفی نمی سازد لشکر از اطراف کشور طلب فرموده
در آخر شهر شوال سال سی و ششم از هجرت علم عزیمت بطرف شام افراخت
منقولست که در این سفر حضرت امیر المومنین ع را گذر بصحرای کربلا افتاده

گریان

گریان گریان از آنجا بگذشت و فرمود که والله که اینست محل خوابانیدن
شتران ایشان اصحاب پرسیدند یا امیر المومنین این چه موضع است فرمود
که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بیحساب ببهشت روند و کسی تاویل
این ندانست تا وقتی که واقعه کربلا روی نمود آورده اند که آنحضرت بعد
از طی مسافت در حدود جزیره عرب بدیر راهبی رسیده آن راهب را طلب
نمود راهب بر بام دیر برآمده پرسید که سبب طلب چیست حضرت امیر
المومنین گفت مقداری آب میخواهم راهب گفت یک دلو آب خوشگوار
ایثار نمایم حیدر کرار گفت مردم ما بسیارند زیاده از این میباید راهب
گفت سه ظرف آب دارم همه را حاضر سازم امیر المومنین فرمود که آن چشمه را
که نزدیک این دیر است که شش نفر از انبیاء بنی اسرائیل از آن آب نوشیده
اند کجاست راهب چون این سخن بشنید از دیر بیرون دوید و
سر در قدم آنحضرت گذاشت و معروض داشت که پدرم از پدرش روایت
کرده که در حوالی این دیر چشمه ایست از چشم نهان از او ننوشیده اند مگر پیدا
پیغمبری یا وصی پیغمبری و شش تن از انبیاء بنی اسرائیل از آن آب خورده
اند آنحضرت فرمود که من آن چشمه را ظاهر کنم صد قدم بطرف شرقی دیر رفته خطی

ستدیر که قطر آن بیست گز بود کشیده فرمود که زمینی را که محاذی آن
دایره بود کندند سنگ بزرگی ظاهر شد و بسیاری از اقویای لشکر متفق
شده نتوانستند که آن سنگ را حرکت دهند عاقبت شاه مردان بسر
پنجه ولایت انتما آن سنگ را برداشته بیک طرف انداخت چشمه آب صافی
نمودار گشت و تمامی لشکر سیراب شده دواب را آب دادند و ظرفهایی که
داشتند پر آب ساختند راهب چون این معجزه از حضرت مظهر العجائب و
مظهر الغرائب دید مشاهده نمود زنار بریده خلعت اسلام پوشید و صحیفه
بخدمت آنحضرت آورد که شمعون الصفا که از اصحاب عیسی و از اکابر حواریون
بود مرقوم کردانیده بود و آن صحیفه مشتمل بود بذکر پیغمبر آخر الزمان و
علامات ظهور او و تعریف وصی او و وصول آن ولی حضرت یزدان بان
مکان و پدید کردانیدن آن چشمه بعد از مطالعه آن صحیفه حضرت امیر آن سنگ را
بر سر آن چشمه گذاشته از آن موضع درگذشت و آن راهب غاشیه اطاعت آنحضرت را
بر دوش گرفته در ملازمت بسر میبرد تا در صفین بعز شهادت فایض گشت
اما چون حضرت امیر المومنین از ناحیه رقه کوچ فرمود زیاد بن نضر و شریح
بن هانی را با فوجی برسم مقدمه فرستاد از آن جانب معاویه ابو الاعور سلمی را

بالشکری

بالشکری روان کردانید زیاد بن نضر با ابی الاعور نزدیک رسید و اتباع
او را از مردم خود افزون دید کس بخدمت امیر المومنین فرستاد و استمداد
نمود آنحضرت مالک اشتر را بمدد فرستاد و میان مالک و ابی الاعور جنگی
صعب اتفاق افتاد ابو الاعور گریخته بنزد معاویه رفت و معاویه بصفین
آمده ابو الاعور را بمحافظت آب فرات تعیین نمود چون حضرت امیر المومنین
بآن موضع رسید لشکر از تشنگی شکایت کردند آنحضرت کس فرستاده
معاویه را نصیحت فرمود که مردم را از برداشتن آب مانع نشود مطلقا پند
سودمند نیفتاد پس حضرت امیر مالک اشتر را در گرفتن آب مرخص فرمود
مالک اشتر ابو الاعور را منهزم ساخت و آب را متصرف در آورد و در غره
شهر صفر سال سی و هفتم از هجرت نیران قتال در اشتعال آمده آورده اند که روزی
در لشکر معاویه مخارقی نامی بمیدان در آمد و دو کس از لشکر شاه ولایت بـ
میدان رفته شهید شدند پس حضرت امیر بمیدان در آمد چنانکه کسی او را نشناخت
و آن بدبخت را بقتل رسانید مبارز طلبیده سواری دیگر بجنگ آمد او را
نیز کشت دیگر باره مبارز خواست تا هفت سوار را بدار البوار فرستاد معاق
غلامی بود شجاع حرب نام با او گفت برو بجنگ این مرد که از لشکر علی برآمده

حرب گفت من او را چنان می بینم که تمام این لشکر اگر بجنگ او در وند همه را
فانی و معدوم سازد اگر ملعونهای شما کشته شدند مرا هیچ مضایقه ندارم معاویه
گفت حاشا که اگر میدانی که حریف او نیستی بمیدان او مرو چون کسی دیگر
آهنگ جنگ نمود حضرت امیرالمومنین ع باواز بلند نام خود را گفته معاویه
را بمیدان خواند معاویه از غایت خوفی که از انحضرت داشت بمیدان نرفت و
چون دانستند که شاه مردان در میدانست حرب را استخفاف نمود و حضرت امیر
المومنین بمعسکر ظفر اثر مراجعت فرمود روز دیگر کریب بن صباح حمیری
امده دو کس را از لشکر امیر مومنان شهید ساخت و باز انحضرت بمیدان رفته
کریب را بجهنم فرستاد انگاه حارث حمیری امده کشته شد و بعد از ان دو تن دیگر
بمیدان آمده از ضرب شمشیر حضرت بنار سعیر پیوستند و دیگر صف لشکر
معاویه بسته شد پس حضرت اسد الله الغالب آواز مبارک بلند کرده فرمود که
ای معاویه بمبارزت بیرون آمده قدم در میدان گذار و عرب را فانی و معدوم
مساز و خلق را در فتنه میفکن معاویه گفت مرا حاجت نیست بجنگ تو پس است
تو را که چهار سبع عرب را کشتی عروه بن داود مرد دو گفت من بجنگ تو می ایم
و روی بمیدان نهاد و بضرب تیغ حیدر صفدر بعمق سقر واصل گردید روز

دیگر انحضرت

دیگر انحضرت بلباسی بمیدان امده که کسی او را نشناخت و مبارز خواست عمرو
عاص بتصور انکه اعرابی در میدانست اسان برو ظفر توان یافت بمیدان
در امد حضرت امیر چون سخن گفت عمرو عاص او را شناخته روی بگریز نهاد
امیرالمومنین بتعجیل تمام از عقب آن تیره سرانجام شتافته شمشیری براو
حواله کرد عمرو خود را از اسب بزیر انداخت هر دو پای خود را بهوا افراشت
چون تنبان در پا نداشت عورت شومش برهنه شد شاه ولایت روی
مبارک از او گردانید و فرمود که بسبب کشف عورت خود ازاد شدی
برو که ازاد کرده عورت خودی عمرو باز گشت و در ان روز معاویه بسیار
برو خندید و بگفت عجب کاری کرده که هیچ کس در عالم بکشف عورت خود
و موضع معتاد برهنه کردن از کشته شدن نجات نیافته الا تو وظیفه انکه
مدت العمر شکر گذاری عورة خود قیام نمایی ای عمرو این چه کار بود که کردی
و خویشتن را رسوای جهان کردی عمرو گفت چه واقع شده که این همه بر ما می
خندی اگر بجای من تو می بودی در انوقت علی از تو دمار بر اورده بود
و زنت را بیوه و فرزندت را یتیم ساخته بود اگر کسی از کشته شدن بحیله
خویشتن را برهاند تا از اسمان خون می بارد و حال انکه من از علی گریخته ام

و از جنگ علی گریختن عیب نیست معاویه گفت انا و گریختن عیب نیست اما پا بهوا
کردن و اقبح مواضع را بو اشه ساختن ننگی است بزرگ و عاریست عظیم عمرو بی
طاقتی میکرد و اضطراب می نمود و معاویه می خندید و میگفت چگونه در ان حالت
تو را انبساط بود که پا بهوا باید کرد و هانا کر از برای همین کار ازار در پا نه
کرده بمیدان رفته مرویست که حضرت امیر المومنین ع در جنگ صفین چند نوبت
تغییر لباس نموده مستنکروار قدم در عرصه کارزار نهاد بجهت آنکه لشکر
معاویه هرگاه میدانستند که آنحضرت در میدانست جرأت نمینمودند که در میدان
آیند **تفصیل مبارزتهای حضرت امیر المومنین** در وادی صفین و جنگهای
دوستان آنجناب با طایفه قاسطین حواله بمنهاج النجات است القصه در ان محاربات
بسیاری از لشکر معاویه بجهنم رفتند و جمعی از سپاه شاه ولایت دستگاه بعز
شهادت فایز گشتند از جمله شهدای صفین یکی عمار یاسر است که پیغمبر در حق او
فرموده بود که یدور الحق مع عمار حیث ما دار و دیگری با و خطاب فرموده بود که
ستقتلک فئة الباغیة چون عمار شهید شد عبدالله بن عمرو بن عاص بمعاویه
گفت که مردم تو کشتند عمار یاسر را و حال آنکه پیغمبر فرموده که فئه باغیه او را
کشند معاویه گفت قاتل عمار علی است که او را بجنگ ما آورده این سخن نا

پسندیده

پسندیده چون بسمع ملازمان عتبه علیا رسید سبب پریشانی خاطر او
گردید و چون باعث ملال را بعرض ولی حضرت ذو الجلال رسانیدند آنحضرت
فرمود که پس بزعم معاویه حمزه را پیغمبر کشته باشد و جواب جنة الله چون بعاقبت
روسیاه رسید ملزم و منقطع گردید اما حضرت امیر المومنین ع از مصیبت عمار
بسیار اندوهگین گردید و فرمود که هر که بمصیبت عمار دلتنگ نشود او را
از اسلام بهره نیست و خدا تعالی بر عمار رحمت کناد روزی که او را از قبر
انگیزند و در ان ساعت که او را از نیک و بد سوال کنند که هرگاه که در خدمت
رسول سه کس را دیده ام چهارم ایشان بوده و اگر چهار کس را دیده ام پنجم ایشان
عمار بوده نه یکنوبت عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها استحقاق آن
شده جنات عدن عمار را مهیا و مهنا باد که او را بکشتند و حق با او بود چنانکه
بارها رسول در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیث ما دار بعد از آن
حضرت امیر المومنین فرمود که کشنده عمار و دشنام دهنده و در باینده سلاح
او باتش دوزخ خواهند بود انگاه آنحضرت بر عمار نماز گذارده او را بدست
مبارک خود دفن فرمود **و دیگر از شهدای صفین** خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین
است که حضرت پیغمبر صلعم شهادت او را قائم مقام دو شهادت گردانیده بود

ودیگر از شهدای صفین اویس قرنی است که از غایت اشتهار از توصیف
مستغنی است وهاشم بن عتبه وعبدالله بن بدیل بن ورقای خزاعی است و
ابو التیهم مالک بن التیهان که در سلک نقبای انصار انتظام داشتند واز جمله
شهیدانند وروایتست که حضرت امیر المومنین در شبی که مشهور است بلیلة
الهریر پانصد وبیست وسه کس را بضرب ذوالفقار بنار سقر فرستاد وچون
صباح کردید علامات فتح وظفر از طرف حیدر صفدر ظاهر کردید ودر آن وقت
مالک اشتر با طایفه قاسطین یعنی لشکر معاویه لعین در کوشش بود حضرت
امیر المومنین جمعی را بمدد فرستاد عمرو بن عاص دید که شکستی تمام بحال اهل شام
راه یافت کفت مرا رایی پیدا شده است که امید هست که بواسطه آن تفرقه و
اختلاف در میان اهل عراق افتد معاویه کفت چیست آن کفت بفرما که
لشکری مصحفها را بر سر نیزها کنند واهل عراق را بکتاب خدا خوانند چون این
تدبیر کردند اکثر لشکر امیر المومنین ترک جنک نمودند وکروهی از ایشان کفتند
یا علی مالک را از جنک باز کردان والا با تو محاربه مینماییم ویا ترا کرفته بمعاویه
میسپاریم هرچند حضرت امیر آن بیعقلان غافل وآن بیخردان تیره دل را نصیحت
کرده کوش نکردند پس حضرت مالک را نزد خود خواند آنکاه قضیه نامرضیه حکمین در

میان آمده لشکرها از طرفین باز کشتند فصل در ذکر توجه حضرت امیر المومنان
بحرب خارجیان وبیان شمه از غزای نهروان آورده اند که حضرت امیر المومنین
قبل از طغیان خوارج مکرر میفرمود که قومی از دین بگریزند چنانکه تیر از کمان
بیرون رود اگرچه قران خوانند اما قران از حلق ایشان نگذرد ودر دل ایشان اثبات
بر احکام قران نباشد بحق خدایی که دانه را شکافته وآدمی را از خزانه کرم خود
لباس وجود پوشانیده که رسول فرموده وبمن کفته که با ایشان محاربه خواهی نمود
وایشان از بادیه غوایت بمنهج هدایت باز نیایند مانند تیر رفته که بشست باز
نکردد وعلامت ایشان آنکه در میان ایشان مردی باشد سیاه وناقص دست که
در منکبش گوشت پاره باشد مانند پستان زنان وبر آن موها باشد چون سبلت
کربه پس چون حضرت امیر المومنین از موضع صفین مراجعت فرموده بکوفه رسید
چهار هزار کس تکفیر آنحضرت نمودند واز کوفه بیرون رفتند وهشت هزار کس دیگر
بایشان پیوستند وعبدالله بن الکوا را بر خود امیر ساختند در منزلی که اورا
حروراکویند فرود آمدند چون این خبر بسمع اشرف آن ولی حضرت داور رسید
عبدالله بن عباس را بنصیحت ایشان فرستاد هرچند عبدالله ایشانرا موعظه
نمود سود نبخشید بعد از آن حضرت امیر المومنین بکنار لشکرگاه خوارج رفته

بدفع شبهات ایشان پرداخت پس هشت هزار کس توبه کردند و چهار هزار نفر
مخالفت اصرار نمودند گفتند یا علی ما با تو از برای رضای خدا جنگ میکنیم آنگاه
حضرت امیر المومنین فرمود آنها که از مخالفت پشیمان شده بودند از مارقان
مفارقت نمودند و شاه اولیاء با مخالفان بیحیا محاربه نموده آن چهار هزار کس کشته
شدند مگر نه تن که گریختند و یک بطرفی آنگریختند دو کس بسجستان رفتند و دو
تن ببلاد عمان و دو نفر بیمن و دو کس ببلاد جزیره و یک تن بتل موان و از لشکر
حضرت امیر المومنین بیش از نه کس شهید نشدند و چون جنگ باتمام رسید حضرت
امیر فرمود که طلب کنید آن شخص ناقص دستی را که حضرت رسول فرموده بود که در
میان خوارج باشد و بدست من کشته شود چون طلب کردند مرده یافتند که
بر یک دست او قطعه گوشتی بود مانند پستان زنان و بران موی بسیار رسته بود مانند
موی موش دشتی و بعضی از روایات آورده اند که آن حرقوص بن زهیر بود و
غزای نهروان و وقوع قتل خارجیان در سال سی هشتم از هجرة روی نمود اما چون ضمیر
آفتاب تنویر حضرت امیر ع از قتال خوارج باز پرداخت بعد از ادای مراسم شکر
الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود که چون فرقه مارقین بدرکات سجین
رسیدند اکنون وقت آنست که عزیمت محاربه قاسطین نموده نوبت دیگر لوای

جهاد

جهاد افرازیم و بمدافعه شامیان پردازیم اشعث بن قیس کندی با جمعی از
معارف سپاه گفتند یا امیر المومنین سهام ما باتمام رسیده و شمشیرهای
ما کند گشته و نیزهای ما شکست خورده ما را بکوفه باید رفت تا باصلاح
اسلحه و تهیهٔ اسباب محاربه تجدید نماییم و از سر استظهار تمام استیصال
ظلمه شام را پیش نهاد همت سازیم ملتمس ایشان مبذول افتاده متوجه کوفه
گشتند و موضع نخیله را که در ظاهر شهر است لشکرگاه ساختند حضرت امیر
فرمود که هرکه مهمی داشته باشد بشهر رفته کارسازی نماید و باید که بیش توقف
نکند که توجه شام تاخیر پذیر نمیباید پس لشکر بشهر رفته راحت نفس اختیار کرده
و از جیش آنحضرت تخلف نموده معدودی بیش با حضرت امیر المومنین در موضع
نخیله نماند حضرت شاه ولایت بعد از مشاهدهٔ این حالت بکوفه در آمد و کوفیان
بتمهید معذرت پرداختند اما مقبول نیفتاد و بعد از آن هرگاه که حضرت شاه
مردان خطبه خواندی کوفیان را توبیخ و سرزنش نمودی و چون اظهار رنجش آنحضرت
مکرر شد جمعی از اعیان کوفه گفتند یا امیر المومنین بهر جانب که توجه میفرمایی از
ملازمت تخلف نخواهیم نمود حضرت امیر فرمود که حارث همدانی ندا کرد که هرکه
بصدق نیت و صفای طویت موصوفست باید که فردا در فلان موضع کرشاسته

اجتماع لشکر است حاضر گردد روز دیگر چون حضرت امیر المومنین بمعسکر
خرامید زیاده از سی صد کس ندید فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید در
بارهٔ ایشان فکری میکردم و آنحضرت از سستی و بیوفایی اهل کوفه بغایت
محزون گردید بعد از دو روز که دران موضع اقامت نموده بودند بکوفه مراجعت
فرمود و در سال سی نهم از هجرت معاویهٔ ملعون لشکرها به یثرب و بطحا فرستاد
تا بقتل مسلمانان و نهب اموال ایشان پرداختند و از ظلم و ستم دقیقه فرو نه
گذاشتند **فصل** در ذکر شهادت آن شاه بارگاه ولایت و وصایت و ماه تابان
آسمان امامت و جلالت آنچه بعضی روایت کرده اند که حضرت امیر ع چون از نهروان
مراجعت فرمود گفت کیست که خبر فتح ما بکوفه رساند ابن ملجم ملعون اینکار اختیار
کرد و چون امیر بکوفه آمد آنحضرت را در همان ایام شهید ساخت نزد محققان علم
سیر و متتبعان خبر ضعیف است زیرا که جنگ نهروان در سال سی هشتم از
هجرت بوقوع انجامیده و شهادت آنحضرت در سال چهلم از هجرت روی نموده اما
روایتی که اکثر علمای فن سیر و فضلای والا گهر در مولفات خود ایراد نموده اند
آنستکه ابن ملجم علیه اللعنه مرادی که از حضرت امیر المومنین نیکویی بسیار و احسان بیشمار
دیده بود و عاقبت از غایت شقاوت با خوارج یار شده تکفیر آنحضرت مینمود

در سال چهلم از هجرت شبی در مکه با برک بن عبد الله سعدی و عمرو بن بکیر تمیمی ملاقات
کرده از کشتگان نهروان یاد نمودند و بر ایشان بسیار گریستند و در آخر مجلس با هم
گفتند که اگر معاویه و عمرو عاص علیهما اللعنه و علی بن ابیطالب کشته شوند فتنها همه فرو نشیند
و گفتند هر یکی از ما یکی از این سه تن را بقتل رسانیم ابن ملجم گفت من مهم علی را کفایت
کنم برک بن عبد الله گفت من کار معاویه را بسازم عمرو بن بکیر گفت کار عمرو عاص را
بسازم شب نوزدهم ماه رمضان را موعود ساخته قرار دادند که هر یک امری را که
متقبل شده در آن شب بفعل آورند برک بن عبد الله بدمشق رفته در سحر شب موعود
شمشیری بر الیهٔ معاویه زده گفت کشتم ترا ای دشمن خدا اعوان معاویه باشارت
او برک بن عبد الله را کشتند و زخم معاویه را داغ کرده تا التیام پذیرفت اما عمرو بن
بکیر در همان شب در کمین عمرو عاص بود عمرو را در آن شب درد شکم گرفته او خارجه بن
عامر را بجای خود بمسجد فرستاد عمرو بن بکیر خارجه را بیک ضرب شمشیر کشت و او
نیز کشته شد اما ابن ملجم ملعون بکوفه آمده بزنی قطامه نام عاشق شد و آن ملعونه او را
بقتل حضرت امیر ع ترغیب نموده وردان نامی را از خویشان خود مددکار آن نابکار
ساخت و ابن ملجم ملعون با شبیب بن بجرهٔ اشجعی سخن گفته او را با خود یار گردانید
و در مسجدی که یوشع بن نون و ذکریای پیغمبر را شهید کرده بودند آن لعین ناپاک بسیحیا

شمشیر زهرناك بر فرق مبارك انخلاصه انجم وافلاك زد در حالتی كه انحضرت در نماز
بود مردود سنكه چون فرق نازنین انحضرت مجروح كرد بلند فرمود كه فزت برب الكعبة
یعنی رستم وفیروزی یافتم بخدای كعبه سوكند پس انحضرت را بجانب بردند واهل بیت را
وصیتها نمود وامامت را بامام حسن تفویض فرمود وبا او خطاب كرد كه پیغمبر مرا هم
چنین فرموده است وامر كرده است مرا كه ترا امر كنم كه در حین وفات امامت را
به برادرت امام حسین دهی وروی بامام حسین كرده فرمود كه امر كرده است محمد ص
ترا كه امامت را باین پسر دهی ودست او را كرفته فرمود كه امر كرده است محمد ترا
كه امامت را به پسر خود باقر دهی وشاهزاده محمد بن حنفیه وجمیع اولاد وبعضی از شیعه
را كه حاضر بودند براین كواه كرفت وانجناب در شب بیست یكم ماه مذكور عزم منزل
بقا وفردوس اعلا خرامید وانحضرت را در موضع غری كه بنجف مشهور است دفن كردند
اورده اند كه چون انحضرت را غسل دادند وبر او نماز كزاردند سر تابوت از زمین
برخواست شاهزادها پای تابوت را برداشتند ومیرفتند تا جایی كه سر تابوت
بزمین رسید چنانكه انحضرت فرموده بود انجا قبر كندند سنك سفیدی پیدا شد
كه از ان نور درخشان بود وبران سنك نقش كرده بود كه این قبریست كه نوح نبی از
برادر خود علی ولی ساخته است مشهور انست كه ادم صفی ونوح نجی علیهما السلم

درانموضع

درانموضع مدفونند ودراین باب احادیث وارد است پس انحضرت را دفن نمودند
وقبر شریف را از مردم پنهان داشتند چنانكه كسی را بران اطلاع نبود تا در زمان
هارون الرشید كه یكی از خلفای بنی عباس است ظاهر شد واز جمله خوارق عادات
كه در وقت وفات انحضرت ظاهر شده یكی انست كه زهری كوید كه در روز قتل امیر
المومنین در بیت المقدس بودم هر سنك ریزه را كه بر میداشتم در تحت ان خون
خالص بود وهم زهری روایت كند كه ابو القاسم حسن بن معروف بابن الرقا
بود كفت كه در مسجد الحرام بودم دیدم كه مردم در كرد مقام ابرهیم جمع شده اند كفتم
چه واقع شده كفتند راهبی مسلمان شده است پیش رفتم پیری دیدم بوزرك جبه
صوف پوشیده وتلیجی از صوف بر سر نهاده در برابر مقام ابرهیم نشسته
بود واز برای مردمان حكایت میكرد ومردمان كوش میكردند پس كفت كه در بعضی
از ایام در صومعه خود نشسته بودم كه مرغی در رسید مانند كركس بزركی و
در كنار دریا بر سنكی نشست وقی كرد ربع بدن ادمی را وانكاه پرواز كرد و
اندك زمانی غایب شد انكاه باز امد وربع دیكر را قی كرد وهم چنین بچهار
نوبت تمام اعضا را قی كرد پس حصهای اربابع بهم نزدیك شدند وجسد مردی تمام
شده برخواست ومن در تعجب بودم تا انزمانی كه مرغ باز آمد وان كس را كرفته

و اعضای او را بر کند و هم چنین بچهار نوبت فرو برد و من در حیرت بودم
و حسرت داشتم که چرا از او نپرسیدم که کیست که ناگاه همان مرغ باز آمد
و بهمان قاعده قی کردن آغاز کرد تا آن زمان که جسد ناپاک او را تمام قی کرد
و آنگاه جسد تمام شده برخاستن بتعجیل او رفتم و از او پرسیدم که چه نام
داری و از تو چه واقع شده است که سزاوار این عقوبت گشته گفت من عبد الرحمن
بن ملجم و علی بن ابی طالب را کشته ام خدای تعالی این مرغ را بر من گماشته که با من
میکند آنچه میبینی پس از مردمان پرسیدم که علی بن ابی طالب که بود گفتند ابن عم
محمد است که رسول خداست چون این امر غریب مشاهده نموده بود مسلمان
شدم و آمده ام به بیت الحرام بقصد حج و از برای آنکه از مکه بمدینه رفته پیغمبر را
زیارت کنم بر ضمائر اولی الابصار مخفی نماند که چون حضرت امیر المومنین هادی امت
است چنانکه آیه کریمه انما انت منذر لعباد و علی لکل قوم هاد و حدیث
انا الهادی و بک تهدی المهتدون بیان آن مینماید بعد از شهادت و فوت
آنحضرت حق تعالی واقعه ها را بآنحضرت را موجب هدایت آن راهب ساخت و چون آن
حضرت قطب اعظم غوث اهل عالم بود بنیت ختم که بر جبین مبارکش امداء خون در
زیر سنگ زیرهای بیت المقدس ظاهر گشت تا بر عالمیان واضح گردد که المروج در

تمامی

تمامی بدن سرایت و بواسطه قتل آن جان جهان خون در اماکن شریفه جاری
است و چون رتبه آنحضرت ع اشرف و اعلا است از آنکه در بیان مرتبه آن امام
عالی مقام احتیاج بذکر کرامات و خوارق عادات باشد عنان قلم از سیر آن وادی
صرف نمود و التوکل علی الله الودود **فصل** در ذکر شمه از فضیلت زیارت امیر
المومنین روایت کرده اند از صادق و از آبای آنحضرت و از رسول صلعم که آنحضرت
فرمود که من زار علیا بعد وفاته فله الجنة یعنی هر کس که زیارت کند علی را بعد
از وفات او مر او راست بهشت و دیگر آنحضرت صلعم فرمود که من ترک زیارة
امیر المومنین ع لا ینظر الله عز و جل الیه الا تزورون من تزوره الملئکة و
النبیون علیهم السلام یعنی هر که ترک کند زیارت امیر المومنین ع را نظر نکند خدای
تعالی بر آن بنده بنظر رحمت آیا زیارت نمیکنید کسی را که زیارت میکنند او را
ملئکه و پیغمبران علیهم السلام **فصل** در ذکر ازواج و اولاد آن افضل ترین ائمه
حضرت خیر العباد حضرت امیر المومنین ع را هفت زن بوده که بنکاح دوام
خواسته و هیجده سریه بوده اما از زنان آنحضرت اول فاطمه زهرا است و تا او در
حیوة بود حضرت امیر زن دیگر نخواسته و بعد از وفات حضرت سیدة النساء
امامه بنت ابی العاص و اسماء بنت عمیس و لیلی بنت مسعود و خوله حنفیه و ام

البنین بنت حزام وام سعد بنت عروه را بشرف ازدواج خویش مشرف ساخته
واولاد امجاد انحضرت بروایت شیخ مفید علیه الرحمة ذکورا واناثا بیست و
هفت بوده اند امام حسن وامام حسین ومحمد اکبر ومحمد اصغر وعباس وجعفر
وعبدالله وعبیدالله ویحیی وعون ودو پسر دیگر وزینب کبری ورقیه کبری
وام الحسن ورمله ونفیسه وزینب صغری ورقیه صغری وام هانی وام الکرام
وجمانه وامامه وام سلمه ومیمونه وخدیجه وفاطمه شیخ مذکور نور الله مضجعه می
فرماید وفی الشیعة من یذکر ان فاطمة ع اسقطت بعد النبی ص ذکرا کان رسول
الله سماه محسنا وهو حمل فعلی قول هذه الطایفه اولاد امیر المؤمنین علی ثمانیة
وعشرون وبعضی اولاد انحضرت را بیست گفته اند والله اعلم ذکر مدت حیوة انحضرت
مدة عمر انحضرت شصت وسه سال بود بیست وسه سال در مکه با پیغمبر ص در مکه
بوده وده سال هم در مدینه با او بسر برده وسی سال بعد از وفات پیغمبر امام امت بود
ووصی رسول الله وخلیفه انحضرت بوده از انجمله بیست وچهار سال وچند ماه ظلما
غصب خلافت نموده حق انحضرت را بدست غرور گرفته بودند وانحضرت باذیت اشان
صبر میفرمود **ذکر کنیت والقاب مصباح ابواب الصواب** کنیت انحضرت ابو
تراب وابو الحسن وابو الحسین وابو السبطین وابو الریحانتین والقاب انجناب

بسیار است

بسیار است از انجمله امیر المؤمنین وسید الوصیین ویعسوب المسلمین و
هادی وامیر النحل ومرتضی وحیدر ویعسوب الدین ونفس الرسول وزوج
البتول وسیف الله وصدیق الاکبر وفاروق الاعظم وذو القرنین هذه
الامه وذو النورین ومصلی القبلتین وقسیم الجنة والنار وکرار غیر
فرار وسید العرب والعجم ومخصوص باشرف النسب وهاشمی الام والاب و
نامش در توریة ایلیا ودر انجیل اوریا است **باب دوم در ذکر امام ثانی کاشف**
اسرار رضا نور ومعانی سبط وزکی امام ابی محمد حسن بن علی علیه السلم
ولادت شریفش در مدینه طیبه بوده در شب نصف شهر مبارک رمضان
سال سیم از هجرة ودر وقت وفاة پیغمبر هفت سال وچند ماه از عمر مبارکش
گذشته بود بعد از ان مدة سی سال با پدر بزرگوار بسر برده ومدت امامت و
خلافتش ده سال وچند ماه وعمر گرامیش چهل وهفت سال وپنجماه وسیزده روز
وفاتش باتفاق اهل سیر در بیست وهشتم سال پنجاهم از هجرت بوده بتحریک معاویه ماه صفر
ملعون ومروان حکم علیهما اللعنة اسویه لعینه را که کنیز عبید الله بن عمر
بن الخطاب بود وخواهر او در صفین بقتل رسیده بود فرستاد تا جعده بنت
اشعث را که زوجه انحضرت بود فریب داد وان ملعونه انحضرت را زهر داده شهید

ساخت ونام نامی او حسن است وکنیتش ابو محمد والقابش بسیار است از
انجمله تقی وزکی وسبط وولی **فصل** در ذکر شمه از فضل وکمالات منبع جود
وافضال امر وهسنکه انحضرت بیست وپنج نوبت پیاده از مدینه بمکه رفته حج کذارده
بود وحال انکه مراکب انحضرت را از پی میکشیدند وباشاره او پیادکان را
بر انها سوار میکرده اند وانجناب بعد از پدر بزرکوار ازهد واعبد واعلم
وافضل خلایق بوده حضرت رسول فرموده که چون روز قیامت باشد عرش را
بیارایند بهمه زینتها وبعد از ان دو منبر بروی بنهند از نور بجهة حسن وحسین
علیهما السلم یکی از جانب راست عرش ویکی از جانب چپ عرش وبلندی هر یک
از ان دو منبر صد میل باشد وبعد از ان عرش را بحسن وحسین مزین کردانند
ابی بن کعب کفت روزی نزد رسول نشسته بودم حسن وحسین در امدند و
سلام کردند پیغمبر بعد از رد سلام فرمود مرحبا بکما یا زین العرش مرحبا بکما یا
زین السموات والارض ابی بن کعب کفت که من کفتم یا رسول الله غیر از تو کسی ارایش
زمین واسمان تواند بود پیغمبر فرمود که بلی ایشان ارایش عرش واسمان و
زمین اند ای ابی بحق انخداوندی که مرا به پیغمبری مبعوث کردانیده که حسن وحسین
مصباح هدی وسفینه نجات وسید جوانان اهل بهشتند حضرت بحق ناطق امام

جعفر

جعفر صادق ع فرمود که چون محقق است که پیران اهل بهشت همه جوانان
خواهند شد ودر بهشت پیران نخواهد بود حضرت رسول ص فرمود که حسن و
حسین سید جوانان اهل بهشتند پس ایشان سید اهل بهشت خواهند بود از
اولین واخرین وجمهور روایت کرده اند که یکی کفت رایت رسول الله صلی
الله علیه واله حامل الحسن علی عاتقه فقال الرجل نعم المرکب رکبت یا غلام فقال
النبی ص ونعم الراکب هو یعنی دیدم رسول خدا را که برداشته بود حسن را بر
کردن خود پس کفت مردی که بد نیکو مرکبی سوار شده ای پسر کفت پیغمبر که نیکو
سوار یست او واز زید بن ارقم روایت کرده اند که پیغمبر اشاره بامیر المومنین
وفاطمه وحسن وحسین کرده فرمود من بجنکم با کسیکه با ایشان بجنک باشد و
بصلحم با کسی که با ایشان بصلح باشد ونصوص متواتره وارد است از پیغمبر بامامت
شبیر وشبر وباقی ائمه اثنی عشر از انجمله یکی انستکه پیغمبر ص فرموده در حینی که
امام حسین ع نزد انحضرت حاضر بود ان ابنی هذا امام ابن الامام اخو الامام ابو
الائمه تسعه تاسعهم قائمهم وکنیته ککنیتی یملا الارض قسطا وعدلا کما ملئت
جورا وظلما یعنی بدرستیکه این پسر امام است پسر امام است برادر امام است
وپدر نه امام است که نهم ایشان قائم ایشانست انکه نام او نام منست وکنیتش چون

کیفیت منست پر کند زمین را از عدل و داد هم چنانکه پوشیده باشد از جور و
ظلم و حضرت امام حسن ع بعد از پدر بزرگوار در عطا و بخشش سر آمد
اهل روزگار بود روایتست که روزی آنحضرت از شخصی شنید که با حق تعالی
در مناجات بود که خدایا ده هزار دینار از تو میخواهم فی الحال آنجناب تشریف برده
ده هزار دینار بجهة او فرستاد و معجزات آنحضرت بسیار است از آنجمله آنست
که روزی آنحضرت با جماعتی در زیر نخلی خشک نزول فرموده یکی از اولاد
زبیر همراه بود گفت کاش این درخت خرما داشتی آنحضرت فرمود که تورا
اشتهای خرما هست گفت بلی پس امام دست مبارک بر داشته دعا کرده فی
الحال آن درخت سبز شده خرما بار آورده پس یاران نخله بالا رفتند و خرما
چیدند و حضار از آن خوردند و همه را کفایت کرد و از آنجمله آنست که وقتی
مردمان گفتند با آنحضرت که چرا از معاویه این همه رنج بتو میرسد آنحضرت
فرمود که بتحقیق آن رنج نیست بدرستیکه من اگر از خدای تعالی در خواهم عراق را
شام و شام را عراق گرداند و زن را مرد و مرد را زن کند شامی حاضر بود گفت
این نتواند بود دروغ گفتی امام حسن فرمود که شرم نداری که در میان مردان
نشسته مرد شامی چون نگاه کرد زن شده بود و بجای آلت مردان فرج زنان

دید او بدید آمده بود و معجزات و کرامات حضرات ائمه زیاده از آنست که بهزار
سعی و اهتمام بسر حد اختتام رسد پس طی این وادی متوجه ذکر مجملی از
وقایع زمان انیس و مونس انس و جان میگردد **فصل** در ذکر واقعات زمان آن
منبع جود و احسان چون حضرت شاه ولایت بعالم بقا رحلت فرمود امام حسن
بر منبر بر آمد خطبه ادا نمود و چون خطبه تمام کرد عبد الله بن عباس مردم را به
بیعت آنحضرت ترغیب فرمود پس خلق با آنجناب بیعت کردند ناگاه آنحضرت
از مسجد بیرون آمده فرمود تا ابن ملجم را حاضر ساختند و با او خطاب کرد که
ای بدبخت ترین امت چه کار بود که کردی و چرا رخنه در ارکان دین افکندی
ابن ملجم گفت آنچه رفتنی بود رفت مرا مکش تا حاکم شام را که دشمن تواست
بکشم امام او را مهلت نگذاشته نوک شمشیر بسینه آن ملعون فرو برده او را
بیش کشیده گردنش زد مردم آن ملعون را بسوختند پس حضرت امام تعیین
امرا و عمال فرموده عبد الله عباس را بحکومت بصره فرستاد و چون خبر
شهادت امیر المومنین و بیعت مردم با امام حسن بمعاویه ملعون رسید مردی از
حمیر بکوفه و دیگری را از بنی القین ببصره فرستاد تا او را از اخبار عراق واقف
سازد و دلهای مردم را بر امام فاسد سازند چون حضرت امام بر این معنی

اطلاع یافتند و ناکس را بدست آورده بقتل ایشان فرمان داد انگاه میان
سبط رسول الله و معاویه روسیاه مراسلات واقع شده پس معاویه لشکر کشید و بعزم لشکر
جنگ انحضرت متوجه عراق شد و امام نیز در حرکت آمد و با انحضرت مردم مختلف
الرای بسیار بودند و معاویه بتدبیر عمرو عاص نوشته بمعارف کوفه نوشته
ایشانرا وعدها داده اکثر انجماعت را بخود راغب ساخت و از دغل همواره تماد
حیلها باخت تا تفرقه در میان ایشان انداخت آورده اند که حضرت امام حسن
۴ روزی در ساباط مداین بعزم انکه بدست امتحان پرده خفا از روی کار
موافق و منافق بکشاید خطبه خوانده خلق را نصیحت فرمود و بفرمانبرداری
و موافقت در امور شرعیه اشارت نمود پس جمعی از آن فرقه مختلفه که بهوای
معاویه شیفته گشته جویای بهانه بودند از روی مغالطه گفتند همانا حسن بن علی
میخواهد که با معاویه صلح کند انگاه ان طایفه گمراه همین سخن را بهانه ساخته از
انجناب مفارقت نمودند و تزلزل در ان سپاه انداختند و گروهی از آن لشکر
که مذهب خوارج داشتند تکفیر انحضرت نموده بخیمه انجناب درامده هرچه
یافتند غارت کردند پس امام ربیعه همدانی را طلب داشته اند و قبیله بحفظ و
حمایت انسرور پرداختند و چون انحضرت ملاحظه نمود که اکثر خلق از جاده صواب

منحرف گشته

منحرف گشته اند و شیعه قلیلی بیش نیستند و تاب مقاومت لشکر شام ندارند
بجهة بقای طایفه ناجیه ترک جنگ کرده بکوفه معاودت فرمود و بین الطرفین
صلح نامه قلمی گردید مشتمل بشروطی چند اما معاویه باغیه بهیچیک از ان شروط
وفا نکرده طریق جفا پیش گرفت القصه در همان سال یعنی در سال چهل و یکم
هجرت اهل عراق با معاویه بیعت کردند و حضرت امام حسن متوجه مدینه
شده در منزل شریف خود ساکن گردید و در سال چهل سوم از هجرت عمرو بن
عاص بنیران جحیم و عذاب الیم گرفتار گردید و چون قریب بیست سال از امارت
معاویه بگذشته خواست که از مردمان بجهة پسر خود یزید ملعون بیعت بگیرد
فکر کرد که تا حسن بن علی در حیوة است این امر میسر نمی شود نامه بمروان بن حکم
علیه اللعنه فرستاد تا ان سیاه دل کنیزک رومیه را که الیونیه نام داشت بنزد جعده
بنت اشعث بن قیس کندی که در حباله امام حسن بود فرستاد تا او را بفریفت
و ان ملعونه چند مرتبه زهر در کار انحضرت کرد و عاقبت الماس سوده بانحضرت
خورانید و انجناب را شهید ساخت و این واقعه عظمی در ماه صفر سال پنجاهم از
هجرت واقع شد آورده اند که چون انحضرت وفات یافت امام حسین بموجب
وصیت انسرور بتغسیل و تکفین اشتغال فرمود انگاه انحضرت را بر سریر

گذاشت وانسو برابر داشته متوجه روضه پیغمبر صلعم شد بسبب انکه امام حسن
وصیت نموده بود که او را بروضه بزرگوار برسانند تا تجدید عهد کنند و بعد
از ان به بقیع برده نزدیک جده اش فاطمه بنت اسد دفن کنند چون خبر بمروان حکم
وسایر بنی امیه که در مدینه بودند رسید که نعش انحضرت را بروضه پیغمبر می برند
پنداشتند که انجناب را در ان روضه دفن خواهند کرد سلاح پوشیده سر راه گرفتند
گرفتند و عایشه ملعونه بر استری سوار شده حاضر گردید و تیر و سنگ و چوب
بجانب امام حسین و برادران انحضرت و نعش او انداختند و عایشه فریاد می
زد چیست شما را که کسی را در خانه من در میاورید که من دوست نمیدارم و مروان
گفت که ایا عثمان را در اقصای مدینه دفن کنند و حسن بن علی را در مرقد پیغمبر
مدفون سازند پس عبدالله بن عباس پیش رفت که ما نمی خواهیم که امام حسن را
در اینجا دفن کنیم بلکه بجهت زیارت و تجدید عهد امده ایم و انکار وی بعایشه
کرده گفت یکروز بر شتر سوار می شوی و روزی بر استر و میخواهی که
منطفی سازی نور خدا را و جنگ میکنی با اولیای خدا باز گرد که مقصود
تو حاصل است پس امام حسن را در بقیع نزدیک جده اش فاطمه بنت اسد
دفن کردند روایتست که روزی ابو حنیفه کوفی در میان جمعی کثیر از تابعین

خود نشسته

خود نشسته بود و فضال بن حسن فضال کوفی نزدیک او در امده بنشست
و گفت یا بن نعمان این ایه وارد شده است یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت
النبی الا ان یؤذن لکم منسوخ است یا غیر منسوخ ابو حنیفه گفت منسوخ نیست
فضال گفت یا ابو حنیفه بعد از پیغمبر اخر الزمان که را بهترین مردم و خلیفه اخر
الزمان میدانی ابو حنیفه گفت ای فضال تو میدانی که ابو بکر و عمر هم خوابه
رسول اند چه دلیل روشن تر میخواهی بر فضیلت ایشان فضال گفت این
دلیل بر فضیلت نیست بلکه دلیل است بر فسق و ظلم ایشان زیرا که بقول
خدا تعالی ممنوع بودند از دخول در خانه او بی اذن وی و ایشان مخالفت نص
کردند و وصیت نمودند که ایشان را در انجا نه پیغمبر دفن نمایند ابو حنیفه گفت انجا نه از
ایشان بوده که به پیغمبر هبه کرده بودند فضال گفت این نیز بعنایت بی باشد که خانه را
به پیغمبر هبه کنند و نقض عهد نمایند بر تقدیر وقوع تو خود قائلی باینه مذکوره
که منسوخ نیست ابو حنیفه زمانی سر در پیش انداخته بفکر فرو رفت و بعد از ان
سر برآورد و گفت با نچه حصه عایشه و حفصه بود از میراث ایشان را انجا دفن کردند
فضال گفت یا ابو حنیفه تو میدانی که پیغمبر را بعد از وفات نه زن بود و ظاهر است
که در شریعت مصطفوی مقرر است که اگر میت را فرزند و زوجه باشد یا

زیاده که یکشش نکنند پس زوجات پیغمبر را بسبب وجود فاطمه زهرا یکشش مقرر
باشد بعد از آنکه ثمن آنخانه را بر نه زوجه آنحضرت تقسیم نمایند تسع ثمن که حصه
هر یک از ایشانست یکشبر در یکشبر شود از آنخانه ای ابوحنیفه کسیکه حصه اش
یک شبر باشد از خانه چگونه مستحق بمقدار یکقبر خواهد شد و دیگر ای ابوحنیفه
سبب چیست که در آنوقت که حضرت فاطمه طلب فدک کرد منع کردند او را که گفتند
پیغمبر از انبیا میراث نمی‌باشد والحال میگویی که بجهت میراث حفصه و عایشه
از پیغمبر ابوبکر و عمر را در خانه پیغمبر دفن کردند چون ابوحنیفه این سخن بشنید
عاجز فرومانده روی بحضار کرده گفت بیرون کنید از مجلس من این رافضی را **فصل**
در ذکر اولاد امجاد امام عالی نژاد حضرت امام حسن بروایت شیخ مفید
علیه الرحمه پانزده فرزند بوده هشت پسر و هفت دختر زید و حسن المثنی و عمر
و قاسم و عبدالله و عبدالرحمن و حسین الاثرم و طلحه و ام الحسن و ام الحسین
و فاطمه و ام عبدالله و فاطمه صغری و ام السلمه و رقیه **فصل** در ذکر شمه از
فضیلت زیارت آنحضرت ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه آورده که قال
الحسین بن علی بن ابیطالب لجده رسول صلی الله علیه و آله یا اباه ما جزاء من
زارک فقال رسول الله یا بنی من زارنی حیا او میتا او زار اباک او زار

اخاک

اخاک او زارک کان علی ان ازوره یوم القیمة و اخلصه من ذنوبه یعنی گفت
امام مظلوم حسین بن علی ع بحضرت رسول الله که یا پدر چیست جزای کسی که تو را
زیارت کند پیغمبر فرمود که ای پسر من هر که مرا زیارت کند در حال حیوة یا در حال
ممات یا زیارت کند پدر تو را یا برادر تو را یا زیارت کند تو را حق است بر من
که زیارت کنم او را در روز قیامت و خلاص کنم او را از گناهانش **باب سیم**
در ذکر امام مظلوم و شهید مغموم سبط رسول ثقلین حضرت ابی عبدالله الحسین
ع آنحضرت بعد از برادر نامدار اشرف و افضل اهالی روزگار بود و ولادت
شریفش در مدینه بوده در پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت روایتست که ام
الحارث بنزد پیغمبر آمده گفت یا رسول الله امشب خواب ناخوش دیده ام پیغمبر
فرمود که چه تواند بود گفت دیدم که پاره از جسد تو بریده شده در کنار من آمد رسول
فرمود که نیکو خوابی دیده فاطمه فرزندی خواهد آورد و در کنار تو خواهد بود
ام الفضل گفت پس حسین متولد شده در کنار من آوردند چنانچه رسول فرموده
بود پس در روزی در آمدم بر رسول پس حسین را بکنار آنحضرت نهادم پس نزدیک
بمن شد التفات آنحضرت ناگاه هر دو چشم مبارک رسول اشکبار گشت گفتم
پدر و مادرم فدای تو باد چه شد تو را پیغمبر فرمود آمد جبرئیل عن و خبر

کردم که امت من خواهند کشت این پسر را و مقداری از خاک سرخ بمن آورد
یعنی از خاکی که او در انجا شهید خواهد شد نام نامی آنحضرت حسین است و
کنیتش ابو عبدالله و القابش بسیار است از انجمله رشید و طیب و وفی و
زکی و مبارک و تابع لمرضات الله و سبط رسول الله است و مدة عمرش پنجاه و
شش سال و چند ماه بود و مدت امامت و خلافت وی ده سال و چهار ماه و دوازده
روز بود و روز شهادتش روز دهم محرم الحرام سال شصت و یکم روی
نمود و مرقد منورش در کربلا است اللهم ارزقنا زیارته واحشرنا فی زمرته
یا ارحم الراحمین **فصل** در ذکر معجزات آن قرة العین سید کاینات ص یحیی بعضی
بن ام الطویل روایت کرده که در ملازمت امام حسین بودم جوانی گریان در
آمد امام پرسید که چرا گریه میکنی گفت مادر من مرده و مال بسیار گذاشته و
وصیتی نکرده الا اینکه هیچکاری برای او نکنیم تا ترا خبر کنیم امام حسین بر
خواست و بخانه که مرده در انجا بود در امد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده گرداند
فی الفور آن زن زنده شده بنشست و شهادت گفت آنگاه نظر بامام حسین
کرده و گفت ای مولای من بفرمای آنچه میفرمایی امام گفت ای حره وصیت کن که
خدای بر تو رحمت کند گفت ای پسر رسول خدا مرا چندین مال است و در فلان

موضع

موضع مدفونست ثلثی از آن تست و ثلثان از آن پسر مرا اگر دانی که از موالیان
تواست و اگر دانی از مخالفانست او را از آن نصیبی نیست بهر که دانی بده و
وصیت کرد که امام حسین بر او نماز کند آنگاه چشم پوشیده و در گذشت روایت
است از امام همام ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع که روزی جمعی از
ملازمان حضرت امام حسین ع قصد مسافرت داشتند آنحضرت ایشان را از
سفر کردن در آن روز منع نمود فرمود که در فلان روز شما را سفر باید کرد
ایشان از روی تعجیل قبل از آن روز سفر کردند در راه دزدان با ایشان
زده اموال ایشان را بردند و چهار کس از ایشان را کشتند و باقی مجروح باز گشتند
بعد از آن روزها آنحضرت بمجلس والی مدینه رفت و والی بکمال توقیر و تعظیم آن
سرور بجای آورده گفت یا ابن رسول الله شنیده ام که بعضی از ملازمان
شما را مقتول ساخته اند اگر بان دست بیابم همه را بقتل برسانم حضرت
امام حسین ع فرمود که میخواهی ترا از حال ایشان خبر دهم آنگاه اشارت
کرد بشخصی که در پیش والی ایستاده بود گفت این مرد آنچه واقع شده میداند
مرد مضطرب شده گفت از کجا معلوم کرده آنحضرت فرمود که علامات غم کرد را
بتمامی باز نمایم خوب بیت پس شاهزاده گفت وقتی که از مدینه بیرون رفتی فلان

و غلامان با تو همراه بودند جمیع احوالات و علامات ایشان را بیان نموده گفت
چهار کس از غلامان والی مدینه اند و باقی از اوباش اند و نمود تصدیق کرده تعجب
نمود پس والی آن جماعت را گرفته احوال پرسید همه اقرار کردند آنگاه بقتل ایشان
فرمان داد و معجزات آنحضرت بسیار است از آن جمله پنجاه معجزه در منهاج النجوم
مرقوم گشته پس هر که را میل اطلاع باشد باید که بدان کتاب رجوع نماید **فصل**
در ذکر واقعات انقلاب حالات در سال پنجاه و نهم از هجرت مغیرة بن
شعبه علیه اللعنه که از اصحاب عقبه بود و از مشاهیر منافقین بود از کشور
حیوة رخت بدرکات کشید و امارت کوفه مانند حکومت بصره بزیاد بن ابیه
قرار گرفت و در پنجاه و یکم معاویه لعین حجر بن عدی کندی را که از خواص
حضرت امیر المؤمنین ع بود با جمعی از شیعیان شهید کرد و در سال پنجاه و سوم
زیاد بن ابیه بزندان هاویه گرفتار گردید و معاویه بصره را به پسر او عبید الله
بن زیاد داد و در سال پنجاه و ششم معاویه یزید ملعون را ولی عهد خود گردانید
و از مردمان بجهت او طلب بیعت کرد و در سال پنجاه و هشتم عایشه ملعونه را در
چاه کنده هلاک گردانید و در سال شصتم از هجرت بیمار شده در رجب همان
سال در قعر هاویه قرار گرفت و در همان ایام یزید پلید بولید بن عتبة بن

ابی سفیان

ابی سفیان که ابن عم او و حاکم مدینه بود فرستاد که از اهل مدینه برای من بیعت
بستان و نامه دیگر علیحده باو ارسال نمود مشعر بآنکه از حسین بن علی و عبد
الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر بن الخطاب و عبد الله بن زبیر بجهة
من بیعت بگیر و اگر بیعت نکنند سر ایشان را نزد من فرست و در بیعت گرفتن
از امام حسین مبالغه بیشتر کرده بود و تاکید تمام نوشته بود که اگر حسین بن علی
بیعت نکند البته باید که او را بقتل رسانی و سرش را نزد من فرستی و هیچوجه
او را امان ندهی چون نامه بولید رسید گفت مرا با سبط رسول خدا چکار
و مروان حکم را طلبیده با او در این باب مشورت نمود مروان گفت پیش
از آنکه خبر فوت معاویه بشنوند هر چهار را طلبیده به بیعت یزید تکلیف
کن اگر امتناع نمایند فوراً بقتل ایشان مبادرت نمای و اگر در کشتن عبد الله
عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر تهاون کنی سهل است زیرا که از جانب ایشان چندان
خوفی نیست اما باید که در کشتن حسین بن علی و عبد الله زبیر تاخیر جایز ند
داری پس ولید بن عتبه عبد الله عمرو را بطلب امام حسین و عبد الله زبیر فرستاد
عبد الله عمرو ایشان را در مسجد مدینه یافته گفت امیر شما را میخواند گفتند تو برو که
ما با تو میاییم چون عبد الله بن عمرو بازگشت عبد الله بن زبیر از حضرت امام

حسین پرسید که ایا ولید ما را برای چه می طلبد انحضرت فرمود که معاویه فوت نموده
نامه بولید فرستاده که از ما بیعت بگیرد اما چون امام حسین بمجلس ولید رسید
فرمود که باعث طلبیدن من چیست ولید نامه یزید را بانحضرت داد و خبر مرگ
معاویه و سفارش یزید ظاهر ساخت انحضرت فرمود که میدانم که راضی بان نیستی که مثل
من کسی با یزید در خفیه بیعت کند چون صباح شود هر چه صلاح باشد بتقدیم رسد
این بگفت و برخاست مروان با ولید گفت که ای امیر حسین را بکش که دیگر براو دست
نخواهی یافت امام حسین چون این سخن بشنید براشفت و گفت ای پسر زرقا تو مرا
میکشی یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی و چون امام حسین بیرون رفت مروان بولید
گفت که بسخن من عمل نکردی و حسین را از دست دادی ولید گفت بخدا سوگند که
راضی نیستم که هر چه افتاب بران تابید از من باشد و من کشنده حسین باشم سبحان الله
حسین بن علی سبط رسول را بکشم که او گوید با یزید بیعت نمیکنم هرگز مباد که این
طور امری از من صادر شود اما عبدالله بن زبیر همان شب فرار نموده بطرف مکه
رفت و یزید متعاقب نامه بفرستاد و در گرفتن بیعت از امام حسین الحاح و مبالغه
بسیار داشت و ولید را تهدید مینمود که باید که بجهة من بیعت از حسین بستانی و
یا سرش از تن جدا کرده بفرستی ولید گفت اگر تمامی ربع مسکون را بمن دهند من در

خون

خون فرزند رسول خدا سعی نمیکنم و هر ضرری که از این رهگذر بمن رسد از ان باکی
ندارم و عاقبت مضمون بعضی از مکاتیب یزید را بخدمت انحضرت پیغام داد که نامها
متعاقب از یزید میرسد در قتل شما مبالغه مینماید نمیدانم که انجام اینکار چگونه
خواهد بود پس انحضرت در شب چهارم شعبان از مدینه با اولاد و اقربا و اصحاب
خویش متوجه بمکه شد و در ان هنگام ایه کریمه فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ
رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ بزبان معجز بیان میراند و اشک از دیده مبارکش
بر صفحه رخسار می افشاند بعد از وصول این اخبار یزید پلید را از حکومت
مدینه معزول ساخت و ابن الاسرافرا والی گردانید اما چون اهل کوفه شنیدند که
معاویه بسفر هاویه شده و حضرت امام حسین بمکه معظمه فرموده در حریم حرم مقیم
گشته نامها بانحضرت فرستادند و التماس قدوم برکت لزوم انجناب نمودند و چون
الحاح ایشان درین باب از حد درگذشت حضرت امام پسر عم خود مسلم بن عقیل
بن ابیطالب را بکوفه فرستاده فرقه فرقه از اهل کوفه با مسلم بیعت میکردند تا
خلق کثیر بدایرهٔ بیعت درامده مسلم کیفیت حال را بامام حسین نوشته انحضرت در
باب امدن بکوفه ترغیب نمود و عبدالله بن مسلم حضرمی که از ساکنان کوفه بود بر یزید
فرستاد که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و اهل کوفه را مایل بمتابعت امام حسین گردانیده و نعمان

بن بشیر مردی است ضعیف اگر ترا بکوفه احتیاج است از او قوی‌تری را بحکومت
کوفه ارسال نمای پس یزید پلید عبید الله زیاد را امارت کوفه داد آن پلید در شب از
طرف بادیه بکوفه در آمد بزی اهل حجاز خلق پنداشتند که امام حسین است
سر در گشته میگفتند که مرحبا یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله زیاد
خاموش شده چیزی نمیگفت تا بدار الاماره رسید چون صباح شد خلق را
طلبیده تهدید نمود و مسلم بن عقیل را بحیله پیدا کرده شهید ساخت اما شهادت
پسران مسلم که در کوفه واقع شده یکسال بعد از واقعه کربلا بوده چنانکه صدوق
بن بابویه قمی در کتاب امالی آورده تحقیق این خبر حواله آنکتاب معتبر است
بالجمله چون در اوایل خاطر مسلم از بیعت کوفیان مطمئن گشته کتابتی مشتمل
بر ترغیب حضرت امام حسین ع بآمدن بطرف کوفه نوشته بود امام حسین ع در
هشتم یا نهم ذی الحجه از مکه علم توجه بجانب کوفه افراخت و چون بموضع ثعلبیه
رسید خبر شهادت مسلم بن عقیل را شنید و چون از آنجا روان شد بمنزلی که
نزول فرمود آثار لشکر حر بن یزید ریاحی ظاهر گشت که با هزار کس از قادسیه
می آمد که امام را نزد ابن زیاد برد پس در کربلا گاه روز حر در مقابل لشکر امام فرود
آمد و نماز ظهر را اقتدا با امام کرده گذاردند و امام بعد از نماز خطبه ادا

فرمود

فرمود مشتمل بر حمد خدا و ثنای و بعد از آن گفت ای قوم ما اهل بیت نبوتیم و اولی
بتقدم و خلافت از مدعیان اکنون که رای شما را بخلاف آنچه از رسل و رسائل
شما مفهوم شده بود می یابم بجانب دیگر توجه می نمایم آنگاه یکی از اصحاب را فرمود
تا خرجینی که مکاتیب اهل کوفه در آن بود حاضر ساخته تمام آن مکاتیب را نزد
حر ریخت حر گفت من از آن جماعت نیستم که این نامها فرستاده اند پس امام اصحاب
خود را فرمود که سوار شوند و چون خواستند که بجانب مکه باز گردند حر با مردم
خود مانع شده حایل گشتند امام گفت چه میخواهی حر گفت مامورم که شما را به
کوفه رسانم امام حسین فرمود که متابعت تو نمیکنم حر گفت من ترا نمیگذارم و
سخن دراز کشیده آخر بر این قرار یافت که رفتن بکوفه و رجوع بمکه را موقوف
داشته بطرف دیگر روند تا حر کیفیت حال را بعبید الله زیاد بنویسد و به
بینند که از او چه خبر میرسد چون بموضع نینوا رسیدند شتر سواری مکتوبی از
ابن زیاد آورد مضمون آنکه برانگیز حسین را و او را فرود بیاور در
مکان خالی غیر حصانه در موضع بی آب و من این قاصد را امر کرده ام که از تو
جدا نشود تا وقتیکه به بیند که حکم مرا اطاعت مینمائی پس امام خواست که در
نینوی فرود آید حر گفت این میسر نشود زیرا که امیر این شخص را فرستاده است که

بر انقضا او کواه باشد پس حضرت امام را بزمینی بی آب کربلا فرود آورد و این
نزول در روز پنجشنبه دوم محرم الحرام بود علی الصباح عمر سعد با چهار هزار
سوار از کوفه رسید در نینوی فرود آمد هرچند مردم را تکلیف کرد که نزد
حسین رفته سبب توجه باینجانب را از او بپرسند چون اکثر انمردم کتابت
بانحضرت فرستاده التماس قدوم آنجناب نموده بودند از خجالت بنزد آنسرور
نرفتند اخر الامر قرة بن قیس این امر اختیار کرده نزد امام آمد گفت عمر سعد
میگوید که سبب آمدن بدین جانب چیست امام حسین فرمود که اهالی شهر شما
بمن کتابتها نوشته مرا بدین جانب خواندند الحال که از طریق حق منحرف گشته نقض
عهد روا داشتند و بیعت مرا نا کرده انگاشتند بگذارید تا بدیار خود باز
گردم عمر سعد این مضمون را با بن زیاد نوشته فرستاد در جواب نوشت که بیعت یزید را
بر حسین عرض کن اگر بیعت کند آنزمان رای ما هرچه قرار گیرد بتقدیم رسد عمر سعد
گفت می ترسم ابن زیاد قبول نکند در همان ساعت کتابت دیگر رسید بعمر سعد که
باید میان حسین و آب فرات حایل شوی و نگذاری که حسین و اصحابش قطره آب
بیاشامند عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد کس بضبط آب فرات فرستاد چون
حضرت امام از این حال مطلع شد کس بنزد عمر سعد فرستاد پیش خود آورد و نصیحت

فرمود

فرمود و در میان ایشان سخن بسیار گذشت بعد از آنکه عمر بوثاق خود باز
گشت مکتوبی با بن زیاد نوشت که حسین بن علی با من قرار داد که بجایی که از
آنجا آمده مراجعت نماید رود بطریق سایر مسلمانان عمل کند در این امر
رضای تو چیست ابن زیاد چون این مکتوب خواند گفت این نامه ناصح
مشفق است شمر بن ذی الجوشن برخاست که این سخن را قبول مکن حسین
بن علی در دیار تو نزول فرموده اگر بیعت نکند او بر قوت باشد و تو
بر ضعف لایق آنست که او را مهلت ندهی فی الفور از او بیعت بستانی ابن
زیاد گفت چنین است و کتابت دیگر با بن سعد نوشت مضمون آنکه ما ترا
نفرستاده ایم که همت بر سلامتی حسین گماری اگر حسین و اصحابش بیعت کنند ایشانرا
نزد من فرست و الا با ایشان مقاتله کرده همه را بکش و بجای آنکه اگر بفرموده عمل نمایی
بجزای خیر ما برسی و اگر مضمون مکتوب را معمول نداری باید که سرداری لشکر را
بشمر ذی الجوشن گذاری چون شمر با مکتوب با آن لعین نزد عمر سعد آمد عمر سعد
چشم بر امارت دنیا دوخته حطام دنیوی را بر حظ آخرت اختیار نموده در
ساعت با لشکر خود عازم محاربه امام مظلوم گردیده با بیست و دو هزار کس که بر سر او
جمع شده بودند در روز دهم محرم سال شصت یکم از هجرت آهنگ جنگ امام

نمود و حر بن یزید ریاحی در آن روز توبه کرده با لشکر عمر سعد محاربه کرده کشته شد
بعد از آن یاران و خویشان و فرزندان حضرت جنگ کرده هفتاد و دو تن شهید
شدند آنگاه اشرار ازدکان قصد جگرگوشه حضرت پیغمبر آخر الزمان نمودند چند
شرح این واقعه موجب حزن و بکای مومنانست و گریستن ایشان بر شاه مظلوم است
بخشایش گناهان و واجب شدن بهشت جاودان اما قلم زبان از زیاده از آن
قوة تقریر ندارند و زبان قلم را بیشتر از این یارای تحریر نه لهذا خامه سکین عنبر را
با لباس سیاه بجانب تعداد اولادان امام عالی نژاد منعطف میدارد و خاطر مجروح را
بر زیاده از این توقف در این باب نمیگمارد **فصل** در ذکر اولاد عظیم الشان فصل
آنکه شوار عرش حضرت اعلی اشش فرزند بوده امام زین العابدین و آن
حضرت را علی اکبر نیز میگویند باعتبار آنکه چنانکه در مرتبه و حال از سایر برادران
اعظم اکبر بود در سن و سال از برادر خود علی که در کربلا شهید شده بزرگتر
بود و علی اصغر که در کربلا جرعه شهادت چشید در آن وقت هیجده ساله بود
و بعض غلط کرده او را علی اکبر میگویند و عبد الله که در طفولیت در کربلا
شهید شد و بعضی اند وی غلط او را علی اصغر میگویند و جعفر که پیش از
واقعه کربلا وفات یافت و سکینه و فاطمه **فصل** در ذکر فضیلت زیارت فصل

آنحضرت

آنحضرت علیه و آله و اصحابه سلام الله بدانکه اکثر علمای امامیه بر آن رفته اند
که زیارت حضرت امام حسین ع واجبست روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر
ع که آنحضرت فرمود که مروا شیعتنا بزیارة قبر حسین بن علی بن ابی طالب ع
فان اتیانه مفترض علی کل مؤمن یقر للحسین ع بالامامة من الله عز وجل یعنی
امر کنید شیعه ما را بزیارت کردن قبر حسین ع پس بدرستیکه اتیان نمودن
بقبر حسین واجبست بر هر مومن که اقرار داشته باشد مر حسین را بامامت از
جانب خدای عزیز بزرگوار و ثواب زیارت آنحضرت بسیار است از جمله
بشیر دهان گفته که قال ابو عبد الله ع ایما مومن زار الحسین ع عارفا بحقه
فی غیر یوم العید کتب الله له عشرین حجة و عشرین عمرة مبرورات مقبولات
و عشرین غزوة مع نبی مرسل او امام عادل قال قلت له فکیف لی بمثل
الموقف قال فنظر الی شبه المغضب ثم قال یا بشیر ان المومن اذا اتی
قبر الحسین یوم عرفة و اغتسل بالفرات ثم توجه الیه کتب الله له بکل خطوة
حجة بمناسکها ولا اعلمه الا قال و غزوة یعنی گفت حضرت ابو عبد الله
جعفر بن محمد الصادق ع که هر مومنی که زیارت کند حسین بن علی را که عارف
بحق آنحضرت باشد یعنی او را امام مفترض الطاعة داند بغیر روز عید یعنی

در غیر روز عید زیارت کند بنویسد خدای تعالی از برای او ثواب پنج
و پنج عمره مبروره مقبوله و ثواب پنج غزا که با پیغمبر مرسل یا امام عادل
بجای آورده باشد و هر کس که طواف کند قبر حسین را در روز عید بنویسد خدای
تعالی از برای او ثواب صد حج و صد عمره و ثواب صد غزا با پیغمبر مرسل یا امام
عادل کرده باشد گفت بشیر دهان پس گفتم من ابو عبد الله ع را که چگونه است
مرا بمثل موقف گفت بشیر که پس نگاه کرد ابو عبد الله ع مانند نگاه کردن خشم
گیرنده پس از آن گفت ابو عبد الله ع ای بشیر بدرستیکه مومن چون بیاید بطواف
قبر حسین روز عرفه و غسل کند باب فرات پس از آن روی آورد بقبر حسین
بنویسد خدای تعالی از برای آن زیارت کننده بهر گامی حجی با مناسک حج و ندانستم
من اعفر ترا اکر که گفت آنحضرت و غزای یعنی نیافتم که آنحضرت فرمود که می
نویسد خدای تعالی بهر گامی از برای او ثواب غزایی یا غیر این گفت بهمین عبادت
غزای یافتم که آنحضرت گفت و باز بشیر دهان گفت که ابو عبد الله گفت الرجل
لیخرج الی قبر الحسین فله اذا خرج من اهله باول خطوة مغفرة لذنوبه ثم لم یزل
یقدس بکل خطوة حتی یاتیه فاذا اتیه ناداه الله تعالی فقال یا عبدی
اسئلنی اعطک ادعنی اجبک اطلب منی اعطک اسئلنی حاجة اقضها لک

قال وقال

قال و قال ابو عبد الله ع وحق علی الله ان یعطی ما بدل یعنی مرد هر اینه بیرون می
آید بسوی قبر حسین ع [illegible] مر او را ستا زمزد هر گام که بیرون می آید از خانه
خود باولین گام آمرزش همه گناهان او را پس همیشه پاک میشود از گناه بهر گامی که
می نهد تا آنکه برسد بقبر حسین ع پس چون برسد بقبر حسین ندا کند خدای تعالی
آن زایر را پس میگوید حق تعالی که ای بنده من سوال کن مرا که بدهم ترا بخوان مرا که
اجابت کنم ترا طلب از من که بدهم ترا بخواه از من حاجتی که بر آرم حاجت ترا گفت
راوی یعنی بشیر دهان گفت ابو عبد الله یعنی امام جعفر که واجبست بر خدای تعالی
آنکه آنچه که میخواهد زیارت کننده منقولست از حسان بن سدیر که او روایت کرده
از پدرش سدیر که قال ابو عبد الله ع یا سدیر تزور قبر الحسین فی کل یوم قلت
جعلت فداک لا قال ما اجفاکم فتزوره فی کل شهر قلت لا قال فتزوره فی کل سنة
قلت قد یکون ذلک قال یا سدیر ما اجفاکم بالحسین ع اما علمت ان الله تبارک
وتعالی الف الف ملک شعث غبر یبکون ویزورون ولا یفترون وما علیک
سدیر ان تزور قبر الحسین ع فی کل جمعة خمس مرات وفی کل یوم مرة قلت جعلت
فداک بیننا وبینه فراسخ کثیرة قال لی اصعد فوق سطحک ثم التفت یمنة ویسرة
ثم ارفع راسک الی السماء ثم تحول نحو القبر فتقول السلام علیک یا ابا

عبد الله السلام علیک و رحمة الله و برکاته یکتب لك بذلك زورة الزورة
حجة و عمرة وهذا حدیث طویل یعنی گفت مرا ابو عبد الله که ای سدیر زیارت می
کنی قبر حسین را در هر روز گفتم گردانیده شوم فدای تو نه گفت آنحضرت که
چه جفا کرده اید شما پس گفت زیارت میکنی حسین را در هر ماهی گفتم نه گفت آن
حضرت پس زیارت میکنی حسین را در هر سالی گفتم این گاه میباشد گفت حضرت ابی
عبد الله جعفر بن محمد الصادق که ای سدیر چه جفا کرده اید شما بحسین ع آیا تو نمی
دانسته که بدرستیکه مر خدای راست هزار هزار فرشته ژولیده موی خاک آلود که گریه
میکنند و زیارت میکنند و مانده نمی شوند و واجب بر تو ای سدیر که زیارت کنی
قبر امام حسین را در هر جمعه پنج بار و در هر روز یکبار گفتم گردانیده شوم فدای
تو میان ما و حسین فرسخهای بسیار است گفت حضرت ابو عبد الله مرا اگر برای بر بام
خانه خودت پس نظر کن بجانب راست بام و بجانب چپ بام پس از آن بر آور سر خود را
بسوی آسمان بعد از آن بگرد بجانب قبر حسین پس بگو السلام علیک یا ابا عبد الله
السلام علیک و رحمة الله و برکاته که نوشته می شود از برای تو باین زیارتی که آن
زیارت حج است و عمره یعنی ثواب زیارت کردن این چنین تو را ثواب حجی است و
ثواب عمره و این حدیثی است دراز و دیگر حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که

من أتی قبر الحسین عارفا بحقه کان کمن حج مائة حجة مع رسول الله صلعم یعنی هر کس
که برود بطواف قبر حسین در حالتی که عارف باشد بحق آنحضرت یعنی آنحضرت را
امام مفترض الطاعة داند هست همچون کسی که حج کرده باشد صد بار با رسول
الله صلعم اللهم ارزقنا واحشرنا فی زمرتهم برحمتك یا ارحم الراحمین باب
چهارم در ذکر سید الساجدین و قدوة اهل الیقین حضرت علی
بن الحسین زین العابدین ع ولادت شریفش در مدینه طیبه بوده روز پنج
شنبه پنجم ماه شعبان سال سی هشتم از هجرت دو سال قبل از شهادت حضرت
امیر المؤمنین علی ع کنیت آنحضرت ابو الحسن و ابو محمد است و القابش بسیار
است از انجمله زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و ذو الثفنات
و نام نامیش علی است و عمر گرامیش پنجاه شش سال و پنج ماه و مدت امامت و خلافتش
سی و چهار سال و آنحضرت بروایت شیخ مفید پانزده فرزند بوده حضرت امام محمد
باقر ع و زید شهید و اشرف و عبد الرحمن و حسن و حسین و حسین اصغر و عبد
الرحمن و سلیمن و علی و محمد اصغر و خدیجه و فاطمه و علیه و ام کلثوم فصل در
ذکر شمه از فضائل و کمالات آن سید اولیا و اواخر منقولست که چون آنحضرت از شام
مراجعت فرمود بعد از انضمام سر شاه مظلوم بتن مبارکش بمدینه رفته بگوید

ب ط
الساجدین

وبحث کبیر

زاری مشغول کشت و با وجود ان مصیبت عظمی شبانه روزی هزار رکعت نماز می
کرد و بروایتی سر و پنج نوبت حج کذارده پیاده و در شب انبان نان بر دوش می
کرفت و بخانهای فقرای مدینه میبرد و صد خانه از اهل مدینه بود که انحضرت قوت
ایشان میداد و معجزات وی بسیار است از انجمله منقول است که زهری کفت شنیدم
که حضرت علی بن الحسین را بفرمان عبد الملک بن مروان بند بر پا نهاده اند که بشام
برند از مدینه بیرون رفتم و از محافظان دستوری خواستم که انحضرت را ببینم
و شرط وداع بجا اورم انجماعت رخصت دادند چون بدرون خیمه در امدم دیدم
که انحضرت غل در کردن و بند کران در پای داشت اندوه بر من غالب شده بکریه
کریه در امدم و کفتم ای کاش من بجای تو میبودمی و تو سلامت می بودی انحضرت فرمود
که ای زهری تصور انست که مرا ازین بند زحمتی دارم هر کاه که خواهم اینها از من دور
شوند باید که هر کاه بتو و امثال تو بلایی برسد عذاب خدا تعالی را بخاطر بکذرانید
تا ان بلا بر شما اسان کردد انکاه دست و پا را حرکت داد و ان بندها از
او فرو ریخت و کفت من دو منزل بیش با این جماعت نخواهم رفت چون انجماعت
از مدینه روان شدند بعد از چهار روز باز امدند و طلب انحضرت میکردند هر چند
تفحص نمودند بجناب او نیافتند کفتند دو منزل از مدینه جدا شدیم فرود امدیم

شب همه شب

شب همه شب بمحافظت مشغول بودیم چون روز شد ناکاه از چشم ما نهان شد
و هیچ بند ها پیش ما نبود زهری کوید که بعد از ان نزد عبد الملک مروان رفتم حال
علی بن الحسین از من پرسید انچه دانستم کفتم کفت در همان روز که کماشتکان من
او را کم کرده بودند نزد من امد و کفت که میان من و تو چه واقع شده کفتم پیش من اقامت
نمای قبول نکرد و بیرون رفت بخدا سوکند که از خوف و هیبت او بخود می
لرزیدم و دیکر مرویست که سالی هشام بن عبد الملک مروان قبل از انکه سلطنت
یابد بحج رفت هر چند جهد کرد که بحجر الاسود رسد از انبوهی خلق نتوانست
دران وقت امام زین العابدین ع برسید مردم راهی دادند تا انحضرت حجر الاسود را
ببوسید پس بعضی از خواص هشام از او پرسیدند که این کیست که مردم این
چنین میل باو دارند و نسبت بدو این رعایت مینمایند هشام تجاهل نموده کفت
او را نمی شناسم فرزدق شاعر در انجا حاضر بود کفت من او را می شناسم و قصیده
فی البدیهه خوند که بعضی از ابیات انست شعر هذا الذی تعرف البطحاء
وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم
هذا التقی النقی الطاهر العلم و در این قصیده بعنوان تمدیح انحضرت نمود
که اتش رشک و حسد هشام تیره سرانجام مشتعل کردیده فرمود تا او را کرفته

محبوس ساختند امام دوهزار دینار برای فرزدق فرستاد او در اول قبول
نکرد که مقصود من از انشاء این قصیده نتیجه لله است نه ذخیره دنیا بعد ازان
امام مبالغه فرمود که این وجه را قبول کن که آخر تو را ما ضامنیم و چون مدة
حبس فرزدق طول کشید و وعید قتل شنید خلاصی خود را از انحضرت مسئلت
نمود در همان شب از بند خانه غایب گردید و چون صبح دمید در زندان گشودند و
او را ندیدند دانستند که این از کرامات حضرت امام زین العابدین علیه
السلام است و دیگر مرویست که محمد بن حنفیه در باب امامت با انحضرت سخن
گفت امام فرمود که ای عم حجر الاسود بامامت هر کس که شهادت دهد امام
زمان او خواهد بود پس بیا تا از حجر سوال نماییم چون بدانجا رفتند حضرت
امام زین العابدین فرمود که ابتدا در سوال سبقت نمای محمد بن علی از حجر را
شهادت خواسته هیچ جواب نشنید انگاه انحضرت دعا فرمود گفت ای
حجر بحق انخداوندی که مواثیق انبیا و اوصیا را در تو بودیعت نهاده ⁝
و تو را باین کرامت مشرف ساخته که خبر ده ما را که وصی و امام بعد از حسین
بن علی کیست انگاه حجر الاسود بحرکت امده چنانکه نزدیک بود که از مکان
خود بیرون اید و بسخن درامده و گفت وصایت و امامت و خلافت بعد از

حسین بن علی به پسر او علی بن الحسین رسیده امام بحق اوست **فصل** در
ذکر وقایع زمان ان امام رابع اورده اند که چون حضرت امام حسین را
شهید کردند عمر سعد علیه اللعنه سر مبارک انسرور را ببشیر بن مالك
و خولی اصبحی علیهما اللعنه داده پیش پسر زیاد فرستاد و در ان روز امام زین
العابدین را بیست و دو سال و پنجماه و پنج روز از عمر گرامی گذشته بود و انحضرت
بیمار بود پس انجناب با وجود ضعف و بیماری بر بدن شریف بزرگوار پدر
بزرگوار نماز گذارده وان بدن لطیف را در موضع حایر مدفون ساخت و عمر نحس
ملعون کشتگان لشکر خود را جمع کرده بر ایشان نماز گذارده و حکم کرد تا دفن
کردند و تنهای شهدا را همچنان در خاک و خون گذاشتند انگاه ملاعین اهل
بیت حضرت امام حسین را بکوفه بردند در ان روز اهل غاضریه را خبر شد بیامدند
و تن چندی سر دیدند و اواز نوحه و زاری جنیان شنیدند بر ایشان نماز گذارده
همه را در ان حرمگاه دفن کردند مرویست که چون سر نازنین امام حسین را
با اهل بیت انحضرت بکوفه آوردند ابن زیاد ملعون در دار الاماره نشسته
و بار عام داده فرمود که سر شاه شهدا را آورده در پیش او گذاشتند پس
انملعون نگاه میکرد و میخندید و چوبی که در دست داشت بر لب و دندان

آنحضرت میزد زید بن ارقم حاضر بود باو گفت این چوب را از این لب
و دندان بردار بخدا قسم که ان قدر دیده ام که رسول خدا لب بر این لب
گذاشته بوسه بر این دهان داده که از بسیاری نتوانم شمرد آنگاه باواز
بلند بگریست ابن زیاد در خشم شده با زید بن ارقم گفت ابکی الله عینیک
اتبکی لفتح الله لولا انک شیخ کبیر قد خرفت و ذهب عقلک لضربت
عنقک پس زید بن ارقم برخاسته اهل کوفه را ملامت کرد و از مجلس بیرون آمد
روایتست از زید بن ارقم که بحکم ابن زیاد سر مطهر حضرت امام حسین را در
کوچهای کوفه میگردانیدند من در غرفه خانه خود نشسته بودم که آن سر را
برابر غرفه من رسانیدند پس در آنهنگام شنیدم که سر آنحضرت می خواند که
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا بخدا سوگند که
از هیبت و سطوت موی بر اندام من راست ایستاده ندا کردم که والله این
سر تست یابن رسول الله قصه تو عجیبتر و حکایت تو غریبتر و در آن
روز چند صور عجیبه و غریبه روی نمود پس ابن زیاد علیه لعنة الله الی یوم
التناد سرها را با اهل بیت آنحضرت بدمشق فرستاد چون بحران رسیدند یهودی را
چشم بر سر مبارک امام حسین افتاد دید که لبهای مبارکش میجنبید پیشتر رفته

کوش فرا

گوش فرا داشت آنحضرت میخواند که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
از آنحالت متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند سر حسین بن علی دختر زاده رسول
خداست یهودی گفت اگر جد او بر حق بودی این کرامت ازو بدید نیامدی پس کلمه
شهادت گفته مسلمان گردید و در راه عجایب بسیار و کرامات و معجزات بی نهایات
و کرامات بیحد و غایات از آنحضرت بظهور رسید و بواسطه آن بسیاری از غیر
ملت بشرف اسلام یافتند و یزیدیان سر شهدا را با پرده نشینان تتق عصمت
و عفت بشام بردند و بعد از ماجرای بسیار که میان اهل بیت رسول صلعم و یزید ولد
علیه اللعنه واقع گردیده در منهج النجاه مرقوم کلک بیان گشته یزید بحضرت امام
زین العابدین گفت که از من چیزی بخواه آنحضرت فرمود که از تو سه چیز میخواهم یکی
آنکه عورات اهل بیت را همراه من کنی که بمدینه برم و دیگر آنکه سر مبارک پدرم را
بمن دهی که بکربلا برده بتن پر نورش متصل سازم و دیگر در این جمعه بگذاری که
من خطابت کنم یزید هر سه قول را قبول کرد و در وقت خطبه خواندن آنحضرت بعد از
حمد و ثنای الهی آغاز طعن و سرزنش یزید و اتباعش نمود و کار بجائی رسید که باوجود
سنگ دلی اهل شام از ظلم و ستمی که در حق اهل بیت رفته بود بی آرام شده خروش
و غوغا بر آوردند یزید چون دید که حال مردم متغیر گردیده با موذن گفت بانگ

پشیمان

نماز اغاز کن چون موذن اذان بنیاد کرد امام بر منبر نشسته بود چندان صبر فرمود
که بکلمه اشهد ان محمدا رسول الله رسید گفت ای مردمان این محمد که رسول خداست
جد حسین است یا جد یزید بافرمان افغان برداشتند انگاه یزید و اتباعش
امام را از منبر بزیر اوردند انگاه انحضرت مخدرات سراپرده عصمت را با سر شهدا
برداشته عازم کربلا گردید و در روز بیستم صفر همان سال سر مطهر حضرت
امام حسین را ببدن مبارک انضمام داد روایتست از حضرت امام حسن عسکری ع که
انحضرت فرمود که علامت مومن پنج است در حال سجده روی بر خاک نهادن و انگشتری
در دست راست کردن و در شبانروزی پنجاه و یک رکعت نماز از فرض و سنت گذاردن و
بسم الله الرحمن الرحیم را در نماز بجهر گفتن و زیارت اربعین کردن درین روز و درین
روز زیارت حضرت امام حسین ثواب بسیار دارد و اجر شمار خواه از دور زیارت
کند و خواه نزدیک القصه درهمانسال یزید ملعون امارت عراقین و فارس و کرمان
و خراسان را بمکافات قتل حسین بعبیدالله زیاد داد و در همان سال عبدالله بن
زبیر در مکه دعوی امامت و خلافت نموده اکثر اهل مکه با او بیعت کردند و اهل مدینه
عبدالله بن غسیل الملکه را بر خود امیر ساختند و در سال شصت و سیم بحکم یزید مسلم
مسرف بن عقبه از سبب اسرافی که در خون ریختن انا وویده بودند او را مسرف بن عقبه

علامات مومن

گفتندی بمدینه آمده سه شبانه روز قتل عام کرد و بعد از سه روز باقی ماندگان را
امان داد و بعد از امان دادن جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانید و طلب حضرت
امام زین العابدین میکرد که او را بکشد انحضرت بمجلس ان لعین رفت و در وقت
رفتن این دعا میفرمود که یا رب کم من نعمة انعمت بها علی قل لك عندها شکری
وکم من بلیة ابتلیتنی بها قل لك عندها صبری فیا من قل عند نعمته شکری فلم
یحرمنی یا ذا المعروف الذی لا ینقطع ابدا یا ذا النعماء التی لا تحصی
عددا صل علی محمد و ال محمد و ادفع عنی شره فانی ادرء بك فی نحره و
استعیذ بك من شره و چون بمجلس مسرف بن عقبه رسید مسرف هیچ مضرت
باو نتوانست رسانید بلکه اکرام بسیار نمود بعد از ان مسرف لشکر بطرف
مکه کشید در راه بیمار شده حصین بن نمیر را بجای خود داده خود رفت بجهنم
جا ساخت و حصین بن نمیر بمحاصره اهل مکه مشغول بود که خبر مرگ یزید بن
معاویه علیهما اللعنه والهاویه رسید و صورت حال بدینمنوال بود که در
همانسال که حضرت امام حسین را شهید کرده بود دردی در شکم یزید بهم رسیده
شکم پلیدش اماس کرده بود روز بروز ضعیف و نزارتر شد و با این مرض
و عذاب معذب بود تا بجهنم پیوست و گویند که جنینی در شکم شوم حرکت

میکرد پس پارچه گوشت بوا ابریشم می بستند و سر ابریشم نگاه میداشتند ان
ملعون انگوشت پارچه را فرو میبرد و بعد از لحظه ان ابریشم را میکشیدند جانوری
چند بشکل عقرب بغایت سیاه از شکمش بیرون میامد چهاردهم ماه ربیع الاول
سال شصت چهارم بود از هجرت که ان پلید رخت بدوزخ کشید و بعذاب ابدی
گرفتار گردید انگاه پسرش معاویه را بجای او نشانیدند بعد از چهل روز بر منبر بالا
رفته شمه از مناقب و فضائل اهل بیت پیغمبر ذکر کرد و معایب یزید و
معاویه را بسیاری بیاد مردم اورد و خلق را تکلیف کرد که متابعت اهل بیت
پیغمبر نمایند و گفت من سزاوار این کار نیستم امامت و خلافت حق اهل بیت
پیغمبر است و از منبر بزیر امده ترک خلافت نمود و اورده اند که بنو امیه
بواسطه همین زهر در کارش کرده او را کشتند پس حصین بن نمیر بشام
و عبید الله زیاد بدمشق رسیده بسعی عبید الله زیاد خلافت بمروان بن حکم
قرار گرفت در اول محرم سال شصت پنجم از هجرت سلیمن بن صرد خزاعی
و مسیب بن نجبه فزاری و عبد الله بن وال التیمی و عبد الله بن سعد الازدی
و رفاعة بن شداد بجلی خروج کرده با ده هزار کس متوجه شام شدند و امیر
جمله ایشان سلیمن بن صرد بود مروان حکم عبید الله زیاد را با صد هزار کس

بجنگ

بجنگ او فرستاد در جمادی الاول همین سال در طاهر العین الورده که شهریست
از بلاد جزیره این دو لشکر بهم رسیده و یکهفته کوشش نموده سلیمن و
مسیب و عبد الله بن وال کشته شدند و باز ماندگان بکوفه باز گشتند
قصه خوانان فریبنده دروغ بسیار اضافه احوال ایشان کرده اند و بر مختار
ابی عبیده و ابرهیم بن مالک اشتر نیز افسانه بسیار بسته اند و انرا مختار
نامه هفتاد و دو خروج نام کرده اند و عوام ان مختارنامه نسخها گرفته
اند و انرا بمثابه کتاب اسمانی و نص قرانی از کذب و افترا بری و عری
پنداشته و [illegible]ین سال یعنی سال خمس و ستین نافع بن الازرق که
طایفه ازارقه از خوارج ملد سیمودند در نواحی بصره قتل و غارت بسیار
کردند و عبید الله زبیر لشکر بجنگ او فرستاد و در همان سال ام خالد که زن
یزید پلید بود بعد از مردن ان ملعون بعقد مروان در امده بود مروان را
بکشت و عبد الملک مروان بجای پدر نشست در اوایل ربیع الاول سال
شصت ششم مختار ابی عبیده ثقفی بامداد ابرهیم بن مالک اشتر نخعی
در کوفه خروج کرده کوفه را مسخر ساخت انگاه لشکرها بسوی بلاد جزیره
و ارمنیه و اذربایجان و اهواز و خوزستان فرستاده ان ولایات را

بسهولت بتصرف درآورد پس عبد الملك بن مروان عبید الله زیاد را با لشکر بسیار
بجنگ مختار فرستاد مختار یزید بن انس را بجنگ او فرستاد یزید بن انس فوت شده
امارت لشکر بورقای بن عالیه قرار گرفت و او خبر فوت یزید بن انس را شنید
بسیاری از سپاه عبید زیاد بجنگ مختار فرستاد مختار ابرهیم بن مالك را بعد
او فرستاد بعد از رفتن ابرهیم کوفیان بر مختار خروج کردند مختار کس نزد
ابرهیم فرستاد ازو استمداد نمود آنگاه ابرهیم بکوفه باز گشت با کوفیان جنگ
کرده و دران جنگ بسیاری از اکابر کوفه کشته شد پس ابرهیم بجنگ عبید الله زیاد
رفت آن ملعون را بقتل رسانید و مختار اکثر قتله قرة العیون [illegible] بد اخیار را که
تا آن زمان مانده بودند بجهنم فرستاد و عمر بن سعد را نیز بکشت و سر او را
نزد محمد بن الحنفیه فرستاد این صورت فاطمة المستورة در نهم ربیع الاول وقوع
پذیرفت و شیعه در این روز جامهای فاخر پوشیدند و سرمه در چشم کشیدند
و این رسم در میان دوستان خاندان نبوت و ولایت ماند که هر سال در آن
روز جشن کال انحست سازند و بعضی تصور کرده اند که این روز یست که عمر بن
الخطاب کشته شده و قبل ازین مذکور شد که عمر بن الخطاب در اواخر ماه
ذی الحجه بعذاب جحیم و عقاب الیم گرفتار گردید بدانکه چون مختار در قتل قتله

حضرت امام حسین سعی بلیغ بتقدیم رسانیده بعضی او را شجاع الدین ملقب
کرده اند القصه بعضی از قاتلان حضرت امام حسین گریخته بودند و بنزد مصعب
بن زبیر رفته او را بجنگ مختار تحریص نمودند و مصعب باتفاق مهلب بن
ابی صفره بجنگ مختار رفته و در چهاردهم شهر رمضان سال شصت هفتم
مختار را بکشت شیخ جلیل شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب تهذیب الحدیث
بر اواخر باب تلقین محتضرین آورده باین طریق که محمد بن علی بن المحبوب
عن محمد بن احمد ابی قتاده عن احمد بن هلال عن امیة بن علی العیسی عن بعض
من رواه عن [illegible] عبد الله ع قال قال یجوز النبی الصراط یتلوه علی و یتلو
علیا الحسن و یتلو الحسن الحسین فاذا توسطوه نادی المختار الحسین یا ابا
عبد الله انی طلبت ثارك فیقول النبی للحسین اجبه فیقض الحسین ع فی
النار کان عقاب کاسر فیخرج المختار حممة ولو شق عن قلبه لوجد حبهما
فی قلبه پس بعد از کشتن مختار عبد الملك مروان حجاج بن یوسف ثقفی را
بجنگ عبد الله زبیر فرستاد عبد الله زبیر تاب مقاومت نیاورد و پناه بخانه
کعبه برد حجاج خانه کعبه را بسنگ منجنیق خراب کرده عبد الله زبیر را بیرون
آورده و بدار کشید و از زبیریان در آن هنگام بسیاری بقتل رسانید عبد

الملک مروان امارت عراقین وحجاز را ویثرب وکرمان وخراسان را بحجاج
داد ودر موصل صالح سرح وشبیب بن یزید بن نعیم که دو تن از خوارج
بودند متفق شده خروج کردند وصالح کشته شده امارت بر شبیب مقرر
شد واو بسیار متهور وسفاک ودلیر وبی باک بود وپنجاه ودو امیر از امراء
جیوش حجاج را بقتل آورد واز هیچ کس از ابطال حجاج نرسید که از او رسید و
عاقبت در سال هفتاد وهفتم از هجرت در آب غرق شد چون نعش را یافتند
سینه او را شکافتند دلش از سنگ سخت تر بود وبروایت شیعه وسنی
این شبیب دعوای امامت کرده وخوارج بعد از ان دختر [illegible] ام میدانستند
وبروایت اصح دختر شبیب بعد از کشته شدن پدر یکسال پیوسته داری لشکر قیام
نمود وعبد الله بن موسی بن احمد بن محمد بن علی الرضاع در کتاب ادیان
وملل آورده انچه ترجمه اش اینست که شبیب واتباعش که لعنت خدا بر ایشان
باد میگفتند که هر که زنی عقد کند ودر حال عقد نکاح علی بن ابی طالب را
سب وشتم نکند ان عقد باطل است وهر فرزندی که بهم رسد حرامزاده است
ومحمد شهرستانی در ملل ونحل آورده که ومن الخوارج اصحاب صالح بن مسرح
ولم یبلغنا انه احدث قولا تمیز به عن اصحابه فخرج علی بشر بن مروان فبعث

الیه

الیه بشر الحارث بن عمیرة والاشعث بن عمیرة الهمدانی انفذه الحجاج لقتاله
فاصابت صالحا جراحة فی قصر جلولا فاستخلف مکانه شبیب بن یزید بن
نعیم الشیبانی ویکنی ابو الصحاری وهو الذی غلب الکوفة وقتل من جیش الحجاج
اربعة وعشرون امیرا کلهم امراء الجیوش ثم انهزم الی الاهواز وغرق فی نهر
الاهواز یعنی از جمله خوارج اند اصحاب صالح بن مسرح ونرسیده است بما انکه
او احداث قولی نموده باشد که متمیز شده باشد بان قول از اصحابش یعنی بما نرسیده
است که او صاحب مذهبی باشد مستقل بنفس خود درمیان خوارج پس خروج کرد
بر بشیر بن مروان [illegible] پس بر انگیخت بسوی او بشیر حارث بن عمیر را وفرستاد حجاج
بجنگ او اشعث بن عمیره همدانی را پس رسید صالح را جراحتی در قصر جلولا پس بخلافت
نشست بجای شبیب بن یزید بن نعیم شیبانی وکنیت شبیب ابی الصحاری بود
واین شبیب انکسی است که غالب شد وکشت از لشکر حجاج بیست چهار امیر را که همه
از ایشان امیر لشکری بودند وعاقبت گریخت بطرف اهواز وغرق شد در رود اهواز
وهم در ان کتاب گوید که وذکر الیمان ان الشبیبیة یسمون مرجئة الخوارج لما ذهبوا
من الوقف فی امر صالح ویحکی عنه انه بریء منه وفارقه ثم خرج [illegible] یدعی الامامة لنفسه
یعنی ذکر کرده است یمان که بدرستیکه [illegible] نام نهاده می شود شبیبیه مرجئة الخوارج

زیرا که در امر صالح توقف نموده اند و حکایت کرده می شود از شبیب که از صالح بیزاری
نمود و جدا شد از او و بعد از آن خروج کرد و دعوی امامت نمود از برای خود صاحب
مطلع العقاید آورده که این شبیب پدر قحطبه شیبانی و جد حسن قحطبه و حمید
قحطبه است که قایل بامامت بنی عباس شدند و در تقویت دولت بنی عباس نصرت
ابو مسلم مروزی نمودند و در شهر شوال هشتاد و ششم عبد الملک بن مروان باتش
سوزان و عذاب نیران گرفتار گردید و ولید بن عبد الملک بجای پدر نشست و در
محرم سال نود و پنج ولید ملعون فرمود که زهر بحضرت امام زین العابدین ع خورانیدند
و آنجناب حضرت امام محمد باقر ع را وصی و خلیفه خود کرد [illegible] نمود و پس اعلا
انتقال نمود و آنحضرت را در بقیع در گنبدی که عباس مدفون است دفن کردند

باب پنجم در ذکر آن نهال گلشن امامت و آن گلدسته چمن ولایت و
رموز ضمائر عارف کنوز اسرار آن حضرت امام ابی جعفر محمد الباقر ع ولادت
شریف آنحضرت در مدینه طیبه بوده بروایت شیخ شهید علیه الرحمه روز دوشنبه
سوم صفر سنه سبع و خمسین و مدت عمر گرامیش پنجاه و هفت سال و امامت او
نوزده سال و کنیتش ابو جعفر و لقبش شاکر و هادی و باقر العلم و شهادتش
بروایت شیخ شهید در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سال صد و چهاردهم از هجرت

روی نمود و آنحضرت بروایت شیخ مفید هفت فرزند بوده حضرت امام جعفر
صادق و عبد الله و ابرهیم و عبید و علی و زینب و ام سلمه فصل در ذکر شمه
از معجزات آن مظهر کرامات و منبع کمالات روایتست که روزی عیسی بن عکاشه
از آنحضرت پرسید که چرا امام جعفر صادق را زن نمیدهی فرمود که زود باشد که
برده فروشی از بربر بیاید و در دار میمون فرود آید پس برده از برای او بخریم بعد از
آنکه کاروان از بربر رسید امام کیسه زر باو داده فرمود که برو و از این زر کنیزی
بخر چون بنزد آن برده فروش رفتند او گفت هر چه داشتم فروختم مگر دو کنیز که
یکی از دیگری [illegible] است و هر دو را بیرون آورد پس یکی را اختیار کردند و از بها
پرسیدند برده فروش گفت از هفتاد مثقال طلا کمتر نمیفروشم ملازمان آنحضرت
گفتند که میخریم بهر چه در این کیسه است گفت اگر چه از آنچه گفته ام کمتر است نمیفروشم
پیری آنجا ایستاده بود گفت که بگشایید چون بگشادند هفتاد مثقال طلا بود نه
زیاده و نقصان او را خریده بخدمت حضرت ع آوردند امام از او پرسید که نام تو
چیست گفت حمیده گفت پسندیده و محموده باد در دنیا و آخرت باز از او پرسید که باکره
بودی گفت بلی امام فرمود که چگونه بوده است گفت هر گاه که برده فروش اراده من می
نمود پیری سفید موی شد و او را منع کرد تا آنکه در دست امام ع از جمیع این حالات بشیره

خبر داده بود پس آنکسی که با امام جعفر صادق ع داد و دیگری روایت
باسناد متصل از مفضل بن عمر که گفت حضرت ابی جعفر امام محمد باقر ع از مکه
بمدینه میفرمود در راه بجماعتی از حاجیان رسید که مردی در میان ایشان بود
که دراز گوشش مرده بود و متاعش افتاده او میگریست چون آنحضرت را
دید گفت یا ابن رسول الله دراز گوشم مرده و عاجز فرو مانده ام دعا کن
و از خدای تعالی درخواه تا دراز گوشم را زنده کرداند امام دعا کرد فی الحال
دراز گوش زنده شده و بعد از فوت مرد پیش شخصی نزد حضرت امام محمد
باقر ع آمده گفت ای مولای من پدر و مادرم فدای تو باد [illegible] هم از اهل شام
که خدای تعالی بدوستی شما بر من منت نهاده و من همیشه تولی بشما کرده ام و
از مخالفان و دشمنان شما تبری نموده مرا پدری بود که دوستی بنی امیه بود
و جمعیت وافر و اسباب متکاثره داشته و چون میدانست که من دوست
اهل بیت رسولم با من دشمن بود و بغیر از من فرزندی نداشت متاع و اسباب
و اثاث البیت را فروخته صیمه وثمن آنرا بر نقود سابقه خود افزوده و در موضعی
که خود میدانست دفن نموده است و بواسطه عداوتی که با من داشت وصیت
نکرده و آن دفینه را از من پنهان داشت و چون فوت شد هر چند طلب آنرا کردم

نیافتم

نیافتم امام فرمود که میخواهی او را ببینی و از او بپرسی که آن مال کجاست
جوان شامی گفت بلی یا ابن رسول الله بسیار محتاج و هیچ چیز ندارم پس آنحضرت
چیزی نوشت و آنرا مهر کرد و گفت این نامه بگیر و امشب بر بقیع برو و آواز
ده که یا درجان مردی بیاید این مکتوب را بوی ده و بگو من رسول محمد بن
علی بن الحسینم و هر چه خواهی از او بپرس راوی این حدیث ابو عیینه گوید
که روز دیگر رفتم که حال آنمرد معلوم نمایم چون بدر سرای امام رسیدم
جوان شامی را دیدم منتظر ایستاده چون اندک فرصتی گذشت خادمی بیرون
آمده دست [illegible] داد با آنجوان در آمدم آنجوان گفت یا ابن رسول الله خدای
تعالی دانا تر است که علم خود نزد که نهد شب بر بقیع رفتم و بآنچه فرموده
عمل نمودم شخصی حاضر شده و نامه گرفت و خواند و گفت در همین موضع باش تا
پدر ترا بیاورم بعد از زمانی باز آمد مردی را با خود آورد سیاه و بدروی در
غایت کراهت رسن سیاه در گردنش گفت این پدر تو است از او سوال کن
هر چه خواهی گفتم این پدر من نیست زیرا که پدرم سفید بود و پیر گشت گفت
بخار دوزخ و دود جهنم او را چنین متغیر گردانیده پس از او سوال کردم که
پدر منی گفت بلی گفتم این چه حالتست گفت ای پسر بجهت آنکه تولی بنی امیه کردم

وایشانرا هم تو از اهل بیت رسول میدانستم خدای تعالی مرا باین عذاب گرفتار
کرده و تو تولا با اهل بیت رسول میکردی و من ترا دشمن میداشتم و مال
خود را از تو پنهان کرده ام و اکنون ندامت میخورم آنگاه گفت برو و فلان
موضع را بکن و آن مال را بردار که صد و پنجاه هزار دینار است پنجاه هزار به
محمد بن علی الحسین بده و باقی را صرف خود کن بعد از آن رخصت گرفته متوجه دیار
خود شد ابو عیینه گوید یکسال بر آن گذشت از آنحضرت احوال او پرسیدم فرمود که
سرور قبل از این آمده آن پنجاه هزار دینار را آورد و بعضی از آنرا در ادای
دین خود صرف کردم و بعضی را ببهای زمینی دادم و باقی را با اهل بیت و خویشان
خود رسانیدم و معجزات آنحضرت بسیار است و فضل و کرامات هر یک از ائمه
معصومین علیهم السلم مجلدات باید پس اینمختصر را گنجایش تمامی آن نباشد
لهذا بدو سه کلمه از هر باب اختصار کرده می شود **فصل** در ذکر بعضی از وقایع صل
زمان امشید ارکان ایمان در بیست پنجم رمضان سال نود و پنجم حجاج بن یوسف
ثقفی بجهنم پیوست و در ماه جمادی الاخر سال نود و ششم ولید بن عبد الملک
بن مروان بعذاب جاودان واصل گردید و برادرش سلیمن بن عبد الملک بر تخت
نشست و در سال نود و نهم بزندان نکال انتقال کرد و عمر بن عبد العزیز بن

مروان

مروان بر جای او قرار گرفت و او باعمال حمیده و افعال پسندیده موصوف بود
و لتوقیر و تعظیم حضرت امام محمد باقر ع بجای می آورد و با سایر بنی هاشم نیکوئی
می نمود و فدک را که تا آنزمان در تصرف بنی امیه بود به بنی فاطمه رد کرد و علویان را
گرامی میداشت و سب حضرت امیر المومنین علی ع که از زمان تا باوقت بنی امیه و
اتباع ایشان بر زبان کفر نشان خود جاری داشتند بر انداخت و این قضیه
چنان بود که عمر بن عبد العزیز طبیب موسوی را تعلیم داد تا در مجلسی که اکابر و
اعیان بنی امیه و معارف و مشاهیر اهل شام حاضر بودند از او دختر طلب
نمود عمر گفت [illegible] وا صلت میسر نشود زیرا که تو از دین ما بیگانه طبیب موسوی
گفت پس چرا رسول دختر خود فاطمه را با بو تراب داده بود عمر و اکثر حضار زبان
بتعریف و توصیف حضرت امیر المومنین گشوده گفتند ابو تراب اول قوم بود
از روی اسلام و سید خلایق بعد از سید انام اتحادش با پیغمبر ص از حدیث
صحیح انا و علی من نور واحد روشن و هویداست و نسبتش بانسوران
خبر معتبر انت اخی فی الدنیا و الاخرة کالبدر فی الدجی ظاهر و هویدا هود می
گفت چرا سب او روا میدارید آنگاه عمر عبد العزیز حکم کرد که دیگر کسی نسبت
بحضرت شاه اولیاء ناشایست و ناسزا نگوید پس زبان بد اندیشان مقطوع

ودهان کافرکیشان مطبوع کشت انکاه شوذب خارجی خروج کرده با
هشتاد تن وجمعی از شیبیه براو پیوستند عمر بن عبد العزیز نامه بشوذب
فرستاد که شنیده ام که تو کفته که خروج من هم از برای احیای سنن حضرت خیر
المرسلین است اکر تو برین کار از دیکر اولادا و احق بیا تا باهم مناظره نماییم اکر
حق بجانب تو باشد طریق تامل بتقدیم رسانیم والا تورا بر غلطی که کرده باشی
مطلع ساخته بطریق صواب دلالت کنیم شوذب عاصم نامی را از قبیله خود یعنی
بنی یشکر بایکی از موالی بنی شیبیان فرستادند تا با عمر بن عبد العزیز مناظره نمایند
در کفایة البیان مسطور است انچه خلاصه مضمونش اینست که چو[...]و تن بمجلس عمر بن
عبد العزیز رسیدند عمر از ایشان پرسید که باعث فتنه و فساد چیست کفتند شتم
ما بجهت صلاح و سداد دین است عمر کفت بهر تقدیر سبب تمرد کدام است و شکایت شما
از کیست کفتند شکایتی از تو داریم که با وجود انکه از روی عدل و داد زندکانی میکنی
و مردم را از انچه با ابوتراب میکفتند منع کرد مناسب بحال تو ان بود که خلق را از سب
وشتم ابوتراب مانع نشوی و قوم خویشتن را که اصحاب شقاوت و ارباب غوایت بوده
اند لعنت کنی عمر کفت من از هر کسی که مخالف خدا و رسول باشد بیزارم کفتند علی و
معاویه بایکدیکر حربها کرده اند و هر دو بر اعتقاد بر خطا بودند پس اکر تو بخطای

هردو معترف نشوی باید که تعصبات یکی از ایشان اعتراف نمایی زیرا که بزعم
ما محاربه هر دو از برای دنیا بوده اکر تو کویی که نه باری باید کفت که از ایشان
کدام یک محق بوده و کدام مبطل و از انکه مبطل بوده تبری باید نمود عمر بن عبد
العزیز کفت ایا شما میدانید که ابوبکر به بنی حنیفه فرستاد تا مردان ایشان را
کشتند و عیال و اطفال ان جماعت را اسیر کردند و عمر بن الخطاب انکار این کار کرده
با و کفت انکار که تو کردی بر خلاف شریعت محمدی و دین اسلام بود و در ایام
خلافت خود عمر زنان و فرزندان ابی حنیفه را از مردم کرفته بمقام ایشان فرستاد
ان دو نفر [...]یق او نمودند و کفتند صحت این حکایت بر ما بلکه بر همه جهانیان
معلوم است عمر کفت هر کاه شما یکی از [...]ا این دو تن بیزار شده ببطلان او اعتراف
نمایید من نیز بیکی از ان دو تن بیزار شده تبرا نمایم چون خوارج ابوبکر و عمر را
دوست میداشتند عاجز شدند پس یشکری کفت ای امیر چه کویی در حق شخصی که بر
مسلمانان والی باشد و بعدالت در میان ایشان عمل نماید و بعد از خود امارت
مسلمانان را بظالمی سپارد عمر کفت انطور کس نزد من بر خطا است کفت ما شنیده ایم
که سلیمان عبد الملک وصیت کرده که بعد از تو برادرش یزید بن عبد الملک خلیفه
باشد و تو میدانی که او از لباس عدالت عاری است عمر کفت شما صبر کنید که من در نیابت

فکری خواهم کرد بنی امیه این سخن شنیدند چون میدانستند که او با اهل بیت
رسول دوستی میورزد ترسیدند که خلافت را با اهل بیت رسول ص گذارد
کینه او را بدل گرفتند که در ماه رجب سال صد و یکم از هجرت زهر در کار او کرده
او را بکشتند پس یزید بن عبد الملک بر تخت نشست و شورش خارجی در
همان سال کشته شد و در شهر شعبان صد و پنجم از هجرت یزید بن عبد الملک بدار
البوار پیوست و برادرش هشام بن عبد الملک ملعون برادرزاده ابرهیم
بن ولید بن عبد الملک بن مروان را امر کرد تا آنحضرت را زهر داده شهید ساخت
و آنحضرت در وقت رحلت حضرت امام جعفر را وصی و خلیفه خود گردانیده بفردوس
اعلا انتقال کرد و آنجناب را در بقیع در گنبدی که عباس مدفونست قریب بقبر فاطمه
بنت اسد و مرقد مطهر امام حسن و مشهد معطر امام زین العابدین ع دفن کردند

باب ششم در ذکر مقتدای فرقه اخیار و راهنمای زمره ابرار امام

بحق ناطق حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق قال شیخ مفید محمد بن محمد بن
نعمان الحارثی رحمه الله تعالی کان مولده بالمدینه سنه ثلث و ثمانین و بروایت
شیخ شهید علیه الرحمه چنانکه در دروس آورده ولادت آنحضرت در روز یکشنبه
هفدهم ربیع الاول بوده در سنه مذکوره یعنی سال هشتاد و سوم از هجرت

و در روایت

و در روایت ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی قدس الله سره و اکثر ارباب
سیر و تواریخ نیز همین است که آنحضرت در سال هشتاد و سیم از هجرت فضای
جهان را بنور وجود خود منور گردانیده و شهادت آنجناب در شوال صد و
چهل هشتم بوده مدة عمر گرامیش شصت و پنجسال بوده امامت و خلافتش سی و
چهار سال بوده و کنیتش ابو عبد الله و ابو اسمعیل و القابش بسیار است از
آنجمله صادق و صابر و فاضل و طاهر است و آنحضرت را بروایت شیخ مفید و شیخ
طبرسی ده فرزند بوده حضرت امام موسی و اسمعیل و عبد الله و اسحق و محمد و
عباس و علی و ام فروه و اسماء و فاطمه

فصل در ذکر مختصری از فضایل آن

سرور مرضیه الخصایل مروی است از مفضل بن عمر که او گفت همراه آنحضرت
بودم ناگاه بزنی رسیدیم که گاو مرده در پیش او افتاده بود و او با اطفال خود
نشسته میگریستند امام سبب گریه پرسید آن ضعیفه گفت معاش من و اطفال
من از شیر این گاو بود حالا اکنون مرده است امام فرمود میخواهی که حق تعالی اینگاو را
زنده کند آن زن گفت با من افسوس میکنی امام دعا فرموده پای بگاو مالید آن
گاو در حال زنده شده برخاست آن زن گفت بحق خدا که تو عیسی بن مریمی و دیگر
روایتست که در ره آنحضرت دعا فرمود در زمان درخت خشک سبز شد و خضار

خرما از ان درخت خوردند اعرابی حاضر بود گفت هرگز سحری از این بزرگتر
ندیده ام انحضرت فرمود که ما ورثهٔ انبیاییم نیست در میان ما هیچ ساحری و
کاهنی بلکه دعا میکنیم و حق تعالی قبول میفرماید اگر میخواهی دعا کنم تا ترا سگی
گردانند از سر جهل گفت بلی حضرت امام دعا کرد در زمان بصورت سگ شد
و چون متوجه منزل خود گردید شخصی را از پی او فرستاد و او میرفت تا بمنزل
خود رسید اهل خانه چوب برداشته او را زده از خانه بیرون کردند انسگ بر
نزد انحضرت آمد و بر خاک میغلطید و نعره میزد امام را بر و رحم آمده دعا
فرمود تا اعرابی بشکل خود باز گشت و دیگر منقول است که وق[illegible]تی از بنی
هاشم در موضعی گرد آمدند و در میان ایشان بود ابرهیم بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس که اخ او را ابرهیم امام میگفتند و ابو مسلم را با جماعتی بدعوت خراسان
فرستاد و برادرش ابو العباس که ملقب شد بسفاح و برادر دیگرش منصور که
او را ابو جعفر دوانیقی گفتندی و عم ایشان صالح بن علی بن عبد الله بن عباس بن
حسن مثنی و پسران او محمد بن عبد الله و ابرهیم بن عبد الله در ان هنگام با
محمد بن عبد الله بن حسن مثنی بیعت کردند و کس بطلب حضرت امام جعفر صادق
فرستادند که شاید انحضرت نیز بیعت کند چون امام حاضر گردید عبد الله بن
حسن

حسن انحضرت را در پهلوی خود جای داد پس انجناب سبب اجتماع را پرسید باعث
فراهم آمدن و با محمد بیعت کردن و انحضرت را طلب داشتن باز نمودند امام فرمود
که این امر برای او قرار نمیگیرد و دست بر کتف ابو العباس سفاح زده فرمود بلکه
برای این و برادر او قرار خواهد یافت و با عبد الله بن حسن گفت که پسران تو محمد و ابرهیم
کشته خواهند شد و این حکایتی است مشهور و اکثر علمای شیعه و جمهور باشند
اختلاف عبارتی در مؤلفات خود ایراد نموده اند و بصحت رسیده که چون ابرهیم بن
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ابو مسلم مروزی را بدعوت اهل خراسان فرستاد
مروان اب[illegible]کشت و خلافت بر سفاح قرار گرفت و چون سفاح هلاک شد برادرش
ابو جعفر دوانیقی بر جای او نشست و با انکه در بیعت محمد بن عبد الله بن حسن مثنی
بود او را با برادرش ابرهیم بقتل رسانید پس حقیقت انچه انحضرت فرموده بود ظاهر
گردید و دیگر روایت از داود رقی که گفت در زمان خلافت ابو جعفر دوانیقی
نزد امام جعفر علیه السلام رفتم و گفتم جانم فدای تو باد عدد طهارت چند است انحضرت فرمود
که انچه خدای تعالی واجب گردانیده یکی است و رسول صلعم یکی بدان اضافه کرده است
و هر که بسه آب وضو کند او را نماز نباشد من با انحضرت با این سخن بودم که داود بن زرین
در آمد و در گوشه بنشست و از انحضرت پرسید انچه من پرسیده بودم انحضرت فرمود که

فرزندان و برادرش هم

نیت
تو را بسه آب وضو باید کرد و پای باید شست و اگر از آن کم کنی تو را اغاز
داود رقی گوید که لرزه بر من افتاد و نزدیک بود که شیطان بر من دست بیابد
و رنگم گردیده بود آنحضرت بجانب من نگاه کرد و فرمود که ای داود ساکن باش که
این کفر است من بیرون رفتم و داود زربی در جوار بستان ابو جعفر دوانیقی
ایستاده بود و با بو جعفر گفته بودند که داود زربی رافضی است و نزدیک جعفر
محمد الصادق میرود ابو جعفر گفته بود معلوم میکنم اگر او همچون جعفر صادق وضو
میکند او را بکشم پس جایی پنهان شد چون داود بوضو ساختن مشغول شد
ابو جعفر و داود زربی را معلوم نبود که او بانجا پنهان است پس ... وضو کرد
چنانکه حضرت امام فرموده بود ابو جعفر بیرون رفت و هنوز داود بنماز ایستاده
بود که فرستاده ابو جعفر رسید و گفت خلیفه تو را میخواند داود زربی در مجلس
ابو جعفر گذاشتند داود زربی منقول است که گفت چون بنزدیک ابو جعفر منصور
رسیدم مرا مرحبا گفت و گرامی داشت آنگاه گفت بر تو تهمت کرده اند و تو را
رافضی گفته اند من بر وضو ساختن تو مطلع شدم وضو ساختن تو رافضی
نیست و جایزه و مرکبی بمن داده باز گردانید چون بخانه رسیدم صد هزار درهم
بجهه من فرستاد داود رقی گفت روز دیگر من و داود زربی رانزد ابو عبدالله

جعفر

جعفر محمد صادق ع حاضر شدیم داود زربی بآنحضرت گفت خدا تعالی مرا فدای
تو گرداند خون من نگاه داشتی و در آخرت امیدوارم که بیمن همت تو بهشت
روم پس حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که خدا تعالی این عطا کرد در حق تو
و برادران مومن تو آنگاه باو گفت که داود رقی را خبر ده بآنچه بتو رسید تا دلش
ساکن شود پس داود زربی آنچه گذشته بود برای من نقل کرد بعد از آن حضرت
امام جعفر بداود زربی گفت که وضو بدو آب بکن و بر آن زیاد مکن که اگر بر آن
زیاد کنی تو را نماز نباشد **فصل** در ذکر واقعات زمان انقده و اصحاب نجات
علیه الصلوه والتحیات در سال صد و شانزدهم از هجرت هشام بن عبد الملک
امارت خراسان بعاصم بن عبدالله داد و در سال صد و هفدهم او را معزول
ساخته امارت آن ولایت را باسد بن عبدالله قشیری داد و در سال صد و بیستم اسد
بن عبدالله فوت شد پس هشام امارت خراسان و ماوراء النهر بنام نصر بن سیار
نوشته از برای او بخراسان فرستاد و نصر بر شهرهای آن ولایت مردم ضابط
کاردان گماشت و تا زمان مروان نصر سیار حاکم آن بلاد و امصار بود در سال صد
زید بن علی ظ
و بیست و یکم شاهزاده زید بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلم را در کوفه شهید
کردند و هشام عنید در روز ششم ربیع الاول سال صد و بیست و پنجم از هجرت

جحیم و عذاب الیم گرفتار گردید آنگاه ولید بن یزید بن عبد الملک بر جای او
نشست و در آن سال شاهزاده یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ع
را سلم بن احوز مازنی در جرجان بحکم نصر سیار شهید کرده سر آنشاهزاده
بزرگوار را برای نصر سیار فرستادند و او را با تن دو کس از یارانش بدار
آویخت و گویند که چون ابو مسلم مروزی بر خراسان تسلط یافت فرستاد که
تن ایشان را از دار فرود آورده در خاک کردند متوهم مغالطه از روات و
انجمله صاحب اعلام الوری در کتاب نوادر الحکمه نقل کرده که او در کتابش مروی است
از بکار بن ابی بکار واسطی که او گفت کنت عند ابی عبد الله [illegible] رجل فلم
تم قبل راس ابی عبد الله قال فمس ابو عبد الله ثیابه و قال ما رایت کالیوم ثیابا
اشد بیاضا و لا احسن منها فقال جعلت فداک هذه ثیاب بلادنا و جئتک
منها بخیر من هذه فقال یا معتب اقبضها منه ثم خرج الرجل فقال ابو عبد الله
صدق الوصف و قرب هذا صاحب رایات السود الذی یاتی بها من خراسان
ثم قال یا معتب الحقه فسئله ما اسمه ثم قال لی ان کان اسمه عبد الرحمن فهو
والله هو فرجع معتب فقال قال اسمی عبد الرحمن قال بکار بن ابی بکار فمکث
زمانا فهو ولی ولد العباس نظرت الیه و هو یعطی الجند فقلت لاصحابه من

هذا الرجل

هذا الرجل فقالوا هذا عبد الرحمن ابو مسلم گمان برده اند که ابو مسلم پیش از آنکه
سفاح بر تخت نشیند با اهلبیت رسول علیهم السلم دوست بوده بعد از آن
با ایشان دشمن شده بدانکه این ظنی است کاذب و رای صائبه را منافی است زیرا
که از کتب سیر و تواریخ معتبره علمای امامیه قدس الله اسرارهم چنین مستفاد می
شود که ابو مسلم مروزی من اول العمر الی آخره مخالف اهلبیت علیهم السلم بوده
نواب مستطاب معلی القاب خاتمة المجتهدین و وارث علوم الانبیاء و المرسلین
شیخنا و مولنا و مقتدینا شیخ علی بن عبد العالی ادام الله معالیه و قرن
بالمیامن [illegible] یالیه در کتابی که موسوم است بمطاعن المجرمیه آورده که ابو مسلم
قبل از اظهار دعوت بنی عباس از روی حیله گری با اولاد و اعقاب حضرت امیر
المومنین علی ع ملاقات مینمود و با ایشان دم از دوستی میزد تا دوستان ایشان
را فریب دهد و معاون خود گرداند و نیز بنی امیه گمان نبرند که او از جانب بنی
عباس بدعوت مامور است تا بنی عباس از تعرض بنی امیه ایمن باشند و عترت
پیغمبر را از ایشان در معرض خطر راقم حروف که از کمترین تلامذه آنجنابست گوید
که اخبار فرمودن حضرت امام جعفر صادق ع از آمدن ابو مسلم با رایات سیاه
از جمله معجزات آنحضرت تواند بود چنانکه پیش از ظهور دولت بنی عباس آن

استیلای ایشان خبر میداد و هم چنین امام محمد باقر ع از آن اخبار فرموده چنانکه
ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی نور الله مرقده در روضه کافی آورده و حضرت
امیر المومنین از تسلط بنی عباس و گرفتن مغول ملک را از دست ایشان اعلام
فرموده چنانکه علامه حلی علیه الرحمه در نهج الحق آورده که و اخبر علیه السلم بعمارة
بغداد و ملک بنی العباس و اخذ المغول الملک منهم و بواسطة هذا الخبر سلم
الکوفة و الحلة و المشهدان من القتل فی وقعة هلاکو لانه لما ورد بغداد کاتبه
والدی و السیدین طاوس و الفقیه ابن ابی العز و سئلوا الامان قبل فتح بغداد
فطلبهم فخافوا فمضی والدی رحمه الله الیه خاصة فقال کیف ... ت علی المکاتبة
قبل الظفر فقال له والدی لان امیر المومنین ع اخبر بک و قال انه یرد الترک
علی الاخیر من بنی العباس یقدمهم ملک یاتی من حیث بدا ملکهم جهوری الصوت لا
یمر بمدینة الا فتحها و لا ترفع له رایة الا نکسها الویل الویل لمن ناواه فلا یزال کذلک
حتی یظفر و حضرت پیغمبر از ملک بنی امیه چنانکه در سبب نزول سوره کریمه انا
انزلناه روایت کرده اند باز مرویست که حضرت رسول صلعم از ظلمهای بنی عباس
بر اولاد اطهارش خبر داد چنانکه بعد از این بتقریب مذکور شود ان شاء الله تعالی
و از جمله خبر دادنهای حضرت امام جعفر ع از ملک بنی عباس یکی آنست که قبل از

این در این مختصر سمت تحریر یافت و دیگر آنحضرت از بیرون آمدن مغول بر بنی عباس
اخبار فرموده چنانکه ثقة الاسلام هم در روضه کافی آورده باین سند که علی بن
ابرهیم عن ابیه عن ابی عمیر عن المفضل بن زید عن ابی عبد الله ع قال قلت له ایام
عبد الله بن علی قد اختلف هولاء فیما بینهم فقال دع ذا عنک انما یجیء فساد
امرهم من حیث بدا صلاحهم اشارتست به بیرون آمدن مغول از طرف خراسان
برای صلاح کار ایشان چه معلوم است که ابو مسلم مروزی را آل العباس بدعوت
بخراسان فرستادند تا اهل آنولایت را متابع الجماعت گردانیده به بیعت ایشان
در آورد و [...] پانصد و بیست سال که بنی عباس پادشاهی کردند هلاکو
از جانب خراسان لشکر بر سر مستعصم که آخرین خلفای بنی عباس بود کشیده
آن طایفه را مستاصل گردانید و آنچه علامه حلی در نهج الحق از والد ماجدش نقل کرده
و او از حضرت امیر المومنین علی ع روایت نموده که آنحضرت فرمود که یقدمهم ملک
من حیث بدا ملکهم نیز مشعر است به بیرون آمدن هلاکو از جانب خراسان
و آنکه ابو مسلم هم از آنطرف بیرون آمد و ابتدای ملک و دولت بنی عباس از جانب
خراسان روی نمود پس اینکه حضرت رسالت پناه صلعم از ملک بنی امیه خبر داد و از
آنکه بنی عباس بر اولاد اطهارش ظلمها کنند و حضرت امیر المومنین علی ع و بعض دیگر

از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین از بیرون آمدن ابو مسلم و ملک بنی
عباس و مغول خبر داده اند از جمله معجزات ایشان است آنکه مدح بنی امیه و مدح ابو مسلم
و بنی عباس و مغول باشد یا دلالت کند که ایشان در اول حال مردمان بوده اند و
حال آنکه عبارت وهو ولی ولد العباس در خبری که صاحب نوادر نقل کرده ناطق
است بطعن ابو مسلم و بر فرضی که فرو دا و رد آن بعضی از اد و ملاقات او با
اولاد امجاد حیدر کرار از روی محبت واقع شده باشد چه فایده رسانند او را چون
در آخر کار با حضرت امام جعفر صادق ع معاندت نمود و ابو سلمه خلال را بواسطه
نامه که بآنحضرت فرستاده بود کشت و سلیمن بن کثیر را بواسطه [illegible]ل با اولاد
امیرالمومنین کرد بقتل رسانید و فرمود که نبیره جعفر طیار را کشتند و خلافت را
که حق اهل بیت رسول بود ببنی عباس دادند شش امام معصوم را با بسیاری
از اولاد و احفاد ایشان بقتل رسانیدند و چندین هزار کس را از شیعه امامیه
بجهت آنکه بامامت بنی عباس قائل نبودند هلاک کردند و شرح تمامی بدیهای او در مجلدی
علاحده باید دید و نیز بصحت رسیده که زبیر بن العوام در زمان حضرت خیر الانام با حضرت
علی ع نهایت دوستی میورزید و بعد از وفات پیغمبر ع تا کشته شدن عثمان همچنان
دم از محبت آنحضرت میزد آخر باغوای شیطان تمرد و عصیان آغاز کرده با حضرت امیر

مومنان محاربه و مقاتله نمود و هم چنین جمعی کثیر و جمعی غفیر بودند که در
بدایت حال لاف دوستی ولی ملک متعال میزدند عاقبت از آن سرور دین پرور
مفارقت جسته علم عداوت افراشتند مانند آنها که در صفین در سلک ملازمان
آنجناب منتظم بودند و بعد از آن طریق عداوت پیش گرفته تکفیر آنحضرت مینمودند
پس اگر طایفه ناکثین و فرقه مارقین از دوستی که پیش از اظهار دشمنی مینمودند فایده
بردند ابو مسلم نیز از محبتی که فرض کرده باشیم منتفع گردد پس بدانکه ابو مسلم مروزی
تا اول العمر الی آخره مخالف اهل بیت بوده زیرا که بصحت رسیده که در بدایت حال
مروانی بود [illegible] از بنی مروان تبرا نمود کیسانی شده بامامت آل عباس قایل شده
گفت بعد از پیغمبر ص عباس امام بوده بعد از آن خود دعوای امامت نمود و بآن نیز اکتفا
نموده دعوی حلول کرد و بر آن دعوی باطل بود تا کشته شد القصه در بیست یکم جمادی
الاخر سال بیست ششم از هجرت ولید بن یزید بن عبد الملک کشته شد و پسر عم او یزید بن ولید بن
عبد الملک حکومت یافته ششماه بآن امر اشتغال نمود و در بیستم ذی الحجه سنه مذکوره
بعلت طاعون در گذشت آنگاه برادرش ابرهیم بن ولید بن عبد الملک بر جای او
نشست دو ماه حکومت کرد پس مروان حمار بشام آمده دعوی خلافت نمود و ابرهیم
از مروان گریخته حکومت باو گذاشت و بعد از سه ماه کشته شد و در سال صد و بیست هفتم

از هجرت ابو مسلم مروزی در دیهی از دیههای مرو از برای آل عباس خروج کرده در
تقویت آن جماعت کوشش عظیم نمود اگرچه در منهج النجات حکایت آن بی سعادت
مسطور گشته و در این مختصر تفصیل هر اجمال حواله بآن کتاب است لیکن فهمی که از سیاق
کلام آینده معلوم شود مناسب چنان دید که در این اوراق نیز بعضی از
مطاعن آن پیشرو خیل ارباب شقاق مرقوم گردد و برخی از دلائل لعن آن سگ دفتر
اصحاب نفاق مذکور گردد بالجمله مدتها بلاد اسلام در تحت تصرف مخالفان تیره
سرانجام بوده بدع و بدیع بسیار واقع و ناشایست بیشمار شایع شده بود و
چون شاه فلک جاه علیین بارگاه جنت آرامگاه الذی انزل ا[illegible]ل الائمه فی
التنزیل ابو البقا شاه اسمعیل انار الله برهانه پای سعادت بر سریر معدلت نهاده
ابواب شفقت و رافت گشاده و در تنفیذ احکام شریعت و اعلای اعلام ملت
و ترویج مذهب حق امامیه و استمالت قلوب طائفه ناجیه سعی موفور و جهد
مشکور مبذول داشت و بر تغلیق ابواب ناشایست همت گماشت اما بنابر آنکه
اکثر اوقات خجسته ساعات را به نکبت و قهر اعدای دین و مخالفان ائمه طاهرین مصروف
میداشت هنوز بعضی از بدع برپا بود و برخی از انقبایح برقرار مانده بود که داعی
حق را لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید و تخت سلطنت باعلی حضرت شاه شیعه

پرور ناصب رایات ائمه اثنی عشر مؤید دین مبین حضرت سید المرسلین محیی
مراسم ائمة المعصومین حامی حوزة الملک والملة ماحی آثار الکفر والبدعة ناصب
الویة العدل والاحسان باسط بساط النصفة والامن والامان السلطان بن السلطان
بن السلطان ابو المظفر شاه طهماسب بهادر خان گذاشت و آنجناب در عنفوان
شباب عنان طبیعت از شبهات نفسانی و لذات جسمانی در تافت و بحکم ان الله
یحب التوابین و یحب المتطهرین مرتبه محبوبیت حضرت رب العالمین دریافت
و بقلع و قمع جمیع ملاهی و مناهی پرداخت و آثار شنیعه بدعت و رسوم خلاف
شریعت برانداخت و از جمله منکرات عظیمه که از آن نهی فرموده یکی آن بود که پیش از
طلوع خورشید سلطنت شاه جنت مکان فردوس آشیان بعضی از افسانه خوانان
سنی سیرت و یاوه گویان ناصبی سریرت اسطوره بر ابو مسلم مروزی بسته
بودند و در زمان آن شاه علیین آرامگاه بعضی دیگر از قصه خوانان دروغ پیشه
و یاوه پیمایان کج اندیشه تغییری در آن افسانه نموده آن قصه موضوعه را با مفتریات
بر بعضی از ائمه معصومین آمیخته بودند و عوام را بآن تزویر و تسطیر محبت دوست
داران محبوس نار و بسعیر گردانیده و با آنکه نواب غفران پناه قصه خوانان را
از خواندن آن قصه باطله منع نموده بشستن دفاتر افسانه ایشان و تخریب مقبره

که بابو مسلم مروزی نسبت میداد ندامت فرموده بود و بعد از رحلت آنحضرت بقصود
بیقصور جنت بعضی از قصاص باز مرتکب آن ناشایسته شده باغواء و اضلال
عوام اشتغال می نمودند شاه دین پناه مجددا از خوندن و شنیدن آن منع فرموده
قدغن نمود که هر که قصهٔ کاذب بخواند بتیغ سیاست زبان او را قطع نمایند الحق بغایت
زشت بود که در بلاد شیعه انطور قصه دروغ خوانند و عوام را دوست مخالفان کردانند
و بباید دانست که خوندن و شنیدن قصص کاذبه از افعال فاسقین است خصوصا اخبار
مختلفه که در مدح مخالفین است که آن اضلال مذهب و دین است مگر آنکه بر سبیل انکار
و یا تنبیه عوام باشد چنانکه احادیثی که وضع نموده اند نواصب [illegible] شیوخ خود
علمای امامیه نقل آن میکنند بطریق انکار و بدلایل واضحه رد آن می نمایند و عوام را رحمهم الله
آگاه می سازند که آن از مفتریات و موضوعات مخالفین است و هر اینه اجتناب از
شنیدن قصص کاذبه از اخلاق مؤمنین است زیرا که حضرت عزت تعالی شانه و تعظم
برهانه در صفت ایشان میفرماید والذین هم عن اللغو معرضون و جای دیگر در صفت
بندگان برگزیدهٔ خود میفرماید که والذین لا یشهدون الزور و اذا مروا باللغو مروا
کراما و این آیه دال است بر اینکه عباد الرحمن یعنی بندگان برگزیدهٔ خداوند عالم کسانی
اند که حاضر نشوند در مجالس و محافل اهل کذب و سایر فسوق از آنجهة که حاضر شدن در

مشاهد

مشاهد باطله شریک شدن است در خطا و عصیان اهل آن مشاهد بسبب آنکه حضور
در آن مجلس دلیل رضا است بر آن معاصی و نواب خاتمة المجتهدین یعنی شیخ علی بن عبد العالی
علیه الرحمه در مطاعن المجرمیه بعد از ایراد آیه کریمه و من الناس من یشتری لهو الحدیث
لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین آورده اند
که سئل الصادق عن القصاص ایحل الاستماع لهم فقال لا و قال من اصغی الی ناطق
فقد عبده فان کان الناطق عن الله فقد عبد الله و ان کان الناطق عن ابلیس
فقد عبد ابلیس یعنی پرسیدند از حضرت امام جعفر صادق ع از حال قصه خوانان
که آیا حلال [illegible] نشستن با ایشان آنحضرت فرمود که حلال نیست و فرمود که هر که گوش
دهد بناطقی پس بتحقیق که او را پرستیده بدانکه مراد از ناطق است که قصه های دروغ
خورد و لب بسخنان باطل بجنبانند چنانکه از آخر حدیث مستفاد میگردد آنکه آنحضرت
فرمود پس اگر ناطق باشد که از خدا سخن بگوید یعنی سخنان حق گوید پس بتحقیق که
شنونده خدا را پرستیده و اگر ناطق باشد که از ابلیس سخن گوید یعنی سخن باطل
گوید پس بتحقیق که شنونده ابلیس را پرستیده چون از اول این حدیث مفهوم گردید
که هر که گوش بقصه خوان دروغ گوی بدهد آن قصه خوان را پرستیده و از آخر این
حدیث بوضوح رسید که هر که گوش بانطور ناکسی کند بندگی شیطان بجا آورده

پس از این حدیث مستفاد گشت که اگر کسی استماع نماید قصهٔ را که بر حمزه که عم پیغمبر
آخر الزمانست و سید شهداست بسته‌اند هم قصه‌خوان را پرستیده است و هم شیطان را
عبادت نموده و همچنین باشد پس ملاحظه نمای حال کسی را که قصه را شنود و افسانه را
گوش کند که در تعریف ابو مسلم خارجی مرکین ساخته‌اند و در مدح ناصبی لعین پرداخته
و بعد از نقل این حدیث شریف مشار الیه میفرماید که اعلم ان ابعد القصاص من
القذف والصواب واقربهم بالعذاب والعقاب الذین هم یکذبون ویفترون علی
الباقر وآباءه علیهم السلم فی شان ابی مسلم المروزی وهو رجل فاجر ملعون لم یکن فی شیعة
ائمتنا ولم یعرف بحقوقهم وکان اشد مخالفیهم والقاصون الحا[illegible] القارصون
یبدلون احواله واخباره ویحرصون ویرغبون الجهال بحبته وهم غافلون عن قوله تعالی
الا لعنة الله علی الکاذبین یعنی بدان بدرستیکه دورترین قصه‌خوانان از راستی و درستی
و نزدیکترین ایشان بعذاب و عقاب الهی آنکسانی‌اند که دروغ میگویند و افترا می
بندند بر حضرت امام محمد باقر ع و آبای کرام آنحضرت علیهم السلم در شان ابو مسلم مروزی
و این ابو مسلم مردی بود فاجر و ملعون و نبود از شیعیان امامان ما و اعتراف نکرد بامامت
ایشان و از سخت‌ترین مخالفان ایشان و قصه‌خوانان دروغ‌گویان بدل میکنند احوال و
اخبار او را و حریص و راغب میگردانند جهال را بدوستی او و ایشان یعنی قصه‌خوانان

غافلانند

غافلانند از قول حق تعالی که میفرماید الا لعنة الله علی الکاذبین یعنی بدانکه لعنت خداست
بر دروغ‌گویان و در بعضی از کتب حکمت عملی مسطور است که مردم هر مدینه پنج
صنف‌اند اول خیر اند که خیر ایشان بسرایتی هست و ایشان نیکوکارترین مردمان
و لایق صحبت ملوک و سلاطین‌اند دوم دوم خیر اند که خیر ایشان بسرایتی نیست
و این طایفه قابل تربیت باشند سیم نه خیر اند و نه شریر اینجماعت را بخیر باید
ترغیب نمود چهارم آنکه شریر باشند و شر ایشان بسرایتی نباشد این طایفه را
حقیر باید داشت تا بخیر گروند پنجم آنکه بالطبع شریر باشند و این صنف بدترین
اهل مدینه [illegible] عالم اند و مستوجب بند و زندان و شر این طایفه سرایت کند
و ایشان اضداد اخیار باشند و بدی دوست دارند و نیکی دشمن مانند حیوانات
موذیه چون سگ دیوانه و خوک و گرگ و مانند آن و این طایفه نیز اقسام است بعضی را
بزجر از بدی باز می‌توان داشت و بعضی را بقطع اعضا و زندان شوید و گفته‌اند که قصه
خوانان دروغ‌گوی و افسانه‌گویان سخت‌روی از این طایفه‌اند چه مضرت میرسانند
بحکایات کاذبه و فریب خاطر مردمان میدهند و تضییع قابلیت ایشان مینمایند
مسوّد اوراق گوید بسیاری قصاص حراص فریبنده گروهی بوده‌اند و متمار زبان
کار گمراه‌کننده طایفه موید این حال و مصدق این مقال آنکه از اواخر سنة اثنی و ثلثین

و تسعمائه که بتجدید فهی از این منکر وقوع پذیرفته و لعن و طعن ابو مسلم شیوع
گرفته تا این زمان که اوایل سنه ثمان و ثلثین و تسعمائه است با آنکه مکرر عوام
کالانعام از علمای کرام و فضلای عظام از حال آن شقی استعلام نموده اند هنوز
بعضی از ایشان از اختلاط یاوه گویان و اراذل شیطان غفلان چنانکه عادت
مستضعفان است متفکر و حیران اند لهذا بخاطر فاتر رسید که درین مقام
مجملی از احوال آن مبدع ظلم سمت تحریر دهد تا بعضی از مومنین که بمطالعه این
مختصر رغبت نمایند حجاب شک و نقاب ارتیاب از پیش چشم آن کوته نظران
مرتفع سازد پس بدان ای محب خاندان که ابو مسلم مروزی از [illegible] امامیه و فرقه
ناجیه اثنی عشریه نبوده و بقدم مخالفت طریق معاندت پیموده تبیین اینمقال و
تفصیل این اجمال آنست که بموجب حدیث حضرت رسالت پناه صلعم ستفترق امتی علی
ثلث و سبعین فرقة واحدة منها ناجیة والباقی فی النار بعد از آن امة آنحضرت متفرق
بهفتاد و سه فرقه شدند و بدین حدیث متفق علیه که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق و چند حدیث دیگر که موالف و مخالف روایت
کرده اند ثابت شده که فرقه ناجیه گروه امامیه یعنی شیعه اثنی عشریه اند و غیر ایشان
همه اهل نار اند و دور از رحمت پروردگار اند چون تو را این معنی معلوم شد پس بدانکه از

جمله

جمله هفتاد و دو فرقه که غیر امامیه اند یک گروه کیسانیه اند و ایشان نیز چند
گروه اند بعضی بعد از امیر المومنین علی ع قائل بامامت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام بودند و بعد از امام حسن و امام حسین معترف نبودند بلکه بعد از
امیر المومنین محمد بن حنفیه را بیواسطه امام میدانستند و بعد از او قائل بودند
بامامت پسر او عبد الله که مکنی بود بابی هاشم و بعضی بعد از ابی هاشم بامامت بیان
بن شمعان قائل بودند و بعضی بعد از ابی هاشم برادر او علی بن محمد حنفیه را امام
میدانستند و بعد از او بامامت پسر او حسن اعتراف داشتند و بعضی بعد از ابی هاشم
بامامت بر[illegible]ده حسن ابن علی بن محمد حنفیه قائل بودند بیواسطه و بعضی بعد از
ابی هاشم عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر را امام میدانستند و بعضی بعد از ابی
هاشم بامامت علی بن عبد الله العباس و بعد از او بامامت پسر او محمد معترف بودند و بعضی
بعد از ابی هاشم قائل بامامت ابن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب قائل
بودند و بعد از او پسر او ابرهیم را امام میدانستند و این ابرهیم مشهور بابرهیم امام بود
و او بود که ابو مسلم را بدعوت اهل خراسان فرستاده بود و بصحت رسیده که ابو مسلم کیسانی
مذهب بوده و بعد از امیر المومنین علی ع بامامت محمد بن الحنفیه اعتراف نموده و بعد از
او بامامت علی بن عبد الله بن العباس و بعد از او بامامت پسر او محمد و بعد از او بامامت پسر او

ابرهیم و بعد از او بامامت برادر او عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس قائل
شده و این عبد الله بن محمد ملقب سفاح بود و کنیتش ابو العباس و کاهی او را بمادرش
منسوب ساخته عبد الله الحارثیه میگفتند پس بدلیل حدیث مذکور ابو مسلم از کروه ناجیه
یعنی شیعه امامیه نبوده از اهل نار است و دور از رحمت پروردکار و هر اینه هر کرا از اهل
دوزخ باشد ملعون نیز بود که لعنت عبارتست از دوری از رحمت حق تعالی و احادیث
صحیحه و اخبار صریحه بسیار است که دالست برانکه هر که انکار امامت یکی از ائمه معصومین کند یا غیر
ایشان را امام و خلیفه داند مخالف خدا و رسولست و منحرف از طریق ارباب حق و اصحاب
قبول بود در روز قیامت در شمار کفار و کروه بی شکوه ان المنافقین [illegible] لفی الاسفل
من النار بعذاب الیم و عقاب جحیم کرفتار از الجمله حدیثی است که نواب مشار الیه یعنی شیخ علی بن
عبد العال علیه الرحمه در مطاعن المجرمیه اورده که قال النبی صلعم الائمة من بعدی اثنا عشر من
زاد و نقص فقد کفر یعنی امامان بعد از من دوازده اند که بر این دوازده زیاد کند یا
از این دوازده کم کند پس بتحقیق که کافر است دیکر هم در کتاب مذکور آورده که
پیغمبر ع فرمود که الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم امیر المومنین علی بن ابیطالب و اخرهم
القائم طاعتهم طاعتی و معصیتهم معصیتی من انکر واحدا منهم فقد انکرنی یعنی امامان
بعد از من دوازده اند اول ایشان امیر المومنین علی بن ابیطالب و اخر ایشان حضرت قائم آل

فرمان برداری ایشان فرمان برداری نمودن منست و نافرمانی کردن ایشان را نا
فرمان برداری کردن منست دیکر ابن شاذان علیه الرحمة و الغفران در مائه جمع نموده است
انرا از طرق عامه آورده که امام بحق ناطق یعنی حضرت امام جعفر صادق ع از ابای کرام خود
علیهم السلم نقل کرده که پیغمبر صلعم فرمود که جبرئیل ع مرا خبر داد که حضرت رب العزة
فرمود که من علم ان لا اله الا انا وحدی و ان محمدا عبدی و رسولی و ان علی بن ابی
طالب خلیفتی و ان الائمة من ولده حججی ادخلته الجنة برحمتی و نجیته من النار بعفوی و
ابحت له جواری و اوجبت له کرامتی و اتممت علیه نعمتی و جعلته من خاصتی و خالصتی ان
نادانی لبیته [illegible] دعانی اجبته و ان سئلنی اعطیته و ان سکت ابتدأته و ان اساء رحمته
و ان فر منی [illegible] و ان رجع الی قبلته و ان قرع بابی فتحته و من لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی
او شهد بذلک و لم یشهد ان محمدا عبدی و رسولی او شهد بذلک و لم یشهد ان علی ابن ابی
طالب خلیفتی او شهد بذلک و لم یشهد ان الائمة من ولده حججی فقد جحد نعمتی و صغر فی
عظمتی و کفر بایاتی و کتبی و رسلی ان قصدنی حجبته و ان سئلنی حرمته و ان نادانی
جزاوه لم اسمع نداءه و ان دعانی لم استجب و ان رجانی خیبته و ذلک جزاء منی و ما انا
بظلام للعبید یعنی هر که اعتراف نماید که نیست معبودی غیر از من و اعتقاد کند که
محمد صلعم بنده و رسول منست و علی بن ابیطالب خلیفه منست و امامانی که از فرزندان

علی بن ابی طالب اند حجتهای منند در او برم او را ببهشت برحمت خود و برهانم
اورا از آتش بعفو خود و مباح کردانم مر او را بجوار قرب و واجب کردانم برای او
کرامت خود را و تمام کنم بر او نعمت خود را و کردانم او را از بندکان خاص خالص خود
یعنی نکذارم که شیطان را او را و نصیبی باشد اکر ندا کند مرا جواب دهم او را و اکر بخواند
مرا اجابت کنم او را و اکر از من چیزی خواهد عطا کنم او را و اکر خاموش شود من سخن
آغاز کنم با او و اکر بد کند بیامرزم او را و اکر بکریزد از من بخوانم او را بسوی خود
و اکر بازکشت نماید بمن قبول کنم او را و اکر بکوبد در رحمت مرا بکشایم مر ای او و هر که
شهادت بوحدانیت من ندهد یا شهادت دهد بان و شهادت بر[سالت] محمد ندهد و
یا شهادت دهد برسالت محمد و شهادت ندهد بخلافت علی بن ابی طالب یا شهادت دهد
بخلافت علی بن ابیطالب و شهادت ندهد که امامان که از فرزندان اویند حجتهای
منند بر خلق پس تحقیق که آنکس انکار نعمت من کرده و تصغیر عظمت من نموده و کافر
شده بآیات من و کتابهای من و رسولان من اکر قصد من کند باز دارم او را
و اکر طلب کند از من بی بهره و محروم کردانم او را و اکر ندا کند نشنوم ندای او را و اکر
دعا کند مستجاب نکنم دعای او را و اکر امیدوار باشد بمن نا امید کردانم او را و این جزای
عمل اوست از من و نیستم من ظلم کننده بر بندکان خود و با حضرت امام جعفر صادق ع

فرمود

فرمود که چون سید انام این حدیث معجز نظام را باین مقام رسانید
جابر بن عبدالله انصاری بر پا خواست و کفت یا رسول الله من الائمة من ولد علی
بن ابیطالب ع یعنی کیستند امامان از فرزندان علی بن ابیطالب پیغمبر صم بطریق
تعداد فرمود که الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة ثم سید العابدین فی
زمانه علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی و ستدرکه یا جابر فاذا ادرکته فاقراه
منی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم الرضا علی بن موسی
ثم التقی محمد بن علی ثم النقی علی بن محمد ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم
بالحق مهدی [illegible] الذی یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یا هولاء
یا جابر خلفائی و اوصیائی و اولادی و عترتی من اطاعهم فقد اطاعنی و من
عصاهم فقد عصانی و من انکرهم او انکر واحدا منهم فقد انکرنی بهم یمسک
الله السماء ان تقع علی الارض الا باذنه و بهم یحفظ الله الارض ان تمید
باهلها یعنی امامان از فرزندان علی بن ابیطالب حسن و حسین اند دو سرور
جوانان اهل بهشت بعد از ایشان سرور عبادت کنندکان در زمان خود علی
بن الحسین بعد از او محمد بن علی الباقر و زود باشد که دریابی تو او را ای جابر پس
هرکاه که دریابی تو او را برسان او را از من سلام پس جعفر محمد الصادق بعد از

او موسی بن جعفر الکاظم بعد از او علی بن موسی الرضا بعد از او محمد بن علی
ملقب بتقی بعد از او علی بن محمد موصوف بنقی بعد از او حسن بن علی معروف
بزکی بعد از او پسر او قائم بحق مهدی امت همه من آنکه پر کند روی زمین را از عدل
همچنانکه پر شده بود از ظلم و جور ای جابر ایشان خلفای من و اوصیای من
و فرزندان من و فرزندزادگان من اند هر که نافرمانی کند ایشان را بتحقیق که
نافرمانی کرده است مرا و هر که انکار کند ایشان را یا انکار کند یکی از ایشان را پس
بتحقیق که انکار کرده است مرا و بسبب این ائمه اثنی عشر نگاه میدارد خدای
تعالی آسمان را که واقع نشود بر زمین الا برخصت او و هم بسبب [illegible]ن نگاه می
دارد زمین را از جنبیدن و دیگر روایت از ابن عباس که گفت من از رسول صلی الله علیه وسلم
که امام بعد از تو چند باشد فرمود که الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی بن ابی طالب
وبعده الحسن والحسین فاذا انقضی زمان امامة الحسین فابنه علی فاذا انقضی علی
فابنه محمد فاذا انقضی محمد فابنه جعفر فاذا انقضی جعفر فابنه موسی فاذا انقضی موسی
فابنه علی فاذا انقضی علی فابنه محمد فاذا انقضی محمد فابنه حسن فاذا انقضی حسن فابنه
فابنه المهدی یا ابن عباس من انکرهم او رد واحدا منهم فکانما قد انکرنی و ردنی ومن انکرنی
و ردنی فکانما قد انکر الله و رده ولایتهم ولایتی و ولایتی ولایة الله و حربهم حربی و حربی

حرب الله

حرب الله و سلمهم سلمی و سلمی سلم الله یعنی امامان بعد از من دوازده اند اول
ایشان اول ایشان علی بن ابی طالب است پس از او حسن پس از او حسین پس چون
منقضی شود زمان امامت حسین پس پسر او علی پس چون منقضی شود علی پس پسر او
محمد چون منقضی شود محمد پس پسر او جعفر پس پسر او موسی پس پسر او علی پس چون منقضی
شود پس پسر او محمد پس چون منقضی شود محمد پس پسر او علی و چون منقضی شود علی
پس پسر او حسن پس چون منقضی حسن پس پسر او مهدی ای پسر عباس هر که انکار کند
ایشان را یا رد کند یکی از ایشان پس چنان باشد که مرا انکار کرده و رد کرده باشد
و هر که مرا [illegible] رد نماید هم چنان باشد که خدا را انکار کرده و رد کرده باشد ولایت
ایشان ولایت من است و ولایت من ولایت خداست و جنگ کردن با ایشان جنگ
کردن با من و جنگ کردن با من جنگ کردن با خداست و صلح کردن با ایشان صلح کردن
است با من و صلح کردن با من صلح کردن است با خدا و در این باب حدیثها از طرق موالف
و مخالف بسیار است پس از مضامین احادیث مذکوره حقیت مذهب امامیه ظاهر گردید
و همچنین واضح گشت که هر که انکار یکی از ائمه اثنی عشر را یا بامامت احدی غیر ایشان کند
قایل گردد با آنکه مظهر کلمتین باشد در تحت آیه کریمه ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون گشت و از دایره ایمان و اسلام بیرون و از اینجاست که سید المحققین سند

فصل

المجتهدین علامة الوری سید مرتضی علم الهدی بفرماید که الناس صنفان اثنی عشر

در ذکر نسب و مولد ابو مسلم مروزی بدانکه مورخان را در مولد و نسب ابو مسلم و نام او

و نام پدر او اختلاف بسیار است اما انچه نزد اصحاب ما امامیه بصحت رسیده انست که

مولد او در قریه خطرنیه بوده از ناحیه برس و جامعین که از نواحی کوفه بود و او را

عبد الرحمن و پدر او را احمد نام بود و این احمد گاهی در ملازمت معقل حداد عجلی و

گاهی بخدمت ابو عکرمه سراج عجلی بسر می برد و مادر ابو مسلم کنیزک معقل حداد بود

و مؤید این روایتست انچه نواب مستطاب مرتضی ممالک الاسلام خاتم المجتهدین

یعنی شیخ علی بن عبد العالی خلد الله ظلاله العالی علی مفارق المسلمین … یوم الدین در

مطاعن المجرمیه ایراد فرموده که قد کان ابو مسلم هجینا من اهل الکوفة و کان مولده

قریة من عمالها یقال لها خطرنیة فاذا انفذه ابرهیم الی خراسان تقوی امره فقیل

له ابو مسلم مروزی لانه خرج فی کورة المرو منها و اقام کثیرا بها یعنی بتحقیق که بود

ابو مسلم هجینی از اهل کوفه و بود مولد او دیهی از اعمال کوفه که او را خطرنیه می گفتند

پس چون فرستاد او را ابرهیم بخراسان قوت گرفت امر او و گفتند او را ابو مسلم

مروزی از انکه خروج کرد در شهر مرو و اقامت نمود در ان شهر بسیار و کسی را که

بشهر مرو نسبت میدهند او را مروزی و مروی میگویند و همچنین عبارت ازکی است که

پدرش

پدرش ازاد و مادرش بنده بوده باشد اما شخصی که خودش بنده بوده یا ازاد

بعضی را عقیده انست که احمد مذکور کنیزک مزبوره را باجازت معقل حداد خواستگاری

نموده مشروط بر اینکه هر فرزندی که متولد شود بنده معقل باشد و برخی را زعم انکه

بدون شرط ان کنیزک را خواسته و زمرهٔ او را ابسوه ولادت نسبت میداده اند و

عبارت مسعودی علیه الرحمه که در مروج الذهب تقریر فرموده مشعر بهمین ابهام

است و عبارتش این است که قد نوزع فی امر ابو مسلم فمن الناس من رای انه من العرب

و منهم من رای انه کان عبدا فاعتق یعنی نزاع کرده اند در امر ابو مسلم بعضی گفته اند

عرب بود و … گفته اند که بنده بود پس ازادی یافت و بعد از این بوجه توضیح

بیان نموده که … من اهل البرس و الجامعین من قریة یقال لها خطرنیة والیها

یضاف الثیاب البرسیة المعروفة بالخطرنی و ذلک من اعمال الکوفة و سوادها

یعنی ابو مسلم از اهل برس و جامعین بود از دهی که ان ده را خطرنیه می گفتند که جامهای

برسیه که معروف بود بخطرنی اضافه کرده می شود و ان ده از اعمال کوفه و سواد

کوفه بود و مسعودی مذکور که قائل این عبارتست علی بن الحسین مسعودیست

که از اکابر علمای امامیه است و در زمان غیبت صغرای حضرت صاحب الامر بوده

القصه بنی معقل میگفتند که ابو مسلم بنده ماست و او دعوی حریت مینمود و چون در

خراسان قوت گرفت و استیلا یافت دعوی عنقریب مذکور میشود ان شاء الله تعالی
آورده اند که چون ابومسلم در وجود آمد احمد خطرنی بواسطه تنگدستی و بعضی بسبب آنکه
رقبه فرزندش از قید رقیت آزاد کرده او را بر سر راهی افکند و مسلم نامی از رؤسای خطرنیه
او را برداشته عبدالرحمن نام کرده بتربیتش مشغول شد و روایت بعضی از مخالفان
انطباق تمام است بر این از جمله صاحب کتاب الانباء فی تاریخ الخلفاء در آن کتاب آورده
وکان ابومسلم یلقب بصاحب الدولة واسمه عبدالرحمن وکان لقیطا التقطه ابوه رجل من اهل
الکوفة یعنی لقب ابومسلم صاحب الدوله بود و نامش عبدالرحمن و او لقیطی بود و پرورده او را
مردی از اهل کوفه ولقیط کودکی را گویند که مادرش او را بر سر راه [illegible]ته باشد و بعضی را
عقیده آن بوده که مادرش از خوف خواجه خود او را بر سر راه افک[illegible] اما آنچه در ترجمه
تاریخ طبری است ابومسلم غلامی بود سراجی کردی و نامش عبدالرحمن بن مسلم بود و اندر
خدمت گروهی از بنی عجل بود بخراسان خالی از اندک خلافی نیست زیرا که ابومسلم
مرتبی او بوده و آنکه گفته اند که بخدمت گروهی از بنی عجل بود در خراسان می تواند بود که
اشارت بدان باشد که در خراسان چندوقتی در خدمت ابوعکرمه سراج عجلی و بعضی از
خویشان او بود چنانکه مذکور خواهد شد القصه معقل را در خطرنیه ضیعتی بود و پسر
یکی از زعمای بنی معقل بر آن مطلع شده او و مسلم را از مرتبی او یعنی مسلم خطرنی طلب

نمودند

نمودند و ملتقی بین الطرفین مناقشه بود عاقبت مسلم خطرنی منزجر شده از بیم
شقاوت ثائر بنی معقل تسلیم کرد و علی بن معقل حداد عجلی بعد از نظام بتربیت
آن مولود مردود اشتغال نمود و پدر ابومسلم یعنی احمد خطرنی همچنان در خدمت معقل
حداد بسر میبرد و گاهی ملازمت ابوعکرمه سراج مینمود و بعضی از اوقات که احمد در خدمت
ابوعکرمه بود ابومسلم نزد او میرفت و آهنگری و سراجی یاد میگرفت و چون بحد رشد
رسید مدتی در خدمت ادریس ابن معقل بسر برد پس بمحمد بن علی بن عبدالله
بن عباس [illegible]ت و بعد از فوت محمد مذکور ابراهیم بن محمد ابومسلم را از جمله
داعیان کر[illegible] او را بدعوت اهل خراسان فرستاد مادر ارتفاع رایت دولت
بنی عباس سعی بلیغ بتقدیم رسانید و لهذا نزد طایفه عباسیه بصاحب الدعوة
وصاحب الدوله ملقب گشت فصل در سبب رسیدن ابومسلم بخدمت محمد بن
علی بن عبدالله بن عباس مرویست که چون محمد بن علی را داعیه امامت و خلافت
در خاطر رسوخ یافت بمکه رفته در موسم حج با مردمی که از اطراف میامدند ملاقات
میکرد و از ایشان عهود و مواثیق فرا میگرفت که افشای راز او ننمایند آنگاه
ایشان را بمتابعت خود دعوت مینمود تا جمعی کثیر و جمی غفیر بدمدمه و افسون
او فریفته گشته دست مبایعت باو داده و پای جهالت در وادی ضلالت نهادند
وشیفته

ودر سنه مائة هجريه ابو عكرمه سراج بنيت حج از كوفه بمكه امد واورا با محمد
ملاقات اتفاق افتاده بمتابعتش مايل كشت ودر همان ايام محمد مزبور محمد بن
حسين را باحسان عطار بدعوت اهل خراسان نامزد كرد ابو عكرمه سراج كفت
اكر امام رخصت فرمايد من نيز با ايشان موافقت نموده در اين امر سعى نمايم
محمد بن على اندو تن را سفارش نمود كه از صواب ديد ابو عكرمه تجاوز ننمايند
ودر باب دعوت وصيت نامه با ابو عكرمه داد كه دستور العمل ايشان باشد و
ايشان بكوفه ابو عكرمه كارسازيها نموده پس متوجه خراسان شدند ابو مسلم از
سير وسفر ابو عكرمه اكاهى يافت پس همراه او روان شده [illegible] ش اختيار
نمود ومحمد بن على بن عبد الله بن عباس هبيره نامى را بدعوت بعراق فرستاد
وهبيره در عراق عرب بخفيه مردم را به بيعت محمد بن على دعوت مينمود واين
سه تن در بلاد خراسان مى كشتند وبهمين كار اشتغال مى نمودند وهر كه قبول
دعوت مينمود از او عهد نامه بنام محمد بن على بن عبد الله ميكرفتند وچون
مكتوبى چند جمع ميشد بنزد محمد ميفرستادند ابو عكرمه از معارف ومشاهير خراسان
ساكنان خراسان كه بدائره بيعت درامده بودند دوازده تن را بنقابت
اختيار فرمود كه بكرفتن بيعت مشغول كردند كثير خزاعى وپسرش سليمن نموده

بن كثير

بن كثير ومالك بن كثير ومالك بن هشيم (هيثم) وقحطبه بن شبيب از جمله اين
دوازده تن بودند وقحطبه مذكور خارجى (زاده) بود وپدرش در ميان خوارج دعوى
امامت مينمود ونسابه خوتان باوه كوى بيحيا وقصه كويان سخت روى باد بيحيا
ابن قحطبه واحمد يحيى را كه از ملازمان او بوده از اشراف سادات مى شمردند وعوام
كالانعام را باين شيفته ورام وكرفتار دام خود ميكردانيدند اما چون محمد بن
على بن عبد الله بن عباس مطلع شد كه ابو عكرمه دوازده نقيب تعيين نموده
استاد از [illegible] اصحاب بيعت هفتاد تن را نقابت داده بتحرير جداكانه دستور
العمل داد [illegible] د كه خلق را بچه منوال دعوت كرده با ايشان چكونه معاشرت
مينمايد ودر سنه اثنان ومائة ابو عكرمه قحطبه بن شبيب را وسليمن بن
كثير را ومالك بن هيثم را بنزد محمد بن على فرستاد كه اموال خمس را كه جمع كرده
بودند باو رسانند وابو مسلم را با ايشان همراه كرد چون بمكه رسيدند بنزد محمد
بن على رفته بوسه بر دست وپاى او دادند واموال را تسليم نمودند محمد ايشانرا نوازش
كرده چون چشمش بر ابو مسلم افتاد استكشاف كفتند سراج برماست وبنى معقل
ميكويند كه بنده وبنده زاده ماست واو ميكويد از ادم محمد ايشانرا كفت از حال
او غافل مباشيد كه نشان داده اند كه از مثل او كسى مارا فتح عظيم روى دهد و بعد

ازان وصیت کرد که اگر مرا حادثه پیش اید باید که متابعت پسرم
ابرهیم نمایید و اگر او را قضیه روی دهد برادرش ابو العباس را امام و
خلیفه دانید و این ابو العباس عبد الله بن محمد است که اخر بسفاح ملقب
گشت و گاهی او را بمادرش نسبت داده عبد الله بن الحارثیه میگفتند چنانکه
گذشت پس ایشان اجازت مراجعت خواسته بخراسان بازگشتند و در سنه
خمس و عشرین و مائة محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیمار گشت دیگر باره
وصیت کرد که بعد از من پسرم ابرهیم امام و خلیفه است و اگر او را واقعه رسد
بعد از او برادرش ابو العباس عبد الله بن الحارثیه و در همان [illegible] در گذشت
و چون این خبر بداعیان رسید سلیمن بن کثیر و قحطبه بن شبیب و مالک بن
هیثم با جمعی بعزم تعزیت از خراسان متوجه مکه شدند ابو مسلم نیز همراه
بود چون با ابرهیم ملاقات نمودند و مراسم تعزیت بجا اوردند گفتند ای امام
دست بده تا با تو بیعت کنیم ابرهیم دست داد و یک یک بیعت کردند تا نوبت با بو
مسلم رسید چون پیش رفت ابرهیم او را شناخته نوازش نمود بعضی از مورخین
مخالف گفته اند که ابو مسلم را نام ابرهیم بود ان وقت ابرهیم بن محمد با و گفت که تغییر نام
خویش نمای ابو مسلم خود را عبد الرحمن نام کرد و از برای کنیت لفظ ابو مسلم را اختیار

نمود

نمود و زمرهٔ هم ایشان گفته اند که پدر او مسلم نام داشت از انجهة خود را
با بو مسلم مکنی کرد که او را پسری بهم رسد و او را بنام پدر موسوم گرداند
اما اصح انستکه او را عبد الرحمن و پدر او احمد نام داشت چنانکه قبل از این
در این مختصر سمت تحریر یافت و ایضا مزبور گشت که مسلم نام انکسی بود که چندی
بتربیتش اشتغال نمود و در بعضی از کتب معتبر مسطور است که ابو مسلم عار
میداشت که او را پسر احمد خطرنی گویند چون احمد از جمله فرومایگان بود و
بنا بر انکه ابو مس[illegible] خطرنی از رستای خطرنیه بود و بقدر نام و ثروتی داشت ابو مسلم
می خواست [illegible] را پسر مسلم خطرنی دانند چون نزد ابرهیم بن محمد امد ابرهیم
نیز او را از جمله داعیان گردانیده امر کرد که بخراسان رود و مردم را ببیعت
او دعوت کند ابو مسلم از برای شهرت استدعای کنیتی نمود ابرهیم گفت هر کنیت
که خود خواهی ما ترا بان مکنی سازیم گفت پدرم را مسلم نام بود و نسب ان
دارم که مرا پسری بهم رسد او را بنام پدر موسوم کنم ابرهیم گفت ما نیز ترا
با بو مسلم کنیت دادیم و دختر عمران بن اسمعیل را با بو مسلم عقد بست انگاه
او را مصحوب انجماعت بخراسان فرستاد بعد از رسیدن بخراسان میان
نصر سیار و جدیع بن علی ازدی که مشهور بود بکرمانی سواد وحشت حرکت

کرده نائرهٔ نزاع وجدال در التهاب واشتعال آمد واکثر قبائل عرب که در
خراسان بودند میل بجانب جدیع نمودند پس نصر سیار خائف شد وحارث
بن شریح را که از قبل او حاکم ماوراء النهر بود طلب داشته حارث با وی پیوسته نصر
از رسیدن حارث قوی خاطر ومستظهر گشته وهم در آن ایام حارث از نصر
رنجیده در صدد مقابله ومقاتله با او در آمده مغلوب گشت پس بجدیع متصل شده
وباتفاق چهار روز کارزار نمودند نصر عاجز شده از شهر مرو بیرون رفت
وجدیع بشهر داخل شده اسباب اورا غارت نمود حارث [illegible] پیغام داد
که ما با این جماعت از آن جهت مقاتله ومحاربه مینمودیم که بر [illegible] ای خلاف
سنت مصطفی کار میکردند سزاوار نبود که مردم ما بر خلاف کتاب خدا وسنت
عمل نمایند بعد از آن بمسجد رفت وجدیع را بجهت شوری طلب داشت جدیع از
غدر او اندیشیده در رفتن تعلل نمود وعاقبت کار ایشان بمحاربه انجامید حارث
با برادر وپسر وجمعی از قبیله بنی تمیم بقتل رسید وجدیع لشکر بود اشته روی
بنصر گذاشت چون این خبرها بابرهیم بن محمد رسید نوشته باشیاع خود که
در خراسان داشت فرستاد که فرصت غنیمت شمرده خروج کنند وامارت ایشانرا
بابو مسلم داده چون معلوم کرده بود که ابو مسلم در رای وتدبیر وحیله وتزویر

گوی

گوی مسابقت از اقران ربوده مجملا چون امارت بر ابو مسلم قرار گرفت فرمان
که نقیبان وداعیان که در اطراف خوارزم وخراسان وماوراء النهر بودند با
شیعیان بگویند که سیاه پوشی را شعار خود ساخته ودر اواخر رمضان امسال
خروج کنند وامسال صد وبیست ونهم بود از هجرت نقلست که ابرهیم ایشانرا بسیاه
پوشی امر کرده بود که چون سیاه در پوشند بر ابو هر سپاه که روند در چشم آن
سپاه مهیب نمایند وانکه بعضی از مورخین مخالف گویند که در ماتم یحیی سیاه
پوشیده اند صحتی ندارد القصه شیعه عباسیه در اواخر سنه مذکوره با
لباس سیا[illegible] شهرهای خراسان وخوارزم وماوراء النهر خروج کردند
اول کسی که خروج کرد اسید بن عبد الله بود در نسا واو نوقت ماوراء النهر وخوارزم
وخراسان در تصرف بنی امیه بود وامارت وایالت ولایات مذکوره تعلق بنصر
سیار داشت چنانکه سابقا رقم زده کلک بیان گشت بر مستحضران علم اخبار
ومستمعان فن آثار ظاهر است که ابو مسلم در سال صد وسی وهفتم از هجرت کشته
شده چنانکه مذکور گردد انشاء الله تعالی وسلطان محمد خوارزمشاه در سال پانصد
نود وشش از هجرت پا بر تخت سلطنت گذاشته که از کشته شدن ابو مسلم تا ابتدای
پادشاهی چهار صد وپنجاه ونه سال باشد وغرض از تمهید این مقدمه وباعث بر

تقریر اینمقاله انکه قصه خوانان دروغ گوی اینها اشاعر معاصر و مظاهر ابومسلم
باز نموده اند اما نا کسانیکه از خدا و رسول شرم نا کرده و بر خدا و رسول و بر
حضرات ائمه معصومین هزار افترا بسته و در تعریف و توصیف مخالفان اهل
بیت مانند انکه گفته اند که امام محمد باقر ع ابو مسلم را منشور امارت و رخصت
دعوت و اجازهٔ خروج داده و امیر المومنین ع از در خیبر آهن از برای تبر
او مغفر ساخته و دیگر چیزها که یکی کسی بمدتها جمیع این مفتریات را
شرح تواند داد کجا بالجمله میداشتند که بر خارزم شاه یا [illegible] اصل از سند
القصه در شب بیست پنجم ماه رمضان بود که ابو مسلم و سلیم[illegible]یر و مالک بن
هیثم با جمعی از متابعان بنی عباس در قریه از قریهای مرو که سلیمن بن کثیر
انجا خانه داشت جامهای سیاه پوشیده بر بامهای آتش بسیار افروختند
و چون چشم شیعه بنی عباس که دران نواحی متوطن بودند
بر علامت خروج که افروختن اتش بود و روی بدان قریه
گذاشتند و تا روز عید خلق کثیر جمع شدند و ابو مسلم بداعیان
و غیر ایشان سفارش کرده بود که اظهار مذهب خود ننمایند الا وقتی که او
رخصت دهد و همین میگفته باشند که ما خلق را بیکی از ال محمد میخوانیم و اشتی

العباس را ال محمد میدانست و این نیز یکی از مطاعن اوست صدوق رحمه الله
در امالی اورده از ابی بصیر که او گفت قلت للصادق جعفر بن محمد الصادق ع
من ال محمد ص قال ذریته قلت من اهل بیته قال الائمة الاوصیاء فقلت
من امته قال المومنون الذین صدقوا بما جاء من عند الله عز و جل المتمسکون
بالثقلین الذین امروا بالتمسک بهما کتاب الله و عترته اهل بیته الذین
اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا یعنی گفتم بحضرت صادق جعفر بن
محمد ع که کیستند ال محمد گفت ذریه او گفتم کیستند اهل بیت او فرمود که ائمه
که اوصیا[illegible]س گفتم کیستند امت او فرمود انکسانی که تصدیق کرده اند
بانچه امده است از نزد الله تعالی و متمسک اند بثقلین یعنی بدو امر بزرگ و مامور
اند بچنگ در زدن باندو امر بزرگ که یکی کتاب خداست و دیگری عترت پیغمبر یعنی
اهل بیت انحضرت که برده است الله تعالی از او رجس را و پاک گردانیده است
ایشانرا پاک گردانیدنی مدعای ان ملعون یعنی ابو مسلم از پنهان داشتن مذهب
ان بود که بنی عباس از تعرض بنی امیه امین باشند اما چون روز عید رسید ابو مسلم
با سلیمن بن کثیر بر خلاف بنی امیه خطبه خواند انگاه مردم را طعام داد و مردم را
تکلیف بیعت نمود و جمعی کثیر از اهل مرو با او بیعت کردند و خبر بنصر رسید اما

چون بجنگ جدیع گرفتار بود پروای ابو مسلم نداشت و بعد از خروج بهشت ماه
چون معلوم ابو مسلم شد که متابعون بنی عباس بعضی از بلاد خراسان و غارت نیم را
متصرف شده اند و نیز اکثر اهل بیعت از اطراف رسیده بدو پیوسته اند در اوایل
جماد الاخر سنه ثلاثین و مائه مکتوبی بنصر نوشت مشتمل بر ترغیب بمتابعت و
محتوی بر وعد و وعید و توبید و تهدید و وقتی این نامه بنصر رسید که شیبان
خارجی که طایفه شیبانیه از خوارج باو منسوبند در جنگ با جدیع نصر متفق شده
بود چون نامه بنصر رسید در شتاب رفته یکی از غلامان خود را که [illegible] یزید نام داشت
با لشکری بجنگ ابو مسلم فرستاد ابو مسلم مالک بن هیثم را [illegible] نامزد کرده
مالک بر او ظفر یافته و یزید را گرفته نزد ابو مسلم آورد ابو مسلم فرمود که معالجه
که در آنجنگ باو رسیده بود پرداختند بعد از اندمال الجراحت باو گفت اگر بنزد پیش
نصر میروی مانعی نیست بشرط که هر چه مشاهده نموده با نصر و مردم بگوی
بعد از ارسال یزید ابو مسلم با مردم خود گفت که شنیده ام که مردم نصر ما را کافر
میدانند سبب اطلاق یزید آن بود که بر غلط خود مطلع گشته بدانند که ما از
طوایف اسلامیم آنگاه با سپاه خود در حرکت آمده ما بین لشکر جدیع و کرمانی و
نصر سیار لشکرگاه ساخت از این حرکت هراسی بر دل جدیع راه یافت بن ابو

مسلم

مسلم بجدیع رسول فرستاده پیغام داد که من با تو موافقم نصر این خبر شنیده
مضطرب گردید بجدیع سفیری ارسال نمود که بسخن ابو مسلم فریفته مشو که من
بر تو و اصحاب تو مشفق ترم باید که با لشکر خود و بجانب مرو آوری تا من نیز بانجا از او
آمده با یکدیگر صلح کنیم و آنگاه باتفاق در دفع اراذل و اوباش سعی نماییم پس
اند و لشکر بجانب مرو رفته در روز صلح نصر سیار بخدمت جدیع باز گشت پس علی بن
جدیع با جمعی از مردم خود و گروهی از شیبانیه با ابو مسلم پیوست نصر موهم شده
بشهر مرو درآمد ابو مسلم نیز داخل شده بگرفتن بیعت مشغول شد نصر در قصر خود
متحصن گردید چون کار بر او تنگ شد شبی با بعضی از فرزندان و متابعان
گریخته بسرخس رفت و از آنجا بطوس آورد و در آن شهر سپاهی بر سر او جمع گشتند
و از آنجا بجرجان نزد نباته بن حنظله و از جرجان روانه ری شده در آن شهر مریض گشت
پس او را در محافه نشانیده چون بساوه رسید در شوال سنه ثلثین و مائه کالبد
شومش در آن دیار در خاک هلاک و مغاک بوار مدفون گردید اما چون ابو مسلم بر
فرار نصر سیار اطلاع یافت سوغان بطلب او فرستاد ایشان هرچند شتافتند او را
نیافتند در همان ایام قحطبه بن شبیب که ابو مسلم او را نزد ابراهیم بن محمد فرستاده
بود از راه رسید ابو مسلم او را سپهسالار گردانیده با چندین تن از داعیان و

لشکری بکران بطرف طوس فرستاد تا آن شهر را با سایر آن ولایات مروانیان
در همان ایام بسببی که در کتب مبسوطه مسطور است مروان حمار دانست که ابرهیم
بن محمد که او را ابرهیم امام میگفتند ابو مسلم را برانگیخته و اهل فتنه و غوغا دم
از دوستی و متابعت او میزنند جمعی را بخیمه فرستاد که در آن وقت ابرهیم و برادران و
خویشان او آنجا بودند تا او را گرفته بحوران بردند پس مروان حمار او را در بند
کشید آنگاه برادران و خویشان ابرهیم از خیمه گریخته بکوفه رفتند و در خانه
ابو سلمه خلال پنهان شدند اما ابو مسلم مروزی بعد از فرستادن قحطبه بجانب طوس
لشکرها باطراف خراسان و خارزم و ماوراء النهر فرستاد [illegible] آن ولایات را
مسخر ساختند و در آن واقعات خلقی بی اندازه کشته شدند اما چون قحطبه بطوس
رسید لشکری که آنجا مجتمع شده بودند منهزم ساخت آن لشکری بود که از
شیبانیه و اتباع جدیع که از متابعت ابو مسلم سر باز زده بودند و پناه بر لشکر
نصر که آنجا فراهم آمده بود پیوسته در جنگ با ابو مسلم با یکدیگر متفق شده چون
قحطبه از تسخیر طوس فارغ گشت بجانب جرجان علم عزیمت افراخت نباته بن
حنظله با لشکری آراسته از شهر بیرون آمد و فریقین در غره ذی الحجه ابواب جدال و
قتال بر روی یکدیگر مفتوح ساختند نباته در آن جنگ کشته شده لشکرش منهزم

گردید

گردید پس قحطبه بری رفت و از آن در باب قم و اصفهان آورد و احمد زنجی را که از
ملازمان او بود بیزد فرستاد احمد بیزد درآورد و در آن وقت مروان یزد را بابو
العلای طوفی بمقاطعه داده بود و چون در آن زمان یزد را حصار و دروازه و
خندق نبود ابو العلا مجال توقف نیافته بکوه گریخت و یزد را بندآباد رفت و احمد بعد
از محاصره ابو العلا را بگرفت و او را بیزد آورده بسوخت و قصر او را بکند و قصر
دیگر بنا نهاد و مال جهة بنی عباس از مردم یزد بستد و چون سفاح بر تخت نشست
اعمال را بکو[illegible] تسلیم او نمود اما قحطبه چون باصفهان رسید محاربه نموده اصفهان را
مسخر کرد و [illegible] کشته بجبله نهاوند را گرفت و بهمدان رفته بعضی لشکر نصر را که
در آنجا بوده شکست داده متوجه کوفه شد چون این خبرها بمروان رسید مروان
باستحضار لشکر شام و جزیره و سایر قلمرو فرمان داد و یزید بن عمر و ابن هبیره
از کوفه روی بجنگ قحطبه آورد و در کنار فرات آن دو لشکر باهم افتادند و جنگ
بشب کشیده در آن شب قحطبه در آب غرق شد و مردم از حال او آگاهی نداشتند
چون لشکر یزید بن عمر و منهزم گشتند قحطبه پیدا نبود ناگاه اسبش را دیدند زین
و لجامش تر بود دانستند که قحطبه در آب غرق شده است حسن بن قحطبه را بر خود
امیر ساختند و روی بکوفه آوردند چون خبر انهزام لشکر عراق بمروان رسید ابرهیم

ابن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را بقتل رسانید اما حسن بن قحطبه
بالشکرهای آراسته و عظمت تمام بکوفه آمد در آن وقت از شیعه بنی عباس در
کوفه بسیار بودند یکی از ایشان حفص بن سلیمن بود که متابعان بنی عباس اورا
وزیر آل محمد میگفتند کنیتش ابو سلمه و لقبش خلال بود حسن بن قحطبه ابو سلمه
خلال را تعظیم تمام نمود ابو سلمه احوال بنی عباس را پنهان میداشت و ایشانرا
از خانه بیرون نمیگذاشت بسبب آنکه کتابتی چند بمدینه فرستاده بود و
انتظار جواب میکشید محمد بن الحسین علیه الرحمه در کفایة ال[illegible] اورده و در
بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که چون سفاح و ا[illegible]مدند بکوفه
از روی سر نزد ابو سلمه خلال پنهان داشت ابو سلمه ایشانرا و عزم آن نمود که
خلافت را بشوری حواله کند میان فرزندان امیر المومنین علی و اولاد عباس
تا ایشان اختیار نمایند بخلافت هر کس را که خواهند باز با خود گفت که می
ترسم که اتفاق ننمایند پس عزم آن نمود که بگرداند امر خلافت را بسوی فرزندان
امیر المومنین علی پس سه نامه نوشت به کسانی از اولاد امیر المومنین علی یکی بحضرت
امام جعفر صادق ع و نامه دیگر بیکی از فرزندان امیر المومنین که ملقب بود
باشرف و مکتوب ثالث بعبدالله بن حسن مثنی راقم حروف گوید که ابو سلمه خلال

عارف بمرتبه امام جعفر صادق ع نبود که اگر عارف می بود نامه بدیگری نمیفرستادم
القصه النسه مکتوبرا بمردی که از موالیان ایشان و از ساکنان کوفه بود داده
فرستاد پس قاصد بمدینه آمده شبی بود که با آنحضرت ملاقات نموده گفت که
قاصد ابو سلمه خلالم و کتابتی بشما آورده ام امام جعفر ع گفت که مرا و ابو سلمه
خلال را با هم چه نسبت او شیعه و پیرو است غیر ما را قاصد گفت نامه را به
خوانید و آنچه رای شما اقتضا کند در جواب بنویسید عبارت صاحب کفایة
البرایا است [illegible]ل الصادق ع لخادمه قرب منی السراج فقربه منه فوضع علیه
کتاب ابی س[illegible] فقال لا اجیبه قال قد رایت الجواب یعنی گفت حضرت امام
جعفر صادق ع بخادم خود که چراغ را بمن نزدیک کردان خادم چراغ را نزد آن
حضرت برد پس آنجناب گذاشت کتابت ابی سلمه خلال را بر چراغ و بسوخت آن
مکتوب را بعد از آن قاصد گفت آیا جواب نمیدهی مکتوب او را آنحضرت فرمود
که دیدی جواب را پس قاصد از مجلس امام بیرون رفت نزد عبدالله بن حسن مثنی
رفت و عبدالله بن حسن قبول نمود کتابت او را و سوار شده بنزد امام جعفر صادق ع
رفت ملخص مقال آنکه با آنحضرت گفت که مکتوب ابو سلمه خلال بمن رسیده و ابو سلمه
مرا دعوت کرده بامر خلافت و مرا احق مردمان دیده باین کار و بتحقیق که شیعه ما از

خراسان آمدند به پیش او حضرت امام جعفر با او گفت کی ایشان شیعهٔ تو
شده اند آیا تو فرستادی ابو مسلم را بخراسان و امر کردی او را بپوشیدن
لباس سیاه آیا تو می شناسی یکی از ایشان را گفت نه امام و نسبش عبدالله گفت نه امام
فرمود چگونه ایشان شیعهٔ تو شدند و ایشان را نمی شناسی و ایشان تو را
نمی شناسند مجملا آنحضرت فرمود که جانشین مثل ما جاءك فانصرف غیر راض
بما قال له یعنی امد بمن مثل ان نامه که امد بتو برکرد و راضی مباش بانچه گفته است
ابو سلمه خلال اما اشرف بن علی بن الحسین رد کرد کتابت را گفت نمی شناسم
انکسی را که اینمکتوب را فرستاده است و پس داد قاصد او [illegible] کایت را
مسعودی علیه الرحمه در مروج الذهب ایراد نموده اما ذکر علی بن الحسین نفرموده
بالجمله هنوز قاصد بکوفه برنگشته بود که متابعان بنی عباس یعنی حسن بن قحطبه
و لشکرش دانستند که ابرهیم بن محمد کشته شده و وصیت نموده که بعد از او
برادرش عبدالله بن حارثه یعنی سفاح خلیفه او باشد و معلوم کردند که سفاح
درکجا است او را بیرون آورده با او بیعت کردند و ابو سلمه خلال نیز بیعت
کرده پس نامه با بو مسلم فرستاده او را بر صورت حال آگاهی دادند ابو مسلم در
انوقت اظهار مذهب باطل خود نموده اهل خراسان را به بیعت سفاح درآورد

وهرکه از قبول بیعت سفاح امتناع مینمود بقتل میرسانید و دران
ایام از شیعه امامیه بسبب آنکه به بیعت آل العباس راضی نمی شدند بسیار
کشت و میگفت هرکه آل العباس را امیر المومنین نداند و قائل بخلافت و امامت
ایشان نباشد و یا از ایشان برگردد خون خود را مباح و حلال کرده باشد
و او را بقتل باید رسانید بنابراین آن بدبخت خون ائمهٔ معصومین را حلال
میدانسته چه ظاهر است که آنحضرات ما [illegible] الدرجات آل العباس را امام و امیر المومنین
نمیدانستند [illegible] بن الحسین الهیفی الکیدری که تقریب در اول باب اول از
ابواب [illegible] در محل ذکر ولادت امیر المومنین حیدر در ذکر مخالفه معاویه
لعین با آنسرور اشارتی بعلو رتبت و سمو منزلتش شده در کفایة البرایا فی
معرفة الانبیاء و الاوصیاء و وقایع ازمنتهم که کتابی است گرامی و مجلدی است
تمامی و الحال بخط مصنف آنکتاب نزد کمینه موجود است آورده خلاصه ترجمه اش
این است که وقتی ابو مسلم مروزی بر خر لاغری سوار شده به نیشابور رسید
در کاروانسرایی نزول کرد یکی از اوباش دم آن سم خار را برید ابو مسلم برآن خر
بعدم سوار شده بنزد ابرهیم بن محمد که او را ابرهیم امام میگفتند رفت پس چون
قوت گرفت و اتباع بر ولایات خراسان و خوارزم و ماوراء النهر مسلط شدند

به نیشابور رفته امر بقتل اهل نحله نمود و ابنیه و بیوتات ایشانرا ویران
ساخت و آنحله بود مخصوص شیعه امامیه آورده اند که در آن نوزده هزار تن
از ذکور و اناث و پیر و جوان و صغیر و کبیر شدند سببا و مجوسی که یکی از
مقربان او بود از تقصیر آنجماعت استفسار نمود ابومسلم گفت وقتی باین
شهر رسیدم بعضی را آنجماعت دم دراز کوسه کرد من بران سواری میکردم بریدند
و بر سر خند بلند لاجرم بسزای خود رسیدند سببا و گفت آنکسی که باین فعل
زشت ارتکاب نمود در میان آنجماعت بود گفتا ورا نمیش[illegible] گفت عجب دارم
از امیر که بگناهی که فاعل آن معلوم نیست بقتل چندین نفر [illegible] نمود ابو
مسلم گفت اگر فاعل آنجماعت معلوم نبود بهمه حال گناه آنجماعت مستحق بود سببا و
گفت استدعا آنکه اعلام فرمایند که این گروه را چه گناه بود گفت کدام گناه از
این بزرگتر تواند بود که بامامت آل عباس قایل نبودند و اولاد ابیطالب را امام
دانسته پیروی بنی فاطمه می نمودند و بروایت علی بن الحسین مسعودی رحمه الله
شب جمعه چهاردهم ربیع الاول سال صد و سی و دوم بود از هجرت که لشکر خراسان
و مردم کوفه با سفاح بیعت کردند پس از خروج ابومسلم تا پادشاهی سفاح دو سال و
پنج ماه هجده روز بوده باشد اما بعد از عقد بیعت سفاح بمسجد رفت و بر منبر

برامد

برآمده ایستاده خطبه خواند بخلاف بنی امیه و چون ضعفی داشت داود بن علی
که عم او بود بر منبر برآمد و یکپایه پست تر از او ایستاده خطبه تمام کرد و گفت ای
اهل کوفه هیچکس بعد از پیغمبر پای بر این منبر ننهاده مگر علی بن ابیطالب و این
امام که بر این منبر است چون مذهب آل عباس در آنوقت آن بود که بعد از پیغمبر ص
امیر المومنین علی ع و بعد از او محمد بن حنفیه و بعد از او پسر او ابوهاشم و بعد از او
علی بن عبدالله بن العباس و بعد از او محمد بن علی و بعد از او ابرهیم بن محمد و بعد
از او سفاح امام است چنانکه سابقا مذکور شد و آنچنانکه انکار امامت امام
حسن ع که [illegible]ن منبر برآمده بود مینمودند منکر امامت امام حسین و امام زین
العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام نیز بودند پس سفاح و
داود بن علی از منبر بزیر آمده بدار الاماره رفتند و ابوجعفر دوانیقی که برادر سفاح
بود تا نماز عصر باخذ بیعت اشتغال داشت و روز دیگر سفاح با حسن قحطبه و
برادرش حمید بن قحطبه و ابوسلمه خلال بلشکرگاه رفت و امارت کوفه را بعم خود
داود بن علی داد و عم دیگرش عبدالله بن علی را امیر لشکر ساخته مقرر کرد که عبد
الله مذکور با بعضی از اخوانش و با ابوعون مرغزی بجنگ مروان حمار روی
آورند ایشان متوجه عراق شدند و مروان حمار از حران بیرون آمده در موضع

ذاب ثلاثی فشئین دست داد پس لشکر مروان منهزم گشتند مروان چون حال بدین
منوال دید راه گریز پیش گرفته میرفت ولشکر عبدالله بن علی او را تعاقب می
نمودند تا در ذی قعده همان سال یعنی صد وسی و دوم از هجرت در دست یکی
از ملازمان صالح بن علی بن عبدالله بن عباس کشته شد عبدالله بن عباس
مروان را نزد سفاح فرستاد آنگاه فرمود که بنی عباس واشیاع ایشان دست
بقتل بنی امیه گشوده هر کرا از ایشان می یافتند بقتل رسانیده گور معاویه را
وسایر ملوک بنی امیه را شکافتند الا قبر عمر بن عبدالعزیز و معاویة بن یزید
واستخوانهای ایشان را بیرون آورده سوختند ودر قبر ... بن ابی
سفیان ولیس ... یزید بجز خاک سیاه وخاکستر چیزی نیافتند چون پادشاهی
بسفاح قرار گرفت بمکافات سعی که ابو مسلم در تقویت دولت ایشان کرده بود
حکومت خراسان وخوارزم وما وراء النهر را باو گذاشت پس خبر بابو مسلم رسید
که ابو سلمه خلال نامه بامام جعفر صادق عم فرستاده بود که آنحضرت بکوفه رود تا
مردم کوفه ولشکر خراسان را به بیعت آنحضرت در آورد و بروایت مسعودی رحمه الله
وچنانکه محمد بن الحسین قدس الله سره در کتابش از شیخ ابو جعفر و شیخ مفید نور
الله مرقدهما نقل کرده ابو مسلم نامه بسفاح فرستاد بدین عبارت لقد احل الله لك

یا امیر المومنین دمه لانه قد نکث وغیر وبدل یعنی ای امیر المومنین خدای تعالی
خون ابی سلمه خلال را بر تو حلال گردانیده است زیرا که او نقض عهد وتغییر وتبدیل
پیمان نمود این نقض عهد که میگفت اشاره بود بکتابت ابو سلمه خلال بحضرت امام فرستادن
جعفر صادق عم وان شقی یعنی ابو مسلم مروزی باینکه سفاح را بکشتن ابو سلمه
خلال ترغیب نموده اکتفا ننموده نامه بابو جعفر دوانیقی که برادر سفاح بود و داود
بن علی که عم او بود فرستاد وایشان در خواست که سفاح را بر آن دارند که ابو سلمه
خلال را بقتل رساند چون نامه بسفاح رسید در تعریف ابو سلمه خلال مبالغه
بسیار نمود ... بقتلش راضی نشد محمد بن الحسین در کفایة البرایا آورده که شعوری
که سفاح بعد از قتل ابو سلمه خلال گفته دالست بر آنکه بقتل او راضی بوده پس احتمال
دارد که اظهار رضا نکرده باشد از خوف توبیخ مردمان وبتحقیق که مشهور بود
بسیاری احسان ابو سلمه خلال نسبت به بنی عباس ابو جعفر دوانیقی و داود بن علی
در باب قتل ابو سلمه خلال با سفاح سخن گفتند ودر کشتن او مبالغه نمودند سفاح
از قتل او امتناع نموده گفت من فراموش نمیکنم نیکو نهادی که ابو سلمه با ما کرده و
بلاهارا که در راه ما کشیده مسعودی علیه الرحمه آورده که سفاح در جواب ابو جعفر و
داود بن علی گفت ما کنت لافسد کثیر احسانه وعظیم بلائه وصالح ایامه بزلة کانت

منه وهی خطرة من خطرات الشیطان وغفلة من غفلات الانسان پس چون خبر
با بومسلم رسید که سفاح ابوسلمه خلال را نکشته یکی از سرهنگان خود را بجمع فرستاد تا
ابوسلمه خلال را در شبی که تنها از مجلس سفاح بیرون آمده بود کشتند چون خبر قتل او
بسفاح رسید گفت بیت الی النار فلیذهب ومن کان مثله ‌: علی ای شیء فاتنا بیت
منه ناسف یعنی باتش دوزخ باید رود ابوسلمه خلال وهر کس که مانند او نیست
بوجه چیزی از ما فوت شده که ما بران متاسف باشیم مرادش انکه ما را از کشتن ابو سلمه
خلال تاسف نیست او بدوزخ میرود چون میل با امام جعفر ع کرده بود وهر که مانند
ابوسلمه بوده باشد او نیز بدوزخ میرود پس نظر کن ایعزیز د[illegible] بسلم مروزی
که صاحب شعر را امام وخلیفه میدانست واو را امیر المومنین میگفت وملاحظه
نمای که عنادش با اهل بیت پیغمبر ص تا چه مرتبه بوده که بسبب کتابتی که ابوسلمه
خلال بحضرت امام جعفر صادق ع فرستاده این همه سعی در کشتن او نموده بعد از آن
سفاح ابوجعفر دوانقی را بخراسان فرستاد که از برای او بتجدید از داعیان ومعارف
المخذول بیعت بگیرد ابوجعفر چون نزدیک شد ابومسلم او را استقبال نمود وچون
باو رسید پیاده شده رکابش را بوسه داد وابوجعفر او را نوازش نموده بشهر درامدند
ابومسلم با سایر داعیان بدست ابوجعفر با سفاح بیعت تازه کردند ودران ایام که ابوجعفر

درازو

در مرو بود ابومسلم در حضور او سلیمن بن کثیر را که یکی از داعیان ونقبای
بنی عباس بود بقتل رسانید باعث قتل سلیمن بن کثیر انکه رغبت از بنی عباس
گردانیده میل باولاد امیر المومنین ع کرده بود محمد بن الحسین در کفایة البرایا
باسناد از شیخ مفید روایت میکند که شیخ فرمود قد قتل ابومسلم المروزی
سلیمن بن کثیر الخزاعی لرغبته عن بنی العباس وقال له رحمه الله فلما ورد عبد
الله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلم علی ابی
مسلم المروزی بخراسان فعظمه اهل الخراسان واجری له ارزاقا کثیرة فساء
ابا مسلم ذ[illegible] ذلك وقال سلیمن بن کثیر الخزاعی لعبید الله سترا انا غلطنا
فی امرکم ووضعنا البیعة فی غیر موضعها فهلم نبایعکم وندعو الی نصرتکم فظن
عبید الله بن الحسین ان ذلك وسیلة من ابی مسلم فاخبر بها ابا مسلم فجفاه وتقد
علیه مکانه وقال له یا عبد الله ان بنیسابور لا تحملك فاخرجه من خراسان وقتل سلیمن
بن کثیر فی محضر المنصور یعنی بتحقیق که کشت ابومسلم مروزی سلیمن بن کثیر
خزاعی را بسبب رغبت گردانیدن او از بنی عباس باز شیخ مفید گفت که دران
هنگام که وارد شد عبد الله بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی
طالب علیهم السلم با بومسلم مروزی در خراسان تعظیم نمودند عبید الله را اهل

خراسان وجاری نمودند از برای او ارزاق کثیره پس بعد آمد این امر مسلم را و
خواست که شاهزاده عبید الله را بکشد و سلیمن بن کثیر خزاعی پنهان با
شاهزاده عبید الله گفت ما غلط کردیم در امر شما و وضع کردیم بیعت را در
غیر موضعش پس بیایید که با شما بیعت کنیم و بخوانیم مردم را به بیعت شما
پس گمان برد شاهزاده عبید الله که این مکر بیت از جانب ابو مسلم پس از برای
رفع تهمت ابو مسلم خبر او را بانچه سلیمن بن کثیر گفته بود پس جفا کرد ابو مسلم
و سنگین کرد بر او مکان او و با او گفت که ای عبید الله خراسان تو را بر
نمی تابد یعنی جای تو در خراسان نیست آنگاه اخراج کرد [illegible] از خراسان
و بسبب همین سخن که سلیمن بن کثیر بعبید الله گفته بود کشت سلیمن بن کثیر را
در حضور ابو جعفر و اینقی ابو جعفر از آنکه ابو مسلم سلیمن بن کثیر را در
حضور او بشمشیر زد بسیار آزرده شد هما نا سبب قتل سلیمن را می دانست
پس از خراسان مراجعت نمود و آورده اند که در آن وقت که ابو مسلم انکار امامت
حضرت امیر المومنین ع نموده میگفت امامت میراث است پس بعد از پیغمبر ص امامت
حق عباس بود زیرا که تا عم باشد میراث به پسر عم ندهند و مردم را الزام میداد که
بعد از پیغمبر بامامت عباس قائل شوند و بسیاری از خلق بامامت عباس قائل

شدند و بعض از اینطایفه گفتند هر که بعد از پیغمبر علی بن ابیطالب را خلیفه
داند کافر است صاحب کتاب الملاحم آورده است که عبد الله بن یحیی بن زید بن
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلم که او را طالب الحق میگفتند در زمان
سفاح در یمن ظهور کرد سفاح از زوال ملک اندیشید نامه با بو مسلم فرستاد
که ای صاحب الدوله شر این علوی را از ما کفایت کن ابو مسلم لشکر بیمن کشیده
شیعه عباسیه لشکر عبد الله را منهزم ساخته و عبد الله را گرفته نزد ابو مسلم
آوردند ابو مسلم از برای خوشنودی سفاح بدست خود سر آن شاهزاده را
از تن جدا [illegible] نمود سفاح فرستاد و آنچه حمد الله مستوفی که از جمله مورخین فی الفن
است در تاریخ گزیده آورده که طالب الحق عبد الله بن یحیی بن زید بن زین
العابدین علی بن الحسین خروج کرد و سفاح ابو مسلم را بجنگ او فرستاد تا او را
قهر کرده منطوق است بر این مدعا باید دانست که این شاهزاده عبد الله با بقیه
قوم عبد الله بن یحیی الکندی الخارجی الاباضی که در زمان مروان حمار خروج کرده
و در دست ابن عطیه کشته شد جنگها کرده بسیاری از آن طایفه را بقتل رسانیده بود
و عبد الله بن یحیی الکندی را خوارج طالب الحق و امیر المومنین میگفتند و با
شاهزاده عبد الله بن یحیی العلوی محاربه می نمودند که سزاوار نیست که تو را طالب

الحق گویند بایدکه تغییر لقب نمایی و نیز با او بد بودند بواسطه آنکه ایشانرا
از سبب شاه ولایت پناه منع میفرمود و شاهزاده با ایشان بواسطه همین نقار
میشود که ترک آن ناشایست کنند آن بدبختان نابکار و انکار کیشان علاوت
شعار ترک سب شاه دلدل سوار نمیکردند اما چون ابومسلم مروزی بخراسان
معاودت نمود سفاح برادر خود ابوجعفر دوانیقی را ولی عهد خود کردانید
مرتبه دیگر او را بخراسان فرستاد تا از اهل آن ولایت جهة خود بیعت بگیرد چون
ابومسلم این خبر شنید سخت برنجید که سفاح بی مشورت او ابوجعفر را ولی عهد
کردانیده بود خواست که از بیعت ابوجعفر امتناع نموده خلق را ... تکلیف نماید خود
پس داعیه امامت و خلافت در خاطرش رسوخ یافت و در این ... ابوجعفر چندان
التفاتی نکرد بلکه با او از در بیحرمتی در آمد ابوجعفر کین ابومسلم در دل گرفته باز
کشت و نزد سفاح بسعایت او مشغول شد اما سفاح مصلحت ندید که متعرض ابومسلم
کردد ابومسلم بنابر آنکه مکرر گفته بود که هرکه آل عباس را امام و امیرالمومنین نداند
و یا از ایشان برکردد و یا غیر ایشانرا امام و خلیفه داند خون او مباح است بخاطر
گذرانید که الحاق نسب خود بعباس باید نمود تا انگاه دعوی خلافت کرد تا کسی را
مجال اعتراض نباشد پس اکثر اوقات حکایات موضوعه و غیر موضوعه از سلیط

نقل

نقل میکرد و در اثنای تقریر این حکایات میگفت جدم سلیط چنین
گفت و جدم سلیط چنین کرد و گاهی بتقریبی میگفت من پسر مسلم خطری ام
و مسلم نبیرهٔ سلیط بن عبدالله بن عباس بود و حال آنکه سلیط بنده زاده عبدالله بود
تفصیل این اجمال آنکه عبدالله بن عباس جاریه داشت که خدمت او میکرد نوبتی
با آن کنیزک مباشرت کرده تولد او کرد و بعد از مدتی غلامی از غلامان اهل
مدینه باجازت عبدالله آن کنیزک را بخواست و آن کنیزک از آن غلام حامله شده
پسری آورد عبدالله آن کودک را به بندگی گرفته سلیط نام کرد بعد از وفات عبد
الله سل... ت ولید بن عبدالملک مروان اختیار کرد و چون همیشه میان
بنی امیه و بنی عباس ماده نزاع در حرکت بود ولید بن عبدالملک خواست که علی
بن عبدالله عباس را مالشی دهد سلیط را تحریک کرد که دعوی کند که من پسر
عبدالله عباسم و جمعی باشارهٔ ولید بمحکمه قاضی دمشق رفته شهادت دادند که ما
از عبدالله شنیدیم که میگفت سلیط از نطفه من است قاضی چون مدعای ولید را
یافته بود حکم کرد که سلیط از اولاد عبدالله بن عباس است و سلیط میراث از
علی بن عبدالله طلب نمود از این ممر آزار بسیار بعلی بن عبدالله عباس رسید
پس ابومسلم بعد از الحاق نسب خود بعباس در سر مردم را به بیعت خود میخواندند و

دعوی امامت وخلافت میکرد ودر سنه ست وثلثین ومائه بعزیمت حج متوجه
عراق شد چون بشهر انبار رسید سفاح او را اکرامی نمود و روزی ابو مسلم در مجلس
نشسته بود ابو جعفر درآمد ابو مسلم بتعظیم او بر نخواست سفاح گفت ای صاحب
الدوله این برادر من ابو جعفر است سبب تغافل وباعث تجاهل چیست ابو
مسلم گفت این مجلس امیر المومنین است لا یقضی فیه الا حقوقه در ان ایام نیز
ابو جعفر در کشتن ابو مسلم مبالغه بسیار نمود لیکن سفاح بقتل او راضی نشده
گفت اگر او را بکشم دیگر کسی بر ما اعتماد نکند ومردمان ما را سرزنش کنند و
گویند کسی را کشتید که در تقویت دولت شما سعی تمام نموده [illegible]لم گمان
داشت که سفاح او را امیر حاج گرداند سفاح ابو جعفر را امیر حاج گرداند
واینمعنی موجب ازدیاد رنجش ابو مسلم گردید پس روی بمکه آوردند در این رفتن
از هر منزلی که ابو جعفر کوچ میکرد ابو مسلم فرود میامد تا آب وفا کند ودر ان
ایام که در مکه بودند ابو مسلم سفاح را بظلم نسبت میداد ومیگفت ظالمی را بر
مسلمانان گماشته ام وغرضش ان بود که روی از سفاح بگردانند واز برای
تالیف قلوب خلق وتحصیل نام نیک تا مردم را بخویش مایل گرداند ودلها
بدست آورد خلق را اطعام مینمود چون از مکه مراجعت نمودند در راه خبر فوت

سفاح

سفاح رسید سیزدهم ذی الحجه سال صد وسی وششم بود از هجرت که سفاح
بجهنم پیوست ومدت سلطنتش چهار سال نه ماه بود ودر وقت مردن دیگر باره
وصیت کرد که بعد از من ابو جعفر امام وخلیفه است وچون در وقت برگشتن همه جا
یکمنزل ابو مسلم از ابو جعفر در پیش بود نخست این خبر بابو مسلم رسید رسولی بابو
جعفر فرستاده او را تعزیت نمود اما تهنیت خلافت نگفت ودر عنوان مکتوبی که بابو
جعفر فرستاد نوشته بود که من ابو مسلم الی ابی جعفر رنجش ازاین [illegible] متزاید گشت ابو
مسلم بتعجیل [illegible] بشهر انبار درآمده خواست که خلافت را بموسی بن عیسی که پسر عم ابو جعفر
بود بدهد [illegible] بیعت کند او قبول نکرد وگفت اگر سفاح مرا ولی عهد ساخته بود با
وجود ابو جعفر بخلافت راضی نمیشدم اکنون که در حق او وصیت کرده چگونه قبول
کنم وموسی بن عیسی مذکور از مردم بجهت ابو جعفر بیعت گرفت وگفته اند که تکلیف
نمودن ابو مسلم موسی بن عیسی را بخلافت بجهت ان بود که نمیخواست که خلافت بر ابو
جعفر قرار گیرد وچه میدانست که از او انتزاع نمودن مشکل روی خواهد داد
ومیاندیشید که اگر مردم را به بیعت خود تکلیف نماید شاید که با قلت اعوان و
انصار ان امر را متمشی نتواند ساخت وکار برا و بزیان اید چه بیشتر هواداران
او از اهل خراسان بودند وان گروه هزار تن بیش همراه نداشت ودیگر آنکه

میخواست که در میان بنی عباس فتنه حادث سازد تا در اثنای اثارت فتنه شاید
که بمقصود خود یعنی خلافت فایز گردد ابو جعفر با بنا رسید و اینخبر شنید که ابو
مسلم میخواست که خلافت ابو سر بن عبدس دهد در تاب رفت و این نیز یکی از اسباب
کینه او گردید اورده اند که چون خبر فوت سفاح و خلافت ابو جعفر در شام
بعبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس رسید اکابران دیار را حاضر ساخته بایشان
گفت که دران زمان که سفاح لشکر بجنگ مروان می فرستاد گفت هر که امارت لشکر
اختیار کرده برود و مروانرا منده قمع سازد ولی عهد من باشد [illegible] انکار اختیار
کردم الحال بموجب شرط سفاح خلافت تعلق بمن دارد ج[illegible] بدعای او
شهادت دادند اهل شام و جمعی از اهل خراسان که در انجا بودند با او بیعت کردند
ابو جعفر بر این حال اطلاع یافته ابو مسلم را بجنگ او فرستاد ابو مسلم در جنگ او غالب
امد و عاقبت لشکر او را بمکر و خدعه منهزم ساخت و دران جنگ اموال بسیار
با شمشیر عباس بن عبد المطلب بدست ابو مسلم افتاد ابو جعفر کس بطلب شمشیر و
اموال فرستاد ابو مسلم در خشم رفته گفت من چندین هزار کس را از برای پس سلام
کشتم او از من اموال طلبید فرستاده مراجعت نموده انچه شنیده بود باز گفت این
نیز از دلایل خاطر ابو جعفر شد در همان ایام مکتوبی از حسن بن قحطبه با بو ایوب که

وزیر

وزیر ابو جعفر بود رسید مضمون انکه ابو مسلم را در مقام تمرد و سرکشی می
یابم از انجهت که چون نامه امیر المومنین باو رسید انرا در پیش مالک بن هیثم
انداخت و هر دو بران نامه خندیدند ابو ایوب با قاصد گفت که ما را پیش از
این بمعنی معلوم شده دران وقت جمعی کثیر بامامت ابو مسلم قایل شده بودند
و ایشانرا رزامیه و خرمیه و ابو مسلمیه گویند و با ایشان چندین گروه شده اند
و هم دران ایام حسن بن قحطبه و حمید بن قحطبه دانستند که ابو مسلم در سر
دعوی امامت و خلافت میکند و مردم را به بیعت خود دعوت مینماید پس
حسن بن [illegible] نامه با بو جعفر دوانیقی فرستاد که انچه که در دماغ عمت
عبدالله بن علی جا کرده بود اکنون در دماغ ابو مسلم ماوا ساخته یعنی دعوی
امامت و خلافت میکند ابو جعفر از رسیدن اینخبر بسیار تنگ دل شد و حمید
بن قحطبه نیز بهمین مضمون نامه فرستاد در کفایة البرایا و در بعضی دیگر
از کتب معتبره مسطور است که دران اوقات ابو مسلم در سر دعوی حلول
مینمود و میگفت خدا در ادم صفی حلول کرده بود و بعد از او در همه پیغمبران
حلول میکرد تا در محمد حلول کرد و بعد از محمد در من حلول کرده و بعضی گفته
اند که سنباد مجوس او را فریب داده با او گفت که خدا در تو حلول کرده است

این سخن با بو مسلم خوش آمده دعوی حلول کرده القصه ابو مسلم بی رخصت ابو
جعفر متوجه خراسان شد در این حرکت سبب ازدیاد خشم ابو جعفر شده نامه
باو فرستاد که امارت شام را نیز بتو دادم باید که در شام و خراسان نایبان
بکماری و خود روی باینجانب آوری که در امور ملکی برای تو محتاجیم چون
نامه با بو مسلم رسید گفت پس سلام امارت شام و خراسان را بمن میدهد در
امارت این دو ولایت هیچکس را بر من منت نیست زیرا که من این دو ولایت را بقوة
بازو و ضرب شمشیر مسخر کرده ام و از حد جزیره در گذشت ابو جعفر از شهر انبار
برومیه مداین آمده دیگر باره ابو مسلم را طلب داشت و ابو مسلم اجا[illegible] و بروایت
اصح باز جوابهای درشت فرستاد ابو جعفر عم خود عیسی بن عبد الله بن علی بن عبد الله
بن عباس را بطلب او فرستاد مفید نیفتاد عاقبت ابو جعفر با امرای خراسان نامه
نوشت بتخصیص با بو داود که از قبل ابو مسلم والی خراسان بود که اگر شما مرا امام
و خلیفه میدانید و اطاعت مرا بر خود واجب میشناسید باید که اطاعت ابو مسلم
ننمایید و او را بخراسان راه ندهید که او با من مخالفت مینماید و آن نامه را بقاصد
سریع السیر داده او را بتعجیل تمام روان ساخت آنگاه ابو حمیده طوسی را بنزد
ابو مسلم فرستاده سفارش نمود که بهر حیله که توانی باید ابو مسلم را باین طرف رسانی

واگر

واگر ملاحظه نمایی که بهیچ وجه باینجانب نمیاید باو بگو که امیر المومنین گفته که
از اولاد عباس نباشم که اگر ابو مسلم بی اجازه من بخراسان داخل شود من دم و او را
بقتل نرسانم ابو حمیده در حوالی ری با بو مسلم رسیده از در نصیحت درآمده او را
بمراجعت ترغیب نمود چون دید که اثر نمیکند گفت که خلیفه میگوید و سوگند خورده
که اگر بی رخصت او بخراسان روی آری بیاید و تا تو را نکشد بر نگردد و هم در
آن ایام نامه ابو داود و اکثر امرای خراسان با بو مسلم رسید که باید که بهیچ وجه
مخالفت ا[illegible]ان نداری و بیفرمان او عزیمت خراسان ننمایی ابو مسلم
مضطرب [illegible] حمیده گفت که من میل خراسان داشتم بسخن تو عمل نموده
ترک آنجانب میدهم و بخدمت امیر المومنین میرویم لکن از مزاج خلیفه اندیشه
ناکم و از غضب او میترسم میخواهم که ابو اسحق را اول بخدمت امیر المومنین فرستاده
از رای او استطلاع نمایم آنگاه بدرگاه روم از اشتباه شتابم ابو حمیده گفت
این رایی است پس پسندیده و اندیشه ایست بغایت حمیده پس ابو مسلم اسحق را
برومیه مداین فرستاد بنزد ابو جعفر و ابن تقی محمد بن الحسین علیه الرحمه در کفایة
البرایا آورده که چون ابو مسلم دانست که او را بخراسان راه نمیدهند و با
قلیلی از لشکر که همراه داشت با بو جعفر در نمیاید با مالک بن هیثم مشورت نمود

قرار بران داد که یکی از بنی فاطمه را برانگیزد شاید که شیعه امامیه از اطراف روی
باو کنند و باین وسیله ابوجعفر را مقهور سازد انگاه بتدریج طایفه امامیه را مستاصل
سازد و خود بخلافت اشتغال نماید پس نامه بامام جعفر ع فرستاده انحضرت را تکلیف
خلافت نمود و ابواسحاق را ببهانه استمزاج نزد ابوجعفر فرستاد و منتظر بود که
معلوم نماید که فریبش در صادق اثر میکند اما قاصد چون بمدینه رسید بمجلس انحضرت
درامده گفت از ابومسلم نامه اورده ام چون انحضرت بر مضمون نامه و ما فی الضمیر ابو
مسلم اطلاع داشت نامه را از او نگرفت و با او از روی خشم گفت که بیرون رو از
اینمجلس موید این روایت انچه ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی [illegible]ه کافی روایت
کرده باسناد از فضل کاتب که او گفت کنت عند ابی عبدالله ع فاتیه کتاب ابی مسلم
فقال لیس لکتابک جواب اخرج عنا فجعلنا نسار بعضنا بعضا فقال ای شیء
تسارون یا فضل ان الله عز ذکره لا یعجل لعجلة العباد و لازالة جبل عن موضعه
ایسر من زوال ملک لم ینقض اجله یعنی نزد ابی عبدالله جعفر محمد الصادق ع بودم که
رسید بانحضرت نامه ابومسلم پس گفت انحضرت با قاصد که کتابت ترا جواب نیست
بیرون رو از مجلس من فضل میگوید که بعضی از ما با بعضی سر گوشی مینمودیم و پنهانی
سخن میگفتیم پس فرمود انحضرت که چه چیز در سر با هم میگوئید ای فضل بدرستیکه

خدای نعم شتاب نمی نماید بواسطه شتاب کردن بندگان هر اینه زایل گردانیدن کوه
از جایش اسان تر است از زوال ملکی که منقضی نشده باشد زمان انملک و عبارت
که محمد شهرستانی که از جمله مشاهیر علمای مخالفین است در ملل و نحل اورده و کان
ابومسلم صاحب الدولة علی مذهب الکیسانیة فی الاول و اقتبس من دعاتهم العلوم
التی اختصوا بها و احس منهم ان هذه العلوم مستودعة فیهم فکان یطلب المستقر
فیه فبعث الی الصادق جعفر بن محمد انی قد اظهرت الکلمة و دعوت الناس عن
موالات بنی ا[illegible] الی موالات اهل البیت فان رغبت فیه فلا مزید علیک فکتب
الیه الصاد[illegible] من رجالی و لا الزمان زمانی فحاد الی ابی العباس بن محمد و
قلده الخلافة بیشتر بن کذبست و افترا زیرا که ثقات روات اورده اند که پیش
از ظهور ملک بنی عباس ابوسلمه خلال بود که نامه بامام جعفر صادق ع فرستاد و ابو
مسلم اخر او را همین سبب بقتل رسانید و دیگر ثقات و علما روایت کرده اند
و بتواتر رسیده که لشکر خراسان چون بکوفه رسیدند حسن بن قحطبه و حمید بن
قحطبه سفاح را بر تخت نشانیدند و ابومسلم در انوقت اظهار مذهب باطل خود کرده
از برای سفاح از اهل خراسان بیعت گرفت با انکه عبارت شهرستانی مشتمل است
بر ذم ابومسلم چه بر فرض صحت او امام ع در جواب نامه ابومسلم نوشته خواهد بود که تو

از رجال ما یعنی از شیعه ما نیستی و کلام معجز نظام حضرت امام ع ولا زال الجبل
عن موضعه ایسر من زوال ملک لا ینقض اجله چنانکه ثقة الاسلام روایت کرده
دلیلی است روشن و برهانی مبین بر آنکه نامه فرستادن ابو مسلم بعد از
استقرار ملک بنی عباس بوده اما ابو اسحاق چون برومیه مداین رسید ابو
جعفر او را نویدها داده بود و گفته که بهر نوع که دانی و بهر حیله که توانی باید که ابو
مسلم را از رفتن بخراسان مانع شده او را باینجانب رسانی و بعواطف ما
امیدوار باش چون قاصد ابو مسلم که بمدینه رفته بود مراجعت نمود احوال گفت
ابو مسلم دانست که حضرت امام جعفر را فریب نمیتوان داد بکا[...]ر و ماند بقای دن
اثنا ابو اسحاق از رومیه مداین رسید دمدمه و فسون تمام بکار برد تا ابو مسلم متوجه
رومیه شد و چون بان بلده نزدیک رسید ابو جعفر فرمود تا امرا و ارکان دولت
استقبال کردند ابو مسلم مستظهر و قوی خاطر گشته بشهر داخل شد و در روز
چهارم از نزول او در رومیه ابو جعفر دوانیقی عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ
در حجره که در جنب مجلس او بود مسلح نشانیده سفارش نمود که چون ابو مسلم حاضر
شود و من سه نوبت دست بر دست زنم بیرون آمده کارش باتمام رسانید چون
ابو مسلم حاضر شد ابو جعفر باو خطاب کرده گفت یا ابن الخبیثه یاد داری که با من

چها کرده

چها کرده در زمان برادرم بر تو سلام کردم جواب ندادی و شیعه ما و پسر شیعه ما
سلیمن کثیر را در حضور من بشمشیر زدی و چون برادرم فوت شد خواستی
که خلافت را که حق من بود به پسر عم موسی بن عیسی دهی و امنه بنت علی را که عمه من
است طلبکاری نمودی و زعمت آن بود که سراولی و مرا پسر سلامه خواندی ابو
مسلم گفت یا امیر المومنین من آن کسم که ظاهر کردم دولت شما را و تمهید نمودم از
برای شما امر شما را ابو جعفر گفت یا ابن الخبیثه این امر بجهه آن بود که خدای تعالی میخواست
اظهار دعوت ما را و نصرت دولت ما را و رد حق ما را بسوی ما و اگر کنیزکی بجای
تو بود آنچ[...]هر شد از او بظهور میرسید یا ابن الفاعله بود را در نسب عم ملحق
ساختی و غرضت آن بود که دعوی امامت و خلافت کنی مگر عالیان نمیدانستند که تو
بنده و بنده زاده بنی معقل و اگر تو از اولاد سلیط می بودی آخر بنده زاده ما بودی
ابو مسلم گفت یا امیر المومنین من کیستم که بسبب من تا باین مرتبه در غضب میروی
ابو جعفر گفت توانی که دعوی خدایی کردی و چون سخن باینمقام رسید دست بر دست
زد آن چهار تن با شمشیرهای برهنه از حجره بیرون آمدند ابو مسلم پیش دوید و در
پای ابو جعفر افتاد که پایش را ببوسد در آنحالت خواست که گوید یا امیر المومنین گفت
یا رسول الله الامان ابو جعفر لگدی بر سرش زد گفت ویلک یا عدو الله الم تعرف

بین امیر المومنین و رسول الله یعنی وای بر تو ای دشمن خدا آیا فرق نکرده تو
میان امیر المومنین و رسول خدا پس شمشیرها در او گذاشتند ابو مسلم گفت
وا نفساه ابو جعفر لگدی دیگر بر سرش زده گفت یا ابن الخبیثة فعال الجبابرین
وجزع الصبیان یعنی ای پسر خبیثه بفعل کردن کشان اقدام مینمائی و جزع
کودکان پیش میاوری ابو مسلم گفت ابقنی لعدوک یا امیر المومنین یعنی
باقی گذار مرا از برای دفع کردن دشمنانت یا امیر المومنین ابو جعفر گفت
وای عدو اغدی منک یعنی کدام دشمن از تو دشمن تر است ... سخنش همین
بود و پس بپایان شده کارش با تمام رسید ابو جعفر در انحال ... ان خواند که
زعمت ان الدین لا ینقضی فاکتل علینا بالکیل یا مجرم اشرب بکاس کنت تسقی بها
امر فی الحلق من العلقم حتی متی تضمر نقصا لنا وانت فی الناس بنا بتمی فتدعی
الامر من بعده ثم زعم حل الالة بجرم بعد از ان فرمود که او را در ان بساطی که بر
سر آن کشته شده بود پیچیده در گوشه همان حجره انداختند در ان هنگام موسی بن
عیسی که ابن عم ابو جعفر بود از در در آمده پرسید ابو مسلم کجاست ابو جعفر گفت
هو ملفوف فی ذلک البساط یعنی اینک پیچیده شده است در این گلیم موسی بن
عیسی گفت ابو مسلم را کشتی اکنون چاره هزار سر هست او که بر در این قصر ایستاده

اندو بالوهیتش اعتراف دارند چون میکن ابو جعفر حاجب را بیرون فرستاد
که با مردم ابو مسلم گفت که خلیفه میگوید که ابو مسلم بنده بود از حد خود تجاوز
نموده جزای اعمال و پاداش افعال خود یافت شما دل خوش دارید که قبل از این
ملازم ابو مسلم بودید من بعد ملازم ما خواهید بود در ان اثنا سر ابو مسلم را با
الهام بدرهای زر از بام قصر بزیر انداختند که بالوهیت ابو مسلم قائل بودند چون زر
دیدند هر یک از ان قدری زر بوده سر خود گرفتند ابو جعفر حکم کرد که ابو مسلم را با
ان گلیم در شط ... انداختند راقم حروف گوید که عجب حالتی است که ابو مسلم را در دروغ
ملاین کش ... ناپاک و جثه خبیثه او را در آب انداختند یکی از جهال در
حوالی نیشابور علامت قبری ساخته بود و انرا قبر ابو مسلم نام نهاده بود و عجب تر
اینکه با وجود انکه شاه جنت مکان فردوس آشیان فرموده بود که انصورت قبر را
ویران کرده بودند بعد از رحلت انحضرت بصد رجنت دیگری از جهال بتعیین ان
عوام موضع پرداخته بود و انجا را مطاف محل کالانعام ساخته هیچ تامل ننموده که اگر
ابو مسلم مخالف اهل بیت نمی بود شاه علیین ارامگاه بتخریب قبر که باو نسبت
میدادند کی اشارت میفرمودند چون این خبر معروض رای انور اقدس شاه ظل الله
یعنی شاه طهماسب گردید فرمود که بار دیگر انمکان را ویران و با خاک یکسان ساختند

پس بدان ای مومن پاکیزه اعتقاد دوای دوستدار حضرت عترت خیر العباد
که ملاحده و نواصب ابو سلم را بغایت دوست میدارند و تخم محبتش در فضای سینه
میکارند ملاحده بسبب انکه شنیده اند که او دعوی حلول کرده و نواصب بسبب انکه
او العباس را تقویت نموده و خلافت را بایشان داده و نواصب بنی عباس را
خلفای باستحقاق میدانند و در دوستی ایشان غلو تمام می نمایند از جمله
صاحب کتاب الانبا فی تاریخ الخلفاء در کتابش آورده ذکر من بویع بالخلافة فی
ایامهم ای ایام بنی امیه ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابیطالب ع بایعه اهل الکوفه
سنة تسع وخمسین ومنهم من بویع بالخلافة فی زمان بنی امیه [illegible] الله بن الزبیر
بن العوام ومنهم من بویع بالخلافة فی ایامهم محمد بن الحنفیه والضحاک بن قیس بن
خالد وعمرو بن سعد بن ابی العاص بن امیه ومنهم عبد الرحمن بن محمد الاشعث الکندی
ویزید بن مهلب بن ابی صفرة الازدی وعبد العزیز بن عبد الله بن جعفر بن ابی
طالب ولم اتم لواحد من هولاء امر الی ان انتقل الحق الی اهله ورجع الی مستحقه و
افضت الخلافة الی من وعد الله ورسوله بها اورثه فانه قد روی فی الصحاح عن
النبی انه حین استسقی لیلة الجن اتیه العباس بماء فشربه ثم قال خیر العباس
بمکة بابیات طویلة منها من قبلها طبت فی الظلال وفی مستودع حین یخصف

الورق ثم هبطت البلاد لا بشر وانت لا نطفة ولا علق فلما بلغ الی قوله وانت لما
ولدت اشرقت الارض وضاءت بنورک الافق قال النبی ص یا عم الا اصلک الا احبوک
قال بلی یا رسول الله ص ما احوجنی الی ذلک قال ان الله افتتح هذا الامر بی ویختمه
بولدک وفی روایة اخری ان النبی ص لما نزل الیه جبرئیل ع وقباء اسود وعمامة
سوداء وقال له ما هذا الزی یا جبرئیل فقال جبرئیل یا محمد یاتی علی الناس زمان
تعز الاسلام فیه بهذا السواد فقال النبی ص باستهم ممن یکون فقال جبرئیل اهل
المناطق من وراء جیحون دها فتنة الصفد والترک یعنی میگوید که در زمان بنی
امیه مردم که [illegible] عبد الله الحسین بن علی بن ابیطالب ع بیعت کردند هم در
ایام بنی امیه جمعی با عبد الله بن الزبیر و گروهی با محمد بن الحنفیه بیعت کردند هم چنین
با ضحاک بن قیس و با عمرو بن سعید و با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و با یزید بن مهلب
و با عبد العزیز بن عبد الله و تمام نشد از برای یکی از اینها امر خلافت تا وقتی که منتقل
شد حق یعنی امر خلافت باهل خلافت و مستحق خلافت انکسانی که خدا و رسول خدا
خلافت را بایشان وعده داده بودند و باز میگوید که روایت کرده شده است در
صحاح که پیغمبر ص در لیلة الجن تشنه شد عباس آب آورد و پیغمبر آب خورد و بعد از آن
عباس بیتی چند در مدح پیغمبر گفت پیغمبر فرمود که ای عم ایا جایزه دهم بتو گفت

یا رسول الله پس گفت خدا فتح این امر کرد بمن و زود باشد که ختم این امر کند بفرزندان
تو و یاران کذاب ملعون میگوید که در روایتی آمده است که جبرئیل بر پیغمبر ص
نازل شد و قبای سیاه پوشیده بود و عمامه سیاه بر سر داشت پیغمبر ص پرسید که
این چه پوشش است گفت یا محمد زمانی بر مردم بیاید که عزیز کنند گروهی ان
اسلام را باین سیاهی پیغمبر پرسید که ریاست ایشان بکه متعلق باشد جبرئیل
گفت اهل کوی بغداد ان جانب رود جیحون دهقانان صقلیع ترک پس ملاحظه
نمای که این بدبختان یعنی سنیان تا چه مرتبه غلو نموده اند در دوستی مخالفان اهل بیت
که گاه میگویند که حسین بن علی بن ابیطالب ع اهلیت خلافت و ا[...]ت و مستحق ان
نبود و بنی عباس اهل و مستحق ان بودند و گاه افترا بر خدا و ر[...] و جبرئیل می بندند
در مدح بنی عباس که از سخت ترین مخالفین اهل البیت بودند اما نزول جبرئیل در
ماده بنی عباس بر وجهی که محمد بن بابویه قمی ره در من لا یحضره الفقیه اورده چنانست
که روی انه هبط جبرئیل علی رسول الله ص فی قباء اسود و منطقة فیها خنجر
فقال یا جبرئیل ما هذا الذی فقال زی ولد عمك العباس یا محمد ویل لولدك
ولد عمك العباس فخرج النبی ص الی العباس فقال یا عم ویل لولدی من ولدك
فقال یا رسول الله افاجب نفسی فقال جری القلم بما فیه یعنی جبرئیل فرود امد به

پیغمبر

پیغمبر در قبای سیاه و کمربندی که در ان خنجری بود پس پیغمبر فرمود ای
جبرئیل این چه پوشش است گفت پوشش فرزندان عمت عباس یا محمد وای
بر فرزندان تو از فرزندان عمت عباس پس بیرون امد پیغمبر و با عباس گفت
ای عم وای بر فرزندان من از فرزندان تو عباس گفت یا رسول الله ایا من قطع
کنم نفس خود را پیغمبر فرمود که جاری شد قلم بتقدیر بان گویا جبرئیل بان زی
و پوشش از انجهة بحضرت رسالت پناه نازل شد که بعد از ان که انحضرت سوال
نماید انجناب اخبار دهد که بنی عباس بر اولاد امجاد انسرور ظلمها خواهند
کرد باز نو[...] بغایة شقاوت افترا زده اند بر حضرت امیر المومنین ع
در تعریف ابو مسلم [...] و خلفای بنی عباس چنانکه میگویند که روزی از
روزهای حرب صفین امیر المومنین ع فرمود که وا ابا مسلماه یعنی ابو مسلم
کجاست محمد بن الحنفیه گفت در اخر صفوفست امیر المومنین فرمودند که
ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش ماست
که از جانب مشرق با رایات سیاه بیرون میاید و چندان محاربه کند که خدا ع
تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت انها که با وی
موافقت نموده در اعلای دین و نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند غرض

ان بدبختان یعنی سنیان که این افترا بامیر مومنان زده اند انست که کویند که
انحضرت شهادة داد که خلفای بنی عباس بر حقند پس اینکه خلافت بایشان
رسید حق در مرکز خود قرار کرفت پس بد احال طایفه که بر خدا و مصطفی و مرتضی
افترا بندند و در مدح ظالمان و مخالفان اهل البیت همکی ملعونند خصوصا انکسانی
که ظلم بر انحضرات عالی درجات کرده اند و حق ایشانرا بناحق کرفته اند و کسانیکه
راه امداد و یاری و طریق اعانت و مددکاری انظالمان و غاصبان پیموده و
بتوانتر رسیده که ابو مسلم مروزی بنی عباس را تقویت نموده مردم را به بیعت
ایشان در اورد و امامت و خلافت را که حق اهل بیت علیهم السلام بود بایشان
داد چنانکه مذکور شد و حضرت حق تعالی جل ذکره در کتاب مجید و فرقان حمید
میفرماید که ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار یعنی میل منمایید با
کسانیکه ظلم کرده اند که اتش دوزخ شما را فرا میکیرد پس بمدلول ایه کریمه
مذکوره هر کس که میل بابو مسلم کند از اهل جهنم است زیرا که ظلم از این بزرک
تر نمیباشد که کسی حق اهل بیت پیغمبر را کرفته بدشمنان ایشان دهد و
اعدای اهل البیت را تقویت نموده ایشانرا بر انحضرات رفیع الدرجات مسلط
سازد و بیضاوی در تفسیر این ایه اورده که قد تمیلوا الیهم ادنی میل فان

الرکون

الرکون هو المیل الیسیر کالتزیی بزیهم و تعظیم و تکریم یعنی میل مکنید بظالمان
اندک میل کردن پس بدرستیکه رکون بمعنی اندک میل کردنست مانند متزیی شدن
بزی ظالمان و تعظیم ایشانرا یاد کردن پس بنا بر این خواندن و شنیدن قصه موضوعه
منسوبه بابی مسلم مروزی که مشتمل بر تعظیم ذکر اوست باعث دخول نیرانست و سبب
کرفتاری باتش سوزان و نواب مشار الیه در مطاعن المجرمیه اورده که قال الصادق
ع من شک فی کفر اعداءنا و الظالمین لنا فهو کافر یعنی حضرت امام جعفر صادق
ع فرمود که هر کس که شک کند در کفر دشمنان ما و در کفر ظلم کنندکان در حق
ما پس او کافر است اکر کسی در کفر ابو مسلم مضایقه داشته باشد بواسطه انکه
با بنی امیه مخالف بوده از مقوله انستکه در کفر عبد الله زبیر مضایقه نماید و
متمسک شود بانکه او با بنی امیه دشمن بوده یا حجاج یوسف ثقفی را کافر و
ملعون نداند و متمسک شود بانکه او عبد الله زبیر و جمعی از زبیریان را
کشته و یا مناقشه نماید که شبیب شیبانی کافر و ملعون نیست و جنک در زند
بانکه او با حجاج بن یوسف ثقفی جنک کرده و از مردم او جمعی بقتل رسانیده
این کونه اعتقاد بر ارباب رشد و رشاد کالشمس فی الضحی در عین ظهور
و جلاست و نواب خاتم المجتهدین و رئیس المحققین در مطاعن المجرمیه میفرماید

که ابو مسلم مروزی نیز از قهرمانان ظالمی بود از جانب بنی عباس چنانکه حجاج بن یوسف
ثقفی بود از جانب بنی امیه مولف این مختصر گوید که بعضی از ارباب تواریخ آورده
اند که حجاج بن یوسف ثقفی صد هزار کس را بالتعیین کشته و بوحنیا از ارباب سیر
در مولفات خود ایراد نموده اند که ابو مسلم مروزی سیصد هزار کس را بالتعیین
کشته و عوام این را از شجاعت میشمارند همانا معنی بالتعیین را نفهمیده اند بلکه
تصور میکنند که این کشتن در میادین و معارك از او بظهور رسیده چنانکه
قصه خوانان در آن قصه کاذبه میگفتند بلان ای عجب خاندان که همچنانکه حجاج
بن یوسف هر کس را که بر خلاف بنی امیه میدید میکشت بسبب [illegible] ایشان
داشت و ابو مسلم هر کس را که بر خلاف بنی عباس [illegible]فت میکشت
و از جمله کسانیکه ابو مسلم بالتعیین کشته یکی عبدالله بن معاویه
بن عبدالله بن جعفر طیار است که فرمود تا مالك بن هیثم
او را بقتل رسانید و حکایت کشته شدن عبدالله در اکثر
تواریخ مذکور است و مقبره آنجناب در هرات بمزار السادات
مشهور است پس چون مشخص شد که ابو مسلم ظالم بوده بلکه بدلایل
قاطعه و اخبار متواتره کفرش ثابت گشت هر که با او دوستی ورزید دلیل

ایم

آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی
الایمان و من یتولهم منکم فاولئک هم الظالمون و آن رفیعه و من یتولهم
منکم فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین او نیز از جمله ظالمانست
و سزاوار آتش سوزانست و نواب خاتم المجتهدین در مطاعن المجرمیه حدیثی اسناد
در طعن ابو مسلم ذکر فرموده این ضعیف خوفا للاطناب از ذکر نقل آن در گذشت و
طالب اطلاع را بمطالعه آنکتاب اشارت نموده و دیگر بدانکه مطاعن ابو مسلم بسیار است
و این مختصر را گنجایش تمامی آن نیست پس اگر کسی خواهد که بر بعضی دیگر از مساوی او
اطلاع یا[بد] [illegible] بمنهج النجاة رجوع نماید که در آنکتاب اکثر مطاعن او از کتب معتبره
و طرق متنوعه منقول و مذکور است اکنون بتحریر یکی از فتاوی نواب خاتم المجتهدین
که در این باب است اکتفا نموده و بدانکه در جواز لعن ابو مسلم مروزی بسیاری از ارباب
تولا و اصحاب تبرا از نواب مشار الیه استفسار می نمودند و آنجناب بخط شریف
افتا فرموده و بتوقیع منیع آن فتاوی را مزین فرموده و چون یکی از آن صحایف گرامی
بدست این ضعیف افتاده بود خواست که صورت آنرا از برای ازدیاد فواید مومنان
در این مختصر ثبت افتد صورت استفتا اینست ما قول شیخنا و سیدنا و مولینا
و هادینا قدوة ارباب الافادة و التحقیق زبدة اصحاب الهدایة و التدقیق محیی

مراسم ائمة الطاهرين وارث علوم الانبياء والمرسلين استاد اهل الحق واليقين
اسوة الفضلاء المتبحرين صفوة العلماء الراسخين ظهير الاسلام خاتمة
المجتهدين خلد الله ظلال ارشاده واجتهاده وافادته وافاضته على مفارق
المسلمين الى يوم الدين فى ابومسلم المشهور بالمروزى ايجوز اللعن عليه ام لا بينوا
توجروا صورت فتوى اينست الثقة بالله وحده نعم يجوز اللعن عليه بل الطعن
على ما يميل عليه وان البراءة منه وجبت على كل واحد من المومنين لانه راس
من رؤس المخالفين ومعاندين معاندى ائمة المعصومين الذين فرض الله
سبحانه وتعالى مودتهم وعداوة اعدائهم على الخلق اجمعين وقصه
الكاذبة التى يلفقونها قصاصون فى مدحه ولا يمنع اللاعنين عن لعنه الا
الفاسقون موضع مهر نواب مشار اليه حاصل معنى استفتا وفتوى اينست كه از
نواب عالى پرسيدند كه چه ميفرمايى در باب ابومسلم كه مشهور است بمروزى ايا
جايز است لعن كردن بر او جواب داد كه جايز است طعن زدن بر كسيكه ميل كند
بسوى او بدرستيكه تبرا نمودن از او واجبست بر هر يكى از مومنان از براى
انكه او راس است از رؤس مخالفين ومعاندين يعنى از معاندين ائمه معصومين
ان ائمه كه واجب كردانيده است خداى تعالى دوستى ايشانرا و دشمنى دشمنان

ايشانرا

ايشانرا بر تمام خلق پس كوش نميكنند قصه دروغ او را كه درهم بافته اند قصه
خوانان بر مدح او و منع نميكنند لعن كنندكانرا از لعن كردن بر او الا فاسقون
قتل ابومسلم در بيست پنجم ماه شعبان سال صد و سى هفتم از هجرت وقوع يافت
از خروج ابومسلم تا وقتيكه سفاح بر تخت نشست دو سال و پنجماه و
هيجده روز بود همچنانكه كذشت و از ابتداى حكومت سفاح تا حكومت
ابوجعفر دوانيقى چهار سال و نه ماه بود و از اول پادشاه ابوجعفر تا كشته
شدن ابومسلم هشت ماه دوازده روز پس از زمانى كه ابومسلم خروج كرده
تا هنكا[م كش]ته شده هفت سال يازده ماه بوده والله اعلم ذكر خروج
سنباد مجوس چون خواستن ابومسلم مروزى سنباد را در نيشابور بمقام
بود و فى الجمله شوقى داشت و در زمانى كه ابومسلم از پيش ابرهيم بن محمد عود
ميرفت چون به نيشابور رسيد سنباد او را بخانه برده شرايط مهمانى بجا آورد
پس در وقتيكه ابومسلم از جانب بنى عباس حاكم ديار خراسان شد ميان سنباد و
وطايفه از اعراب كه در نواحى نيشابور ساكن بودند نزاعى روى نمود سنباد التجا با بو
مسلم برد سنباد را نشناخته بپاداش نونى كه در خون او خورده بود دو هزار كس
باو داد تا بر سر ان طايفه رفته انقبيله را كه مظهر كلمتين بودند قتل كرد و بعد از ان

سنباد و برادرش لباس سیاه پوشیده ملازم ابومسلم شدند و در ایام حکومت ابومسلم
کبران خراسان و ری و طبرستان باستظهار آن دو برادر نسبت با اهل اسلام
تعدی تمام مینمودند چون خبر قتل ابومسلم بسنباد رسید کبران حد ولایت را جمع
کرده و ایشانرا بطلب خون ابومسلم ترغیب نمود همگی با او متفق شده بعزم تسخیر
قزوین روی بآنجانب آوردند حاکم قزوین خبر یافته شبیخون بر سر ایشان برد و
همه را در سلاسل و اغلال کشیده نزد ابوعبیده حنفی والی ری فرستاد بنا بر اینکه
ابوعبیده با سنباد سابقه معرفتی بود ابرای ذمه او کرده گفت او ذمی است و با شان
این مهمات کاری ندارد و کبرانرا از بندها کرده بجوار ری فر [illegible] و مردم ان
ناحیه را با خود یار ساخته بجنگ ابوعبیده روی آوردند و چون دو لشکر صف
آراستند سنباد فریاد بر آورد که یا ابامسلم یا ابامسلم و از آن دو سپاه بسیاری
بودند که بعضی قایل بامامت و بعضی معترف بالوهیت ابومسلم بودند از هر دو
لشکر خروش یا ابامسلم برخواست ابوعبیده خایف شده گریخت و در شهر متحصن
شد سنباد و شهر را گرفته او را بقتل رسانید و بیشتر متروکات ابومسلم در آن شهر
بود تمام را بدست آورد و در اندک روزی عدد لشکرش از صد هزار متجاوز شده
تا نیشابور مسخر کرد و بامسلمانان که در لشکرش بودند میگفت که چون ابومسلم

کشته شد

کشته شد بصورت مرغی سفید شده پرواز نمود و با بعضی میگفت که ابومسلم خدا
بود باسمان رفت و با مجوس میگفت که مدت دولت و اقبال مسلمانان منقضی شده است
اکنون وقت ظهور و مقدمه ملک سامانیانست دل خوش دارید که بمکه رفته
اندبار را ویران خواهیم کرد و بر جای کعبه آتشکده خواهیم ساخت چون خبر استیلای
سنباد با بوجعفر دوانیقی رسید جمهور عجلی را بجنگ او فرستاد در نواحی ساوه
تلاقی فئتین دست داد و جمهور لشکر سنباد را ابتدا منهزم ساخت و دران
واقعه هفتاد هزار کس از مردم سنباد تلف شد سنباد و پناه بوالی طبرستان برد
و حاکم ا [illegible] او و مردش دیار نگذاشت و در سال صد و چهل و پنج ابوجعفر
شهر بغداد را بنا کرد و در سال صد و چهل و هشتم آن ملعون فرمود که زهر بحضرت امام جعفر
صادق خورانیده آنحضرت را شهید کردند و آنسرور را در بقیع مدفون کردند

فصل در ذکر شمه از فضیلت زیارت علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد
علیهم السلم قیل للصادق ع ما لمن زار احدکم قال ع کان کمن زار رسول الله ص
یعنی گفته شد بجعفر صادق ع را که چیست حکم کسیکه زیارت کند یکی از شمارا گفت صادق ع
هست همچون کسیکه زیارت کند رسول الله را قال الرضا ع ان لکل امام عهدا فی
اعناق شیعته و اولیائه وان من تمام الوفاء بالعهد وحسن الاداء زیارة

قبورهم فمن زارهم رغبة فی زیارتهم تصدیقا بما رغبوا فیه کانوا شفعاؤه یوم
القیمة یعنی گفت حضرت امام رضا ع بدرستیکه هر امامرا عهدیست در گردن شیعه او
و دوستان او بدرستی که از تمام کردن وفاست بعهد ایشان و نیکی ادای حق ایشان
زیارت کردن قبرهای ایشان پس هر که زیارت کند قبرهای ایشانرا در حالتی که
رغبت داشته باشد بزیارت ایشان و اعتقاد داشته باشد بزیارت ایشان
و اعتقاد داشته باشد بانچه رغبت کرده در آن یعنی بثواب و فضیلت قائل باشد
هستند آن امامان شفاعت کنندگان او در روز قیامت

باب هفتم

در ذکر ان معدن علم و فصاحت و مخزن جود و سماحت گوهر در[illegible] مکارم
مظهر اسمای الطاف و مراحم حضرت امام ابی ابرهیم موسی الکاظم علیه و ولادت با
سعادتش و ابن شیخ شهید علیه الرحمه در سال صد و بیست و هشتم از هجرت در روز
یکشنبه هفتم صفر بوده و مدة امامت و خلافتش سی و پنج سال و شهادتش در بیست و
چهارم رجب سنه ثلث و ثمانین و مائه روی نموده و مدت عمر شریفش پنجاه و پنج
سال و قبر شریفش در مقابر قریش است در بغداد و کنیتش ابو ابرهیم و ابو الحسن
و ابو علی و لقبش کاظم و عبد الصالح است و انحضرت را بروایت شیخ مفید سی و
هفت فرزند بوده از انجمله حضرت امام رضا ع است و عباس و قاسم و احمد و محمد

باب هفتم

و حمزه

و حمزه و اسمعیل و جعفر و هرون و حسن و عبدالله و اسحق و زید و عبدالله
و حسین و فضل و سلیمن و فاطمة الکبری و فاطمة الصغری و رقیة الصغری
و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه
و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم

فصل دوم در ذکر بعضی از فضایل و کرامات آن امام خجسته صفات و آن پیشوای اهل نجات علیه افضل التحیات

و بیست از شقیق بلخی که
گفت در سال صد و چهل و نهم از هجرت بحج میرفتم چون بقادسیه
رسیدم [illegible]ن حاجیان مردی بود دیدم صوف پوش که تنها نشسته
بود با خو[illegible]ن جوان صوفی است میخواهد که معاش خود را از اهل
قافله بگذراند چون نزدیک او شدم گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من
الظن ان بعض الظن اثم این بگفت و برفت و از نظرم غایب شد هر چند
شتافتم او را نیافتم تا بمنزلی دیگر رسیدم اورا دیدم که بر سر چاه ایستاده
رکوه در دست داشت و میخواست آب بکشد ناگاه ان رکوه از دستش بیفتاد
و بچاه شد پس رو بسوی اسمان کرده گفت یا سیدی مرا ظنی غیر ازین
نیست در حال آب چاه را دیدم که ببالا امد تا بلب چاه رسید و رکوه بر روی
آب افتاده بود دست دراز کرد و رکوه را برداشت و وضو کرد و چهار رکعت

نماز گذارد و بعد از آن پاره ریگ برداشت و بر آن دکوه ریخت و بجنبانید
و تناول نمود من پیش رفتم و سلام کردم جواب سلام باز داد پس گفتم از آنچه خود تناول
بتوانی داشت بمن شفقت فرمای از کوزه بمن داد چون نگاه کردم در آنجا
قند و سویق بود از آن بخوردم هرگز چیزی از آن لذیذتر و خوشبوتر نخورده
بودم و چند روز سیر بودم بعد از آن از چشم غایب شد دیگر او را ندیدم تا بمکه رسیدم
نیم شبی او را دیدم که نماز میگذارد و گریه و زاری میکرد تا صبح رسید پس نماز
صبح بگذارد و هفت نوبت طواف کرده و بیرون رفت در عقب او رفتم مردم را
که گرد او در آمدند و غلامان تو غاشیه بودند و نمی دانستم ... پرسیدم
که این کیست گفت حضرت امام موسی بن جعفر است علیهما السلام
و دیگر از علی بن ابی حمزه که گفت موسی بن جعفر روزی دست من
گرفت و از مدینه بصحرا بیرون آمدیم مردی را دیدم مغربی که میگریست
و خری مرده پیش او افتاده بود و بار خری بر زمین افتاده حضرت
امام موسی بن جعفر با او گفت حال تو چیست گفت با جمعی میرفتم خری
این جا مرده و رفیقانم برفتند و من تنها مانده ام و الاغی ندارم که
بار مرا بر دارد آن حضرت فرمود که اگر خواهی دراز گوش را زنده (من این ع)

کنم گفت

کنم گفت من با این محنت گرفتارم تو این نیست که با من استهزا میکنی پس حضرت امام
موسی پیش رفت و دعایی گفت که من نشنیدم آنجا افتاده بود بر گرفت و بر آن خر (بس چوبی)
زد در حال الاغ از جای برجست و درد و بیدن و فریاد زدن آمد و آنحضرت با مغربی گفت
که اینجا هیچ استهزا می بینی اکنون برو تا برفیقانت برسی و ما برفتیم و مغربی هم
علی بن ابی حمزه گوید روزی در مکه بر سر چاه زمزم ایستاده بودم آن مغربی را دیدم
و او نیز مرا بدید پیش دوید و دستم را بوسه داد و بسیار مسرور بود گفتم حال
تو چیست و دراز گوش که داشتی چگونه است گفت بخدا قسم که نیرومند و با سلامت
است ... که چه کس بود و از کجا بود که بواسطه او خوب نعمت بر من منت
نهاده و در ... از تهلکه گردانید پس آنانکه مرده بود دانسته که میدانی بگوی گفتم
بمراد و حاجت خود رسیدی از چیزی میپرس که بمعرفت آن نرسی و دیگر روایت است
از علی بن یقطین که بحضرت موسی ع نوشت که جانم فدای تو باد مرا در وضو گرفتن
دغدغه واقع است و شنیده ام که مسح پا از جانب کعب بسر انگشتان می باید آورد
و با عکس امید است و ملتمس از آنحضرت چنانکه بقلم معجز رقم اشارت فرمایند
که عمل ایشان بر چیست امام در جواب نوشت که ای علی بن یقطین من تو را امر می
کنم که مضمضه کنی سه بار و استنشاق بهمین طریق و روی را سه بار بشوی و

وتخلیل لحیه بجا آوری و هر دو دست را سه نوبت از سر انکشتان تا مرفق غسل
دهی و ظاهر و باطن کوش را مسح نمایی و هر دو پا را بشویی و خلاف این طریق
بجای نیاوری بعد از آنکه کتابت بعلی بن یقطین رسید تعجب نمود از آنچه حضرت
امام ع امر بان کرده بود زیرا که اجماع قوم را بر خلاف این میدانست اما کفت که مولای
من داناتر است بآنچه فرموده و من فرمان بردار اویم و بقاعده مذکوره وضوء میساخت
و دوران اثنا علی بن یقطین نزد هارون الرشید غیبت کردند که او رافضی و مخالف
طریقه تست هرون الرشید یکی از خواص خود را کفت که سخن در باب تشیع علی بن
یقطین نزد من بسیار کذشته و من امتحان کرده ام و چیزی بر من [illegible] شده است
در کمین باش و ملاحظه اوقات وضوی او کن که در آن وقت پا [illegible] نماید و یا دست
مسح میکشاید مدتی بر این کذشت تا آنجاسوس خود را بعلی بن یقطین متصل و محرم
ساخت پس روزی کس فرستاده هرون الرشید را خبر داد هرون الرشید حاضر شده
در پس دیواری ایستاده نظر میکرد دید که علی بن یقطین موافق مذهب هرون الرشید
وضو ساخت بی اختیار آواز بر آورد که ای علی بن یقطین بمن کفتند که از فرقه شیعه
امروز یقین دانستم که هرچه در شان تو میکویند مبنی بر غرض و حسد است چون این
دغدغه تمام رفع شد مکتوبی از حضرت امام رسید ای علی بن یقطین این زمان وضو

بنوعی

بنوعی بساز که خدا تعالی امر فرموده روی خود را بشوی یکنوبت از روی فرض و
نوبت دوم جهة اتمام و بشوی دست خود را از مرفق تا سر انکشتان بهمین طریق
و مسح کن پیش سر خود را و ظاهر هر دو قدم خود را از زیادتی تری آب وضو که زایل
شد آنچه میترسیدیم از آن بر تو والسلام روایتست از مامون که او از پدرش هرون
الرشید حکایت کرده که روزی با برادرم امین میکفت که ای پسر موسی بن جعفر امام
امت است امروز و حجت خداست بر خلق و خلیفه معبود است بر کافه عباد و من امام
نیستم بلکه از روی قهر و غلبه حق او را بدست کرفته ام بخدا سوکند که موسی ابن جعفر
سزاوارتر [illegible] و از جمیع خلایق امروز بخلافت حضرت رسول ص و من این
سخن را بر جهة آن میکویم که امر خلافت را سهل میکیرم و آسان می شمارم والله که
اکر عزیزترین اولادش در امر خلافت با من منازعه نماید چشم او را از خانه چشم
بیرون کنم زیرا که ملک عقیم است و عداوتی که ما را با او ستن بسبب همین است که می
ترسیم که حق خود را از ما طلب نماید و لیکن ای پسر موسی بن جعفر وارث علوم جمیع
انبیاست و خازن علم خداست اکر علم صحیح خواهی از او بخواه مامون کوید که چون این
سخن از او شنیدم نهال محبت اهل بیت در حدیقه سینه ام نشانیدم **فصل** در ذکر
بعض از وقایع زمان امام در روز پنجشنبه ششم ذی الحجه سال صد و پنجاه و هشتم ابو جعفر دوانیقی

بعذاب باقی ملاقی شد و محمد پسر او که ملقب بود بمهدی بجای او نشست چون امارت
او قرار گرفت امام موسی ع را ببغداد طلبیده بمجلس آنجناب حکم کرده میخواست که آن
سرور را شهید کند شبی حضرت امیر المومنین ع را در خواب دید که آنحضرت فرمود
که فَهَلْ عَسَيْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِي الْاَرْضِ وَتُقَطِّعُوا اَرْحَامَكُمْ چون بیدار شد هم
در آنشب ربیع حاجب را طلبیده این خواب با و گفت و فرمود که آنحضرت را حاضر گردانید
و تعظیم آنحضرت بجای آورد و گفت اگر خاطرت خواهد بمدینه نزد اهل بیت خود رو
و اگر خواهی اینجا باش امام بمدینه رغبت فرمود و در زمان مهدی مقنع نامی دعوای حلول
کرد و این مقنع مردی بود که بد منظر [illegible] صورتی از آهن ساخته [illegible]نده بود و
در مجالس بر روی خود میکشید تا او را پوشیده دارد و آن ملعون [illegible]عت که خدای تع
بصورت انبیا و حکما متصور میشد تا در ابو مسلم مروزی حلول نمود و بعد از او در من
حلول کرده و آن بدبخت در علم شعبده و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانکه بشعبده
از چاه نخشب شکلی مدور روشن بر می آورد که نواحی آنجا را روشنی میداد و
آن شقی میگفت که ابو مسلم مروزی از محمد مصطفی صلعم فاضلتر بود مهدی لشکر بجنگ
او فرستاد چون عرصه تنگنای محاصره کار بر مقنع دشوار شد از برای آنکه مردم آنجا
که بالوهیت او قایل شده بودند بر این اعتقاد فاسد بمانند تمام مردم خود را در

شراب

شراب زهر داده تنهای ایشانرا بسوخت و خود در خم تیزاب رفته گداخته شد
بعد از تسخیر قلعه معتقدانش که در آن ولایت پراکنده بودند گفتند او بخدا
بوده باسمان رفت مهدی در محرم سال صد و شصت و نهم از هجرت راه پیمای
جهنم گردید و سلطنت به پسر او هادی رسید و او یکسال و سه ماه امارت کرد پس روی
بدوزخ آورد و بعد از او هرون الرشید برادرش ملک یافت و چون سلطنت
بر او مقرر شد بسعی یحیی بن خالد برمکی چنانکه در نهج النجاة شرح یافته خیال
حبس و قتل حضرت امام موسی کاظم در خاطر نحسش متمکن گردانیده بهانه حج
متوجه مکه [illegible] بمدینه رسید بحبس امام امر کرده فرمود که دو کجاوه
راست کردند بیک [illegible] و امام را بیکی از دو کجاوه نشانیده و حکم کرد که هر دو را
بیرون و یکی با پنجاه سوار بطرف بصره روانه کرد و دیگری را با پنجاه سوار بجانب
کوفه و این تلبیس از برای آنکرد که مردمان ندانند که آنحضرت در کجاست و آنجناب را
در کجاوه نشانیده بود که بطرف بصره فرستاد چون امام را ببصره بردند و بعیسی بن
جعفر بن منصور سپردند و آنسرور در یکسال بند بسته و محبوس بود روایتست که
حضرت امام در ایام حبس مکتوبی بهرون الرشید نوشت و از جمله مرقومات آنکتابت
آن بود که انه لن ینقضی عنی یوم من البلاء الا انقضی عنک یوم من الرخاء حتی

حتى تقضي جميعا الى يوم ليس له القضاء يخسر فيه المبطلون يكى از فصحاى شعراء
اين مضمون اين كلام معجز نظام را منظوم ساخته ميكويد **شعر** اى خصم كه
نيست جز خطا ملت تو : زود است كه بشكند فلك صولت تو : هوش دار كه
هر روز كه از عمر كذشت : از محنت من كذشت واز دولت تو : بعد از يكسال رشيد
عليه اللعنة كنايتى بعيسى بن جعفر در باب قتل امام ع فرستاد واطاعت اين حكم را
كردن ننهاد هرون الرشيد فرمود كه انحضرت را از او كرفته ببغداد بردند وبفضل
بن ربيع سپردند بعد از مدتى رشيد فضل بن ربيع را بقتل انحضرت فرمان داد او
نيز قبول ننمود انكاه رشيد حكم كرد كه انحضرت را از او كرفته بفضل [illegible] يحيى سپردند
فضل بن يحيى بخلاف پدرش توقير وتعظيم انحضرت بجا آورد وطعام امام را
كرامى ميداشت اين خبر بهرون رشيد ملعون رسيد فرمان داد كه فضل بن يحيى حضرت
امام را بقتل آورد فضل بان شاه امتثال ننمود آتش غضب دركانون سينه پر كينه
رشيد پليد را اشتعال آمده مسرور خادم را به نزد عباس بن محمد فرستاده امر كرد كه
فضل را برهنه كرده صد تازيانه بزنند وامام را بسندى بن شاهك سپردند مسرور ز بغداد
امده عباس بفرموده رشيد عمل كرد ورشيد مردم را بلعن فضل بن يحيى امر كرد يحيى بن خالد
برمكى كه پدر فضل بود بجهة اصلاح خاطر رشيد با او كفت كه امر بوا كه فضل از ان ابا

نموده است

نموده است من بان اقدام نمايم رشيد از او راضى شده از براى خاطر او لعن
فضل را بر انداخت ويحيى را روانه بغداد ساخت يحيى به بغداد آمده چند روز
دران امر تاخير نموده تا مردم كمان نبرند كه بجهة او كار آمده بعد از ان سندى بن
شاهك را طلب داشته بزهر دادن امام او را مامور ساخت وان ملعون
بان امر قيام نموده مطعوم انحضرت را با خرمائى كه ميل ميفرمود مسموم كرده
بانحضرت داد وانجناب از اغما خبر داد كه زهر در خوردنى من كردند وفردا
رنك بدن من زرد وبعد از ان سرخ وبعد از ان بسياهى ميل خواهد كرد
وسه روز [illegible] لوان بر جسم عصمت نشان انحضرت ظاهر شده ودبعت
حيوة بخالق حيات وممات سپرد وبروايت شيخ مفيد عليه الرحمه اين واقعه
در ششم رجب سال صد وهشتاد وسوم بود وبعضى كفته اند پنجم رجب وبعضى
بيست وچهارم وبيست پنجم رجب نيز كفته اند وانحضرت را مولائى بود مدنى
بموجب وصيت انحضرت متوجه غسل وتجهيز انجناب كرديد ونعش انحضرت را
بجائى در بغداد كه عقابر قريش اشتهار داشت بردند وبجوار رحمت الهى فصل
سپردند **فصل** در ذكر فضيلت زيارت انحضرت ع روايتست باسناد
از ابن سنان كه قلت للرضا ما لمن زار اباك قال الجنة فزره يعنى كفتم

مرحضرت امام رضا ع را که چیست از فضیلت و ثواب مرکسی را که زیارت کند
پدر ترا حضرت امام رضا گفت بهشت پس زیارت کن او را و دیگر روایت
است باسناد از حسین بن بشار واسطی که او گفت سئلت ابا الحسن
الرضا ما لمن زار قبر ابیک قال الجنة قلت فای شیء فیه من
الفضل کفضل من زار قبر والده یعنی رسول الله ص وقلت انی خفت قال
ولم یمکننی ان ادخل داخلا قال سلم من وراء الحائط یعنی سوال کردم
من از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا ع که ثواب چیست و فضیلت
کسی را که زیارت کند قبر پدر ترا گفت حضرت امام رضا [illegible] زیارت کن
او را گفتم چه چیز است در او فضل و ثواب گفت امام ع در او هست از فضل
همچه فضل انکه زیارت کند قبر پدر او را یعنی قبر رسول الله را ص حسین
بن بشار واسطی گوید که گفتم پس بدرستی که ترسیدم من و راه نیست مرا انکه
داخل شوم دران حضرت امام رضا ع گفت سلام کن از پس دیوار حائط

باب هشتم در ذکر سرو چمن اصطفا و عندلیب گلستان ما اوحی و مرغ
باغ هل اتی حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء ولادت
باسعادت انحضرت در مدینه طیبه بوده و بروایت شیخ شهید در روز پنج

شنبه

شنبه یازدهم ذی قعده سنه ثمان واربعین ومائه و مدت عمر شریفش پنجاه
پنج سال و شهادتش در اخر صفر سال دویست سیم از هجرت واقع شده و
مامون ملعون او را بزهر شهید کرده مرقد منورش در سناباد نوقان است
از اعمال طوس و کنیت انحضرت ابو الحسن است و لقبش رضا و صابر و رضی
و وفی و بعضی گفته اند انحضرت را شش فرزند بوده امام محمد تقی و حسن و
جعفر و ابرهیم و حسین و یک دختر اما شیخ مفید میفرماید که ما نمیدانیم فرزند
امام رضا را بغیر از امام محمد تقی فی کرشمه از معجزات و فضایل ان حلال مشکلات
مسایل د[illegible] از ابی عبد الله بن المغیره که گفت بعد از وفات حضرت امام موسی
کاظم ع نمیدانستم امام کیست بمکه رفتم و حج گذاردم پس بحلقه در کعبه اویختم و گفتم
خداوندا قصد مرا میدانی مرا راه نمای و با امام زمان شناسا گردان در دلم افتاد که
بمدینه بخدمت علی بن موسی الرضا باید رفت بمدینه رفتم چون بدر خانه امام رضا
رسیدم غلامی دیدم انجا ایستاده گفتم بمولای خود بگو که یکی از موالیان شما بر در
ایستاده است دران اثنا از دران انخانه اوازی امد که ای ابو عبد الله بن المغیره
خدا تعالی دعای ترا استجاب کرده و ترا با امام زمان راه نمود از ان غلام پرسیدم
که این کیست که بنام خطاب کرد گفت مولای من علی بن موسی الرضاست پس چون دران

خانه داخل شدم گفتم که گواهی میدهم که تو امام و حجت خدایی بر خلق دیگر روایت
از عمار بن بریده که گفت در خدمت امام رضا ع بودم و بمکه میرفتم غلام در راه
رنجور شد و در آن بیماری از من انگور میخواست گفتم اینجا انگور از کجا
بهم میرسد در همان دم امام رضا ع کس بمن فرستاد که غلامت را از روی
انگور راست در برابر خود نگاه کن چون در مقابل خود نگریستم باغی دیدم که در
او درختان انگور و انار بسیار بود در آن باغ رفتم و انار و انگور چیدم و
نزد غلام اوردم و از آن زاد بر گرفتم چون ببغداد رسیدیم [illegible] بن سعد و
ابرهیم بن سعد جوهری را حکایت کردم ایشان نزد امام ر[illegible] و از آنحضرت
استفسار نمودند که آنچه عمار بن بریده از شما نقل میکند راستست آنحضرت
فرمود که راستست و آن باغ از شما دور نیست و اینجاست بنگرید چون نگاه
کردند بستانی دیدند که از همه نوع میوه در آن بود گفتند گواهی میدهیم که
تو حجت خدایی بر خلق و بهترین عالمیانی بعد از پدر و جد و ابنت از ابو
جعفر بن محمد همدانی که وقتی مرا قرض بسیار بود و احتیاج تمام روی نمود و
صاحب مال الحاح میکرد و مرا از آن محنت خلاصی نبود با خود گفتم این درد را
علاج بجز النفقات مولای من علی بن موسی الرضا نیست اولی آنکه حال خود را

نزد

نزد آنحضرت معروض دارم و دوای این درد را از دار الشفای احسان او طلب
نمایم پس بخدمت آنجناب شتافتم و شرف استان بوسی دریافتم چون نظر مبارکش
بر من افتاد قبل از آنکه اظهار کنم گفت یا ابا جعفر بدرستیکه خدای تع حاجت ترا
براورد و ادای دین تو کرد مکدر و محزون مباش نزد آنحضرت اقامت
نمودم گفت اگر تو را میل طعام باشد حاضر کنند گفتم یا ابن رسول الله در روزه
امروز را از آنکه با حضرت تو افطار کنم پس با آنحضرت نماز مغرب گذاردم و
آنجناب در میان سرا بنشست و طعام آوردند و با آنحضرت افطار کردم چون
سفره بر[illegible] فرمود یا ابا جعفر امشب نزد ما میمانی و یا الحال حاجت مراد
تو را بتو اورم گفتم یا ابن رسول الله میخواهم بروم پس دست مبارک بزمین برد
و قبضه خاک برداشت و گفت دامن بگشای دامن گشادم چون در دامنم ریخت
همه دینارهای خالص شده بودند پس دعای آنحضرت گفتم و بمنزل خود رفتم و در
پیش چراغ نشستم تا دینارها را بشمارم در آن میان دیناری دیدم که بر آن نوشته
بود که این پانصد دینار است مصفی بجهت ادای دین تو است و نصفی از برای نفقه
و ما یحتاج اهل بیت تو چون این علامت دیدم دینارها را شمردم و در زیر بستر
خود نهادم و آنشب با فراغ بال و رفاهیت حال خواب کردم علی الصباح هر چه طلب

اندینار کردم در میان دینارها نیافتم پس اندینارها را وزن نمودم پانصد دینار
بود بی زیاده و نقصان ذکر واقعات زمان انقیاد ارباب حاجات در جمادی الاول
سال نود و سوم هارون الرشید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید در موضع
سناباد نوقان از اعمال طوس جان داد و از انجا و بزاو برها و بر نهاد بسبب
رسیدن او بان موضع در کتب مبسوطه مسطور است و در منهج النجاة بر سبیل
تفصیل مزبور و او را در همان موضع در خاک کردند و ملک بر امین که پسر او بود
قرار گرفت و امین لشکر بخراسان بجنگ برادر خود مامون فرستاد و مامون طاهر بن الحسین را
بمحاربه آن سپاه نامزد کرد پس لشکر امین بهزیمت رفتند و [illegible] ن بعد از
رفته امین را مقهور ساختند و هلاک امین در سال صد و نود و هشتم بود از هجرت
انگاه ملک بر مامون مقرر شد و مامون حکومت و ایالت عراق عرب بر الحسن بن سهل
مفوض نمود و رعایای آن بلاد از اعمال سیئه حسن بتنگ آمده متابعت فرقه علویه علیهم السلام را
پیش نهاد همت ساختند پس رای مامون بر ان قرار گرفت که حضرت امام رضا ع را ولی عهد
خود سازد و بعضی گفته اند که غرض مامون این بود که اولاد علی بدانند که خلافت با ایشان
باز گشت ساکن شوند اما اظهار آنکه مدعای مامون احقاق حق بود و میخواست که خلافت را
از بنی عباس باولاد امیر المومنین ع باز گرداند چه میدانست که خلافت حق ایشان است

لیکن

لیکن بعد از انکه امر ولایت عهد تمام شد حول بنی عباس از مامون رنجیده گفتند که مامون
حرام زاده است که اگر حلال زاده می بود خلافت را از خاندان پدر بدر نمی برد و با ابراهیم
بن مهدی که عم مامون بود بیعت کردند و مامون ملعون ملک فانی را بر نعیم باقی اختیار
کرده حضرت امام را زهر داد القصه چون رای مامون بر ولایت عهد حضرت امام رضا ع
قرار یافت رجاء بن ضحاک که خال او بود را با جمعی از مخصوصان خود بمدینه بخدمت حضرت
امام رضا ع فرستاد تا بمبالغه تمام امام رضا را بمرو تکلیف نمودند و آنحضرت را از مدینه
بمرو رسانیدند و بوظایف اکرام و احترام قیام نمودند و مامون بانجناب گفت که داعیه
دارم که [illegible] را در ایام حیوة خود بمقدم شما معزز و مکرم سازم امام از
قبول آن امتناع نمود مامون گفت پس متقبل شو که چون من از این جهان فانی بعالم
باقی ارتحال نمایم مسند خلافت را بیمن قدم مبارکت زیب و زینت بخشی آنحضرت باین
امر نیز رضا نمیداد تا انکه مامون سخنان تهدید آمیز در میان آورد چون مبالغه و
تهدید از حد درگذشت حرف قبول بر زبان مبارک آنحضرت جاری شد مامون باطراف
و اقطار دیار اسلام فرستاد تا اکثر بنی عباس را در مرو حاضر کردند و گویند که در آن
وقت سی و سه هزار کس از بنی عباس در مرو جمع آمدند و مامون در روز پنجشنبه سال
دویست و یکم از هجرت آنحضرت را ولی عهد کرد اینده امر کرد که پسرش عباس با امام بیعت

کرد و بعد از آن سایر بنی عباس و تمامی قواد لشکر و امرای عرب که جمع آمده بودند انکار
عامه خلق و مامون تغییر لباس سیاه که شعار عباسیان بود کرده لباس سبز علویان
پوشیده و فرمود که حضار اعلام و ثیاب سواد را ابدال رایات و لباس سبز مبدل کردند
و فرامین و احکام بتمامی بلاد اسلام فرستاده حکم کرد تا مردمان تغییر لباس نمایند و بجای
رایات سیاه علمهای سبز نصب کنند و شعرا و خطبا در تهنیت حضرت امام رضا قصاید
انشاء نمودند روایتست که در اثنای این تهنیت یکی از شیعه را که از این معنی بغایت
شادکام بود و اظهار مسرت تمام می نمود آنجناب نزد خود خواند و فرمود که این امر تمام
نمی شود و این همه خوشحالی چرا مینمایی آورده اند که چون اندک مد[illegible]ت مامون
از آنحضرت التماس کرد که میخواهم که در روز عید که میباید بعیدگاه رفته با مردم نماز
گذاری آنحضرت فرمود بشرطی قبول میکنم که باسلوب حضرت رسول و اجداد خود بآن
قیام نمایم مامون قبول کرده فرمود که صباح عید سپاه و خدم و خیل و حشم او بر در خانه
حضرت امام رضا حاضر شوند همگی صبح عید حاضر شدند جامهای فاخر در بر و عمامهای
رنگین بر سر و اسبان تازی نژاد در زیر و زینهای زر حضرت امام ع چندان توقف
نمود که آفتاب بمقدار نیزه بلند شده غسل کرد و ثیاب مطهر خود را پوشید و عمامه
مبارک بر سر نهاد و علاقه بر سینه مبارک انداخت و علاقه در میان پشت افکند و

پای برهنه

پای برهنه تکبیر گویان از خانه بیرون آمد و امرا و نواب و اصحاب اعتماد مامون
بالتمام خود را از اسبان انداختند و صغیر و کبیر آن خطه آواز بتکبیر بلند کردند و
غلغله تکبیر بفلک اثیر رسید چون مامون خبر یافت کس فرستاد و آنحضرت را از رفتن
بمصلی منع کرد و آنحضرت بمنزل مراجعت فرمود و در سال دویست و سوم مامون آنحضرت
را با خود برداشته متوجه بغداد شد بسببی که در نهج النجاة مرقوم کلک بیان گشته
چون بطوس رسید چند روزی در آن دیار رحل اقامت افکنده آن امام معصوم را
در آن بلده شهید ساخت و آنجناب در موضع سناباد مدفون گشت و مامون ملعون
باز لباس [illegible]اسی در پوشیده ترک لباس سبز علوی نمود مرویست از اباصلت هروی
که گفت وقتی در ایام صحت حضرت امام رضا ع فرمود که رفتم و از چهار طرف قبر هرون
الرشید خاک آوردم یکیک را می بویید و می انداخت و چون خاکی را که از طرف پیش
قبر هرون برداشته بودم بویید فرمود که زود باشد که مرا اینجا دفن کنند و چون
قبری بکنند سنگی ظاهر شود متینی که در خراسانست بیارند بر شکستن آن قدرت
نیابند و چون خاکی که از طرف پیش قبر هرون برداشته بودم بویید فرمود که
قبر من اینجا خواهد بود و چون قبر حفر کنند از بالای سر من رطوبتی ظاهر شود و آنچه
تو را تعلیم نمایم باید بگویی و چون بگویی آب بجوشد چندانکه لحد پر شود و ماهیان

خورد دران آب ظاهر شود و مقداری نون داد که این را خورد کن و بخورد ایشان
ده چون نون نهاد تمام بخورند ماهی بزرگی ظاهر شده آن ماهیان خورد را تمام
بخورد آنگاه غایب شود پس دست دران آب نه و آنچه ترا تعلیم میدهم با وی
تکلم نمای تا آب بزمین فرو رود و ازو هیچ نماند ابو الصلت گوید که چون
مامون آنحضرت را زهر داد آنحضرت بمنزل مطهر تشریف فرمود در خانه را ببست
و آنحضرت بر فراش تکیه فرمود ناگاه جوانی ظاهر شد که بسیار با آنحضرت شبیه
بود من گفتم که چون بخانه در آمدی و حال آنکه درها بسته است فرمود که آنکس
که مرا بیک دم زدن از مدینه باینجا رسانید بدین خانه در آو[illegible]یدم که تو
کیستی فرمود که محمد بن علی الرضا چون حضرت امام ع او را دید در کنار گرفت
و میان هر دو چشم او را بوسید و او را بسینه ضم کرد و با او راز گفت پس دیدم
که کف سفیدی بر لبهای حضرت امام رضا ظاهر شد و امام محمد تقی ع آنرا لیسید
آنگاه امام رضا ع دست در اندرون جامه خود کرده چیزی بیرون آورد مانند
گنجشکی و امام محمد تقی آنرا فرو برد و چون آنحضرت از این محنت سرا رخت بربست
و بفردوس اعلی پیوست حضرت امام محمد تقی ع با من گفت برخیز و آب و تخت
از خزانه بیرون آور گفتم در خانه چیزی نیست فرمود که هرچه میگویم چنان کن

چون بخانه

چون بخانه رفتم تخت و آب دیدم در زمان آوردم آنحضرت را غسل داده با من
گفت ای اباصلت در خانه سبدی است که در وی کفن و حنوط است بیار گفتم بود
پیش نجاری که تابوت بسازد فرمود که بخانه رو که تابوت در آنجا گذاشته است
چون رفتم تابوت دیدم بیرون آوردم و آنحضرت را در تابوت نهاد ناگاه تابوت را
دیدم که از جای خود برخواست و سقف شکافته شد و بیرون رفت من گفتم یا ابن
رسول الله این زمان مامون بیاید و امام را از من طلب کند فرمود که خاموش باش
که باز میگردد یا اباصلت هیچ پیغمبری نباشد در مشرق که وصی او در مغرب بمیرد الا که
حق تعالی [illegible] ابدان و ارواح ایشان پس سقف شکافته شد و تابوت آنحضرت
فرود آمد بعد از آن آنحضرت را از تابوت بیرون آورد و بر فراش بخوابانید چنانکه گویی
کسی او را غسل نداده پس حضرت امام محمد تقی ع غایب شد بعد از زمانی مامون در آمد و جزع
و فزع آغاز کرد و بتجهیز و تکفین مشغول شد و فرمود که در طرف پشت هرون الرشید
بجهت آنحضرت قبر حفر نمایند من وصیت آنحضرت را با او گفتم التفات نکرد چون کندند آن
سنگ ظاهر شد و از حفران عاجز شدند پس بجانبی که امام ع نشان داده بود رجوع
کردند و آثاری که حضرت امام بکرامت از آن خبر داده بود تمامی ظاهر شد مامون ملعون
کفن امام رضا ع چنانکه در حیات بما عجایب مینمود در ممات نیز مینماید یکی از ارکان

دولت مامون باو گفت که این اشارتست بزوال دولت شما و ایمائی است بانکه ملك
شما ای بنی عباس با وجود کثرت حکام و طول ایام مثل ماهیانست که چون وقت اجلهای
شما برسد خدای تعالی یکی را بر شما غالب گرداند که زمام حکومت از قبضه اختیار شما گرفته
رشته حیوة شما را قطع نماید مامون گفت راست میگوئی ابو الصلت گوید که چون از دفن
انحضرت فارغ شدیم مامون گفت ان کلمات را که در وقت ظهور آب و فرو رفتن آن گفتی
بمن تعلیم کن گفتم همان ساعت فراموش کردم و راست میگفتم و او باور نکرد و فرمود که مرا
حبس کردند پس یکسال در حبس ماندم و عیش بر من تنگ شد روزی دعا میکردم که خدایا
بعزت محمد و ال محمد علیهم السلم که مرا فرجی روزی کن هنوز دعا تمام ... م که حضرت
امام محمد تقی ع در امد و گفت ملکدر شدی ای اباصلت برخیز و بیرون رو و دست بر بندهای
من مالید تمام بندها فرو ریخت بیرون رفتم و حارسان مرا میدیدند و هیچ نتوانستند گفت
پس حضرت امام محمد تقی ع گفت برو در ضمان و امان خدا که دیگر مامون ترا نبیند ابو
الصلت گفت دیگر مامون مرا ندید و من او را ندیدم ابن بابویه علیه الرحمه در عیون
الرضا آورده که ولد ع بالمدینة یوم الخمیس لاحدی عشرة لیلة خلت من ربیع الاول سنه
ثلث وخمسین ومایه من الهجرة بعد وفات ابی عبدالله بخمس سنین وتوفی بطوس فی قریة
یقال لها سناباد دیعا ازین آورده که وذلك فی شهر رمضان سنه ثلث ومایتین وقد تم

عمره

فصل

عمره سبعا واربعین سنة وستة اشهر فصل در ذکر شمه از فضیلت زیارت انحضرت روایت
است باسناد از حضرت خیر العباد یعنی ابو القاسم محمد ص که انحضرت فرمود که ستدفن
بضعة منی بخراسان ما زارها مکروب الا فرج الله کربته ولا مذنب الا غفر الله ذنوبه
یعنی زود باشد که دفن کرده شود پاره از من بخراسان نیست که زیارت کند ان بقعه را
اندوه ناکی مگر انکه رفع کند خدای تعالی اندوه او را و نیست که زیارت کند ان بقعه را
گناه کاری مگر انکه بپوشاند خدای تعالی گناه او را و روایتست از حضرت امیر المومنین و
امام المتقین علی بن ابیطالب ع که انحضرت فرمود که سیقتل رجل من ولدی بارض
خراسان ... اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابن عمران موسی ع الا فمن زاره فی غربته
غفر الله ذنوبه ...دم منها وما تاخر ولو کان مثل عدد النجوم وقطر الامطار وورق
الاشجار یعنی زود باشد که کشته شود مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر از
روی ظلم نام او نام من باشد و نام پدر او نام پسر عمران باشد که موسی است بدانید که
هر که زیارت کند او را در غربت او بیامرزد خدای تعالی گناهان انکس را انچه گذشته است و
انچه اینده است اگرچه باشند ان گناهان مانند شمار ستارگان و قطرهای باران و برگ
درختان و دیگر روایتست باسناد از حضرت صادق ع که انحضرت روایت کرده از پدر ه
بزرگوار خود و از اباء کرام خود علیهم السلم از رسول خدا ص که انحضرت فرمود ستدفن بضعة

در سلطان ... تاریخ ۱۵ شهر شوال المکرم ... سنه ۱۲۹۰

منی بارض خراسان لایزورها موجب الا اوجب الله عز وجل له الجنة وحرم جسده علی
النار یعنی زود باشد که دفن کرده شود پاره از من بزمین خراسان نکند زیارت ان
بضعه را مؤمنی الا انکه واجب کند خدای تعالی مر او را بهشت را وحرام کرداند جسد ان
زیارت کننده را بر اتش دوزخ و دیگر روایتست از حضرت امام رضا ع که انحضرت فرمود
که ان فی الخراسان بقعة یاتی علیها زمان تصیر مختلف الملائکة فلا یزول فوج ینزل بقعة
من السماء وفوج یصعد الی ان ینفخ فی الصور فقیل له یابن رسول الله ای بقعة هذه
قال هی بارض طوس والله روضة من ریاض الجنة من زارنی فی تلک البقعة کان کمن
زار رسول الله صم وکتب الله تبارک وتعالی له بذلک ثواب الف [illegible] ة والف
عمرة مقبولة وکنت انا وابائی شفعاءه یوم القیمة یعنی بدرستی که در خراسان بقعه ایست
که می اید بان بقعه زمانی که میکردد ان بقعه جای فرود امدن فرشتکان پس همیشه کروهی
فرود میایند وکروهی بالا میروند تا انکه دمیده شود در صور یعنی تا روز قیامت پس کفته
شد مر امام را ع که ای پسر رسول خدا صم کجاست ان بقعه امام کفت ان بقعه بزمین طوس
است وبخدا سوکند که ان بقعه باغیست از باغهای بهشت هر که زیارت کند مرا در ان
بقعه باشد در ثواب مثل کسی که زیارت کرده باشد رسول خدا صم ومینویسد حق تعالی
از برای او بسبب ان زیارت ثواب هزار حج مبروره وثواب هزار عمره وهستم من وپدران

من شفاعت

شفاعت کنندکان مر او را در روز قیامت پس بدانکه زیارت هر یک از ائمه معصومین را
فضیلت بسیار است وثواب بیشمار واحادیث صحیحه در فضیلت وزیارت ایشان
از حد وحصر افزون وروایات صریحه در این باب از حیز تعداد بیرون پس بحدیثی که قبل
از این مرقوم کشته اکتفا مینماید والحدیث این است که حضرت امام رضا فرمود که ان
باب ۹ لکل امام عهدا فی اعناق شیعته وان من تمام وفاء العهد وحسن الاداء زیارة قبورهم
فمن زارهم رغبة فی زیارتهم کانوا شفعاءه یوم القیمة **باب نهم** در ذکر ان
کلدسته کلستان قدسی وان نوباوه بوستان انسی واقف رموز اسرار ازلی عالم
علوم خفی [illegible] امام ابی جعفر محمد بن علی ع ولادت انحضرت بروایت شیخ
مفید در ماه رمضان سال صد ونود وپنج از هجرت بوده وشهادتش در شهر ذی
قعده سال دویست وبیستم ومدت عمر شریفش بیست وپنج سال وخلافتش هفده
سال ومرقد منور انحضرت در بغداد است نزد مرقد معطر جد بزرکوارش حضرت
امام موسی کاظم ع وکنیت انحضرت ابو جعفر است ولقبش قانع ومرتضی وهادی و
جواد وسجاد واز ان جناب پنج فرزند مانده حضرت امام علی نقی وموسی وفاطمه و
امامه وحلیمه وبعضی کفته اند که انحضرت را هفت فرزند بوده باین دستور علی ومحمد
فصل وموسی وحسن وبرهیه وحلیمه وامامه **فصل** در ذکر شمه از فضل وکمالات منبع

الطاف حی یزدان و مهبط انوار حضرت ذی الجلال روایت از اسمعیل بن عباس
هاشمی که گفت روز عیدی بخدمت ابو جعفر محمد تقی ع رفتم و از تنگی معاش شکایت
کردم دست در زیر مصلی خود کرد و کف خاکی برداشته و بر دامن من افکند چون نگاه
کردم سبیکه خالص شده بود ببازار بردم شانزده مثقال بود و صرف معاش خود کردم
و بعد از ان هرگز فقر ندیدم دیگر روایت باسناد از محمد بن میمون که گفت در
مکه بخدمت امام رضا ع رسیدم پیش از انکه حضرت بخراسان رود گفتم یا ابن رسول الله
میخواهم که بمدینه روم مکتوبی بنویس با بی جعفر انحضرت تبسم فرمود و مکتوبی نوشت
چون بمدینه رسیدم بر در خانه انس و رفتم بخادم گفتم که ابو [illegible] تی را بیرون
اور که بدیدارش مشرف شوم خادم انحضرت را از مهد باز کرده بیرون آورد سلام
کردم ان گوهر بحر امامت جواب داد و فرمود یا محمد بهشتی آی چون پیش رفتم کتابت
را بخادم دادم انحضرت بخادم گفت که از نامه مهر بجدا و باز کرده پیش من بدار خادم
بفرموده عمل کرد انحضرت نامه را سراپا خواند و بعد از ان گفت ای محمد چشمت چه حال
دارد گفتم یا ابن رسول الله چشمهای من بدرد آمد و از ان سبب نابینا شدم چنین
که می نگری پس انحضرت مرا پیش طلبیده دست مبارک بر چشمهای من مالید در زمان به
بود که دست انحضرت چشمهای من بینا شد پس دست و پای انحضرت را بوسه دادم و از

معجزات

نزد او

نزد او بینا باز گشتم و از انوقت روز بروز روشنی چشم خود را در تزاید می یابم
روایت کرده محمد بن علی بن شاذان باسناد متصل از محمد بن حسان و از علی بن خالد
که گفت من بعسکر بودم گفتند اینجا مردی محبوس است که او را از شام آورده
اند و میگویند دعوی پیغمبری کرده است با خود گفتم بروم و او را ببینم در زندان
که او بود رفتم مردی دیدم با فهم و کیاست گفتم حال و حکایت تو چیست گفت دروغ
گفته اند که من دعوی پیغمبری کرده ام من در شام در موضعی که سر حضرت امام حسین ع
را چند روز [illegible] در انمقام گذاشته بودند و انرا مشهد راس الحسین خوانند دیدم که شخصی
در آمد [illegible] نیز چون برخواستم خود را بمسجد کوفه دریافتم گفت این مسجد را
می شناسی گفتم آری این مسجد کوفه است پس انحضرت نماز کرد و من با او نماز کردم چون
نگاه کردم خود را با او در مسجد رسول دیدم انحضرت بر رسول سلام کرد و صلوات
فرستاد و زیارت کرد و نماز گذارد من نیز متابعت نمودم زیارت کرده و نماز
گذاردم و صلوات فرستادم انگاه خود را با او در مکه دیدم و انجا با او مناسک حج
بجا آوردم و چون باز نگریستم خود را در عبادتگاه خود دیدم چون یکسال بگذشت
باز همان سرور حاضر شد و بر همان منوال مرا با خود برد چون خواست که از من جدا
شود گفتم بحق انخدایی که ترا اینقدرت داده که مرا خبر ده که تو کیستی گفت منم محمد بن

علی بن موسی الرضا چون این خبر بمحمد بن عبد الملک رسید که دران حدود والی است
مرا کوفته بند بر نهاد و بعراق آورده نمیدانم که با من چه خیال دارند گفتم اگر اجازت
دهی من حکایت ترا بر محمد بن عبد الملک عرض کنم گفت تو میدانی علی بن خالد گوید
مکتوبی بمحمد بن عبد الملک نوشتم و قصه او را شرح دادم بر پشت مکتوب نوشت
که او را از شام در یکشب بکوفه و مکه و مدینه برود از انجا باز بشام رسانیده او را از
زندان خلاص کنند علی بن خالد گوید که چون مکتوب بمن رسید بسیار محزون شدم روز
دیگر بدر زندان رفتم که از کیفیت حال انمرد صالح را خبر دهم جمعی کثیر دیدم بر در زندان
فراهم آمده گفتم چه واقع است گفتند انمرد که او را از شام آورده [illegible] نیست نه
سقف شکافته شده و نه در شکسته شده و نه رخنه در دیوار بهم رسیده علی بن خالد
گوید دانستم که حضرت امام محمد نقی او را نجات داده قبل از اطلاع بر این حکایت بودم
زیدی چون این امر غریب شنیدم فی الحال بحقیت ائمه اظهار اقرار نموده از مخالفت ایشان
بیزار گشتم **فصل** در ذکر واقعات وفات کثیر البرکات ان منبع فضایل و کمالات
در سال دویست چهارم مامون ببغداد رفت و در سال دویست و نهم توران دخت دختر
حسن بن سهل را بخواست و در ایام سلطنت مامون بابک خرم دین در آذربایجان
خروج کرده جمعی کثیر متابعت او نمودند و آنملعون محرمات را مثل مباشرت با مادر محارم را

وخواهر را

وخواهر را وغیره انرا مباح کردانید و در اندک وقت قلعهای مستحکم بنا کرده هر
لشکری که مامون بجنگ او میفرستاد منهزم می شدند مامون در سال دویست و
دوازدهم از هجرت محمد بن حمید طوسی را بدفع او مامور ساخت و بعد از یکسال
کسی که میان بابک و او جنگهای عظیم روی نموده بود کشته شد انگاه امر بابک قوی
شد و چون سن امام محمد تقی ع به بیست و یکسال رسید مامون دختر خود ام
الفضل را بنکاح انجناب داد و انسال دویست شانزدهم بود از هجرت انگاه
بمصر رفته [illegible] نام را که دران دیار خروج کرده بود دفع ساخت و بجنگ
قیصر روم [illegible] و ده قلعه از قلاع روم بدست اورد و چون بازگشت در
نواحی طرطوس بر سر چشمه نزول کرد که انچشمه را بدیدون میگفتند علی بن مسعودی
در مروج الذهب آورده که اب چشمه بدیدون در برودت بمرتبه بود که هیچکس را
طاقت نبود که لحظه درانجا نشیند و صفایش بدرجه که نقش درهم از زیر اب مینمود
مامون در کنار چشمه نشسته بود که ماهی ظاهر شد که طولش یکذرع بود و در
سفیدی مانند سبیکه نقره فرمود که ان ماهی را بگیرند یکی از فراشان بانچشمه داخل
شده ماهی را گرفت اضطراب نموده از دست فراش بدر رفت انچنان در اب افتاد
که ترشحات آب بمامون رسید و جامه مامون تر شد باز فراش دران چشمه رفته ماهی را

بیرون آورد مامون فرمود که بریان کنند پس لرزه بر مامون افتاد با انکه
لحافها بر او پوشیدند فریاد میکرد که البرد البرد بعد از ان او را در خیمه بردند
و بر دورش چند جا آتش افروختند انگاه ماهی را بریان کرده حاضر نمودند مامون
نتوانست که بچشد چون مرضش اشتداد یافت معتصم که برادر او بود از
بختیشوع حکیم و ابن ماسویه پرسید که ایا مامون شفا مییابد هر یک از
ایشان یک دست مامون را گرفته و حرکات نبضش را زیاده از حد اعتدال
یافتند و منذر بفنا و انحلال و عرقی مانند لعاب از تمام بدن مامون دران زمان
روان گشته بود معتصم ازان پرسیده با او بگفتند مامون [illegible] بهوش امد
اسیران روم را طلبیده پرسید که معنی قشره که قبل از این این چشمه را باین نام می
خواندند چیست در جواب گفتند که مدرجلیک یعنی دراز کن هر دو پایت را اما مامون را
این سخن بفال بد آمده پرسید که نام اینموضع بعربی چیست گفتند رقه و حال
انکه در زایچه طالع مامون نوشته بودند که فوت او در موضع رقه واقع شود
از این جهة در شهر رقه که از شهرهای جزیره عربست هرگز اقامت نمی نمود که
مسعودی علیه الرحمه میفرماید که و قیل ان اسم البذیذون تفسیره مدرجلیک
والله اعلم بحقیقة ذلک و چون مامون فوت شد او را بطرطوس برده دفن کردند

سابع عشر

سابع عشر سنه ثمان و عشر و مائتین بود که مامون ملعون بجهنم پیوست پس ملک بر
برادرش معتصم رسید در عهد او کار بابک خرم دین قوی شد و تمامی اذربایجان و
ارمنیه و بعضی از ولایت عراق را مسخر کرد معتصم ابرهیم بن اسحق را بجنگ او فرستاد
و معتصم میلی تمام بخریدن غلامان ترک داشت و جمعی کثیر ازان گروه نزد او مجتمع
شده بودند و اهل بغداد از افعال ناپسندیده ایشان در ازار بودند روزی یکی از
عوام در راهی با معتصم گفت که از این شهر بیرون رو و الا من با تو محاربه مینمایم معتصم
گفت تو بکدام لشکر و بچه توانایی با من جنگ خواهی کرد گفت با انگشتان خود که در
سحرگاه بد [illegible] م و بهر تیر آهی سپاهی در هم شکنم معتصم چون میخواست که
شهری از نو ب [illegible] ین سخن باعث شد که در همان سال یعنی سال دویست بیست از
هجرت قریب بموضع قاطول شهری بنا کرده انرا سر من رای نام کرد یعنی شاد شد
هر کس که انرا بدید و بکثرت استعمال سر من رای بسامره تبدیل یافت و چون
شهر را بجهة غلامان و سپاه مهیا ساخت انرا عسکر نیز خواندند و در ان سال
ابرهیم بن اسحق در جنگ بابک از معتصم مدد خواست حیدر بن کاوس را که از
بزرگ زادگان ولایت ماوراء النهر بود و با افشین مشهور بود بجنگ بابک
بمدد اسحق بن ابرهیم فرستاد افشین بابک را منهزم ساخت و دران جنگ خلقی

بی اندازه بقتل رسید و در ذیقعده همین سال معتصم ملعون ام الفضل دختر
مامون را تحریک کرد تا آنحضرت را شهید کرد **باب دهم** در ذکر آن بلبل گلشن باب ۱۰
امامت وان طوطی چمن خلافت مرکز دایرهٔ سعادت قطب سپهر جلالت وهدایت
ابو الحسن الثالث ابن ابی جعفر حضرت امام علی النقی الرابع ولادت کثیر السعادت آن
حضرت در مدینه بوده بروایت شیخ مفید در نصف شهر ذی الحجه سنه اثنی عشر و
مائتین وشهادتش در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهارم بوده و مشهد معطرش
در سر من رای که بسامره مشهور است وانشهری است که معتصم ملعون در سال
دویست بیستم بنا کرده و با لشکر دران شهر رفت و انرا دا[illegible] ساخت
و باین واسطه ان شهر را عسکر نیز گویند چنانکه [illegible] وکنیت آن
حضرت ابو الحسن است ولقبش ناصح ومتوکل وفتاح ونقی ومرتضی وبروایت
شیخ مفید از آنحضرت پنج فرزند مانده حضرت امام حسن عسکری و حسین و
محمد و جعفر و یک دختر **فصل** در ذکر بعضی از کرامات آن پیشوای اهل فصل
نجات روایتست از صالح بن سعید که متوکل فرمود که آنحضرت را از مدینه
بسامره آوردند و در خان الصعالیک که موضع ناخوش بود جای دادند
من بدیدن آنحضرت رفتم دیدم چون انسرور را دران طور جایی دیدم گریستم

وگفتم

وگفتم جعلت فداک یا ابن رسول الله این جماعت در اطفای نور تو سعی
مینمایند که ترا در چنین منزل پر وحشت فرود آورده اند انحضرت فرمود
که هیهات ای صالح هنوز تو درین مقامی انگاه بدست مبارک خود اشارت
کرد بطرفی وگفت نگاه کن چون نظر کردم خوش وخرم وبستانی دلکش تر
از روضه ارم با میوه های تر و تازه وثمرات بی اندازه وجویهای آب از هر طرفی
روان و نسیم روان بخش از هر جانبی وزان با قصور رفیعه بسیار و عمارات
منبعه پیش[illegible]ت ودهشت بر من غالب شد امام ع فرمود یا صالح مادر
هر جا که [illegible] ابا ماست تو پنداری که ما در خان الصعالیکیم خدای
تعالی جنت را مسخر ما کرده است تا هر جا که خواهیم حاضر شود حق تعالی ما را دولت
ابدی داده است که هرگز منقطع نشود و همه اهل عالم در روز قیامت بشفاعت
ما و جد ما محتاج باشند و ما محتاج کس نیستیم و ما را بدنیا رغبت نیست و جماعت
بدولت پنج روزه مغرور گشته بان می نازند و ایشانرا در آخرت نصیبی نیست
وموالیان ما در روز قیامت بر همه خلایق مباهات میکنند و ایشانرا درجه
باشد که کسی را از امت اندرجه نباشد و اینها که بر ما ظلم وجور کنند منزلت ما را
دانند اما از غایت ضلالت وشقاوت وحب جاه انرا اخفا کنند لیکن نور

هم افتادند و بعد از کوشش بسیار جمعی مغلوب کشتند و بابک فرار نموده با
برادر و اولاد و بعضی از مخصوصان بولایت ارمنیه رفته از خوف طلب کاران متلبس
بلباس تاجران کردیده که در آن لباس کسی او را نشناسد بعد از چند روز در آن
حدود در نواحی قلعه بطریقی که حصن سهل بن سنباد میکفتند نزول نمود آنکاه
رمه دید و از راعی غنم کوسفندی خرید شبان کمان برد که او کسی است نزد سهل بن
سنباد رفته کفت کروهی در این وادی نزول کرده اند همانا که سرور ایشان
بجز بابک نیست سهل سوار شده با کروهی روی بدانجا نهاد و چون از دور بابک
را دید پیاده شده کفت ایها الامیر خاطر شریف جمع دار که [illegible] خود رسیدهٔ
اکر خاطر دریا مقاطر خواهد بدین قلعه قدم کذار و فارغ البال در تخت سلطنت
قرار کیر و ملاحظه نمای که اینمخلصان در دفع اعادی دولت قاهره تا چه مرتبه کوشش
خواهند نمود پس بابک با متابعان در آن حصار در آمد و سهل در تعظیم او مبالغهٔ عظیم
نمود و رفقای او را در منازل مناسب فرود آورد و بابک را بر تخت نشانیده خود
در پایه ملازمت ایستاد و چون مائده حاضر شد سهل با او مکالمه آغاز کرد بابک از فرط
غرور و جهل با سهل خطاب عنیف نموده کفت تو را حد آن است که با من طعام خوری
با پادشاهان هم کاسه و هم سفره شوی سهل از سر خوان بر خواسته از در اعتذار در آمد

وکفت

وکفت ای ملک از این زلت که از سر غفلت از من سر زد امیدوارم که ملک صعلوک
این خطا را از دیوان عمد نمانند و از کمال کرم این کناه را در کذرانند چون بابک از
اکل فارغ شد سهل آهنکری حاضر ساخته کفت ملک کرم فرموده پای مبارک دراز
کند تا استاد حداد بند بر آن نهد بابک کفت غدر کردی سهل او را دشنام داده
کفت تو راعی غنم و بقر بودی شبانان را چه بلشکر و سیاست کشور و ضبط
مملکت و اجرای حکومت چه نسبت است آنکاه تبعه او را هم در بند کشیده خبر بافشین
فرستاد و افشین سرهنکی را با چهار هزار مرد روان کرد تا بابک و سهل را باو
رسانید [illegible]ین سهل را نوازش بسیار نموده از عملکشا و خراج برداشت و مکتوبی بر
بال کبوتری بسته ارسال نمود چون کبوتر بسامره رسید معتصم و خواص او مسرور کشته
تکبیر کفتند و چون افشین بسامره نزدیک رسید معتصم پسر خود هرون را با لشکر
باستقبال او فرستاده فرمود که فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود با شتری
بدیبای احمر و اخضر آراسته و دو تاج بزرک مرصع بجواهر ثمین با جامهای فاخر مرتب
داشته مجموع را باردوی افشین بردند و پیغام داد که بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر
نشانند و تاجها بر سر ایشان نهد و جامها در ایشان پوشانند پس حکم کرد که خلایق از
تمام تا اردوی افشین که پنج فرسخ بود دو رویه صف کشیدند و بعد از آن بابک را

سوار کرده روی بشهر کذاشتند بابک چون ان کثرة دید تاسف میخورد که این همه
رایکان از دست من جان برده اند منقولست که بابک را ده جلاد بود یکی را از ایشان
که خون کثیر کرده بود پرسیدند که تو چند کس را کشته باشی کفت انچه من کشتهام از بیست هزار
افزونست و بعضی از اهل تاریخ کفته اند که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر ان هزار
هزار رسیده بود اما چون بابک را نزد معتصم بردند زر بسیار قبول کرد که از کشتن او در
کذرد مفید نیفتاد انکاه معتصم فرمود که او را برهنه کرده دست و پایش را از مفصل
جدا کرده پس سرش را بریدند و بدنش را با دست و پایش در سامره بیاویختند و سرش را
با برادرش عبد الله را ببغداد بردند اسحق بن ابرهیم والی انولایت بوده عبد
الله را بدان سان که بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک را از بغداد بعراق و خراسان
برده در بلاد و امصار کردانیدند و کشته شدن بابک در سال دویست و بیست سیم روی
نموده و در سال دویست و بیست هفتم معتصم ملعون بجهنم واصل شد و پسرش واثق بجای
او نشست و کفته اند که واثق نیز هم چه پدر و عم مذهب اعتزال داشت و بخلق قران
قائل بود و در زمان او احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی که دشمن معتزله بود
و هر که بخلق قران اعتراف مینمود با او عداوت میورزید میل خروج کرده و از مردم بیعت
میکرفت و از ملازمان اسحق بن ابرهیم والی بغداد نیز با او جمعی بیعت کردند احمد بن

نصر را

نصر را تبعه بسیار شد با ایشان قرار داد که در فلان شب باید که طبل زده خروج کنند
و بحسب اتفاق طایفه از نقیبان قبل از میعاد شبی شراب میخوردند در غلوای مستی
طبل بیهنکام زدند هشیاران از خانه بیرون نیامدند ابن ابرهیم شحنه بغداد در همان
شب تفحص حال نموده احمد بن نصر را و متابعانش را کرفته روز دیکر بند بر پا نهاده
بسامره فرستاد واثق بار عام داده از احمد بن نصر در انمجلس پرسید که در قران چه
میکویی کفت کلام الله است واثق کفت مخلوق است یا نه احمد باز همان جواب داد
واثق کفت پروردکار را در روز قیامت خواهی دید یا نه احمد کفت از رسول صلعم
روایت [illegible] بکم یوم القیمة لا تضاهون فی رؤیته و از سفیان بن عیینه
شنیدم که کفت حدیث پیغمبر است که ان قلب ابن ادم بین اصبعین من اصابع الله
واثق از ارباب درس فتوی طلبید که در باب این شخص چه میکویید بعضی کفتند که خون
او مباح است و بعضی نخست توبه بر او عرض باید کرد اکر نپذیرد قتل او واجب باشد
پس احمد بن نصر را از تن بریدند و در سال دویست سی و دوم واثق در کذشت و متوکل
ملعون که برادر او بود بر جای او نشست و ان ملعون فرستاد که حضرت امام علی النقی را
از مدینه بسامره آوردند و این متوکل لعین از بنی عباس مانند یزید بود از بنی امیه
بلکه در عداوت اهل بیت رسول علیهم السلام از یزید پلید کذشته بود زیرا که در زمان

قد
یزید پلید کسی را از زیارت امام حسین ع منع نمیکردند و این ملعون فرموده بود که مرقد
منور حضرت امام حسین و سایر شهدای کربلا را خراب کنند و منازلی را که در ان موضع
باشد با خاک یکسان سازند و مردم را از زیارت امیر المومنین ع و اولاد امجادش
کسی راه
منع کرده و حکم کرد که اب در صحرای کربلا انداختند تا موضع قبر حضرت امام حسین
ع را دو هر چند بجهت سعی نمود بجای نرسید آب را از ان کوهر بجهت عزت حیا امده پیش
ن
نرفت و بر سر هم تراکم میشد و باز میگشت از اینجهت ان موضع را حایر خوانند و علویان
درزمان ان ملک مردود نهایت جفا و ازا کشیدند تا اکه در منتصف شوال سال دویست
چهل هفتم غلامان او متوکل ملعون را بجهنم فرستادند و سبب [illegible] پسر خود
منتصر را که ولی عهد کرده بود پیوسته ایذا کردی و کفتی که تو [illegible] ميخواندند
منتصر زیرا که انتظار مرا مى کشى و او را کاهی شراب بسیار دادی که بسبیلهای
خاطر
پدر پیش منتصر [illegible] پس منتصر با جمعی از ترکان که از متوکل آزرده بودند در ساخته
شبی در مجلس او ریختند یکی از ترکان شمشیری بر دوش راست متوکل زد که شهی
کاه او رسید و دیکری بدوش چپ او [illegible] در حال فتح بن خاقان که از مقربان
متوکل بود خود را بر روی متوکل انداخته کفت لا ارید الحیوة بعدک یا امیر
المومنین یعنی زندکی نمیخواهم بعد از تو ای امیر المومنین متوکل را مسخره بود او در

الحال

زندکی
الحال در زیر بساط که ریخته کفت ارید الحیوه بعدک یا امیر المومنین یعنی من
بر
میخواهم بعد از تو ای امیر المومنین و ترکان فتح بن خاقان نیز بکشتند پس منتصر
جای او نشست و در سال دویست چهل هشتم بجهنم واصل شد و پسر عمش مستعین
بر جای او قرار کرفت و در سال دویست پنجاه دوم غلامان او را عزل کرده معتز را
والی کردند و بروایت اصح ان لعین پرکین حضرت امام ع را بزهر شهید کرد باب
یازدهم در ذکر احوال مقتدای پیشروان امام هادی عشر مرکز دایره سروری
حضرت امام ابو محمد حسن بن علی العسکری ع ولادت مقرون بسعادتش
در مدینه [illegible] ماه ربیع الاخر سال دویست سی و دوم از هجرت و شهادتش
ی
در هشتم ربیع الاول سال دویست شصتم از هجرت و مشهد منورش در سر من رای
انحضرت
و مدت امامتش شش سال بوده و عمر کرامیش بیست هفت سال بوده و کنیت
بعنبر
ابو محمد است و لقبش عسکری و خالص و سراج و شاهد و هادی و انجناب را
از صاحب الامر فرزندی نبوده فصل در ذکر شمه از فضل و کمال انحضرت نخجسته
خصال علیه صلوات الله و سلامه مرویست از جعفر مرجانی که کفت سالی بحج می
با
رفتم جماعتی از اهل جرجان و مالی چند بمن داده بودند که در سامره بخدمت انحضرت
برم چون بعتبه بوس حضرت امام مشرف شدم خواستم که بپرسم که اموال را تسلیم

که کنم پیش از آنکه اظهار کنم که مالی چنین همراه من است فرمود که آنچه فلان و فلان از
اهل جرجان بتو داده اند بمبارک خادم ما بده پس باو تسلیم نمودم و سلام اهل جرجان
با آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که از امروز تا یکصد و نود روز دیگر تو بجرجان می
روی و باز میگردی و بصحت و سلامت بجرجان می رسی در صباح روز جمعه سیم ماه
ربیع الاخر چون بجرجان برسی دوستان را خبر کن که در آخر همان روز من بدان
جانب خواهم آمد جعفر گوید که همان روزی که آنحضرت فرموده بود بجرجان رسیدم و
احوال گفتم و بشارت قدوم آنحضرت بر ایشان دادم که آنحضرت وعده فرموده
که در آخر همین روز جرجان را بنور مقدم خود مشرف سازد پس چ[illegible]ماز ظهر و عصر
گذاشتند در خانه من جمع شدند ناگاه دیدم که آنحضرت در آمد و سلام کرد و فرمود
که من وعده کرده بودم بجعفر که امروز نزدیک شما بیایم بنا بر این چون نماز پیشین
و پسین را بسامره گذاردم متوجه این جانب شده و بوعده خود وفا نمودم هر حاجتی
و مهمی که دارید عرض کنید اول کسی که عرض حاجت نمود نضر بن جابر بود گفت یا ابن
رسول الله چشم پسرم نابینا شده است التماس دارم که دعا فرمایی که حق تعالی بینایی
باو باز دهد امام فرمود که او را حاضر کن پس چون فرزندش حاضر شد امام دست
مبارک در چشم او مالید در حال بینا گردید بعد از آن هر یک حاجات خود را عرض
کردند

کردند مستدعیات ایشان را مبذول میفرمود تا مهمات ایشان با نجاح مقرون
گردانید و از برای ایشان دعا کرد و در همان روز بازگشت روایتست از محمد بن علی
بن ابرهیم بن موسی بن جعفر (ع) که گفت وقتی معیشت بر من و پدرم بغایت
تنگ شد و از فقر و فاقه کار ما باضطرار رسید پدرم با من گفت که صیت کرم
ابو محمد عالم را گرفته است بیا تا بنزد او رویم و پریشانی خود عرض کنیم شاید
ما را از این تنگدستی رهایی بخشد پس بقصد ملازمت آنحضرت روی براه آوردیم
پدرم در راه [illegible] گفت که حاجت من آنستکه امام (ع) پانصد درهم بما عطا فرماید که
دویست [illegible]م و دویست درهم را آرد بخرم و باقی را در سایر مایحتاج صرف
نمایم من با خود گفتم که مرا سیصد درهم کافیست که صد درهم را جامه بخرم و صد
درهم را نفقه کنم و صد درهم دیگر را دراز گوشی خریده بکوهستان بروم چون باستان
مقتدای اصحاب ایمان رسیدیم بی آنکه کسی آنجناب را از آمدن ما اعلام نماید غلامی
بیرون آمد گفت علی بن ابرهیم و پسرش در آیند چون در خانه در آمدیم شرط محبت بجای
آوردیم آنحضرت با پدرم گفت ای علی تو را از ما چه باز داشت که تا این زمان پیش ما
نیامدی پدرم گفت یا مولای و سیدی شرم میداشتم که با این حال پیش تو آیم چون بعد از
لحظه بیرون آمدیم غلام آنحضرت از عقب ما بیرون آمده صره به پدرم داد و گفت در این

صرع پانصد درهم است و مولی من میفرماید که دویست درهم جامه و دویست درهم را
آرد بخر و صد درهم را در سایر ما یحتاج صرف کن و صرهٔ دیگر بمن داد و گفت در
این سیصد درهم است صد درهم را جامه بخر و صد درهم را در ازکوش و صد درهم را
نفقهٔ خود کن اما باید که بکوهستان نروی و بفلان موضع روی من بفرموده عمل
کردم چون بآن موضع که امام فرموده بود رفتم کدخدا شدم و در همان روز از محلی
دو هزار درم بمن رسید و دیگر روایتست باسناد متصل از ابی هاشم که گفت در
حبس بودم و از گرانی قید کمان سنک و از تنگی بند خانه تنگ بودم از این معنی
بحضرت امام حسن عسکری شکایت نوشتم جواب که امروز [illegible] نماز
پیشین را در خانه خود خواهی گذارد پس قبل از ظهر از حبس خلاصی یافتم و در منزل
خود بادای نماز پیشین اقدام نمودم آنگاه از بسکه دست تنگ بودم خواستم که
دیگر باره عرضه داشت کرده از آنحضرت التماس فتوحی نمایم باز حیا مرا
مانع شد در آنحال ملازمی از آنحضرت رسیده صد دینار از برای من آورد و
مکتوبی از آنجناب که در آن نوشته بود که هرگاه ترا حاجتی باشد در اظهار
آن شرم مدار و هم از ابی هاشم منقولست که روزی امام ع گفت بهشت را دری
که نام آن معروفست و اهل معروف از آن در به بهشت خواهند برد من از استماع

این کلام

این کلام حمد ملک علام چنانکه کسی نشنیده بجای آوردم و در نفس خود شاد گشتم
بآنکه در بجا آوردن حوائج مسلمانان سعی میکردم پس امام نظر بسوی من کرده گفت
ای ابو هاشم دانستم چیزی را که بر آنی بدرستی که اهل معروف در دنیا ایشانند و
حالا بسعی تو برادر آخرت از ایشان گرداند و بر تو رحمت کنند و دیگر روایتست از علی
بن الحسین شاپور که گفت بواسطه خشک سالی قحطی پیدا شد در سر من رای در زمان
حضرت امام حسن عسکری پس خلیفه اهل مملکت را فرمود که بدعای باران بیرون روند پس چند
روز مردم بصحرا رفتند و نماز گذاردند و دعا کردند و باران خواستند و هیچ باران
نبارید پس [illegible] بصحرا رفت و ترسایان و رهبانان با او رفتند راهبی در میان
ایشان بود چون آن راهب دست بدعا برداشت باران باریدن گرفت و روز دوم
نیز آن راهب بصحرا رفت چون دست برداشت باز آن باران شد پس بیشتر مردمان
در شک افتادند و تعجب نمودند و بدین ترسا میل نمودند پس خلیفه ابی محمد حسن بن علی
الرضا را که محبوس بود بیرون آورد و با او گفت امت جدت را دریاب که هلاک و
ضلالت افتاده اند آنحضرت فرمود که انشاء الله فردا بیرون میروم و ازاله شکوک
خلق مینمایم پس جاثلیق روز سوم با رهبانان از شهر بیرون رفت حضرت امام ع
بیرون فرمود و خلق بتماشا رفتند دیگر باره راهب دست باسمان برداشت و باران

طلب نمود در ساعت قطعه ابری پدید آمده روی هوا را فرا گرفت پس حضرت امام
حسن عسکری ع یکی از غلامان را گفت دست راست آن راهب را بگیر و آنچه در
میان دو انگشت دارد بیرون آر و با او مگذار غلام پیش رفته دست راهب را
بگرفت در میان دو انگشت راهب استخوانی بود بیرون آورد در ساعت ابر
از هم پاشید و هوا صافی شد آنگاه امام ع با راهب گفت اکنون باران بخواه
راهب فرو ماند و خلیفه بغایت متعجب گردید و از حضرت امام ع پرسید که
بعد از آنکه آسمان بدعای راهب پر ابر شده بود توجه کردی که ابر از هم پاشید و
این راهب منفعل و خجل گردید امام فرمود که این استخوان از [illegible] یست او
آنست که هرگاه مکشوف و ظاهر سازد باران بارد و این استخوان بدست راهب افتاده
بود و آمدن باران سبب همین بود که این راهب این استخوان را از میان دو انگشت
ظاهر می ساخت چون غلام آنرا از دست او گرفت و پنهان کرد ابر مرتفع شد و
راهب خجل گردید آنگاه آنسرور از میان جماعت بطرفی رفته و دعا فرمود چندان
باران بارید که رودها بهم رسید و مردمان مسرور و رهنا از لخود برگشتند **فصل**
در ذکر بعضی از وقایع زمان آنحضرت ع معتمد بعد از آنکه عهد کرده بود که قصد مستعین
نکنند سوگندهای مغلظه خورده بود او را بقتل رسانید و برادر خود موید را

در زندان

در زندان کرد و چون شنید که ترکان میخواهند او را از زندان در آورده با
او بیعت کنند حکم کرد که او را دست و پا بسته در زیر برف کردند و آب بر او
ریختند تا جان داد آنگاه سموری بر او پوشیده او را بمردمان نمود که بمرگ
طبیعی مرده است و برادر دیگرش موفق را ببصره فرستاده آنجا محبوس ساخت
و وصیف ترک و بوقاء الصغیر را که مشهور بود بشرابی و او نیز یکی از
اتراک بود بقتل آورد چون ترکان دیدند که معتز در مقام افنا و اعدام
ایشانست بتقویت صالح بن وصیف و محمد بن بوقا بقصر معتز در آمده پای
او را گرفته [illegible]ش بیرون کشیدند و او را در آفتاب بداشتند و الزام
نمودند تا خود را خلع کرد و بمطالبات زجر نمودند تا هرچه داشت بداد پس او را
بزهر یا بگرسنگی و تشنگی علی اختلاف الروایتین کشتند آنگاه مهتدی را
خلافت دادند و او بروش عمر بن عبد العزیز سلوک میکرد تا در شهر رجب سال
دویست پنجاه و شش ترکان مهتدی را خلع نموده بقتل رسانیدند و ملک بر برادر
او معتمد قرار گرفت و آن ملعون فرمود که در شهر ربیع الاول سال دویست پنجاه و هفتم
امام حسن عسکری را مسموم ساختند و آنسرور در همان شهر مدفون گشت والله
اعلم **باب دوازدهم در ذکر آن خورشید مطلع جلال و ماه اوج شرف و اقبال**

منبع الطاف بی‌پایان مجمع مکارم و احسان خلیفة الرحمن و قاطع البرهان
حضرت صاحب الامر و الزمان ولادة با سعادتش در نیمهٔ شعبان سال دویست
پنجاه و پنجم بوده شیخ مفید علیه الرحمه میفرماید که و کان سنّه عند وفات ابیه
خمس سنین اتیه الله الحکم و فصل الخطاب و جعله آیة للعالمین و اتاه الحکم
کما اتاه یحیی صبیا و جعله اماما فی حال الطفولیة الظاهرة کما جعل عیسی بن مریم
علیه السلم فی المهد نبیا و آنحضرت مسمی است باسم حضرت رسالت پناه و مکنی است
بکنیه آنحضرت و لقبش حجة الله و قائم و خلیفة الرحمن و مهدی و خاتم الصالح و صاحب
است مطلق شیعه در غیبت صغری از آنحضرت بناحیه مقد[سه تعبیر ک]رده اند و
غریم و صاحب الامر میگویند و مادر آنحضرت دختر قیصر روم بوده روایتست که
دختر قیصر روم در خواب دید که حضرت رسول صلعم و حضرت امیر المومنین ع او را
بامام حسن عسکری داده‌اند چون بیدار شد آنخواب را با محرمی بگفت و تعریف پیغمبر
و اهل بیت عالی مقدار آنحضرت کرده انجیله کو ... را از نصرانیت منع و با اسلام
ترغیب نمود پس نرجس خاتون اسلام اختیار کرده فرمود که نقاشی حاضر
کردند تا بتقریر او صورت امام را بر صفحه نگاشت و آنرا با خود می داشت تا که
روزی قیصر روم عزم جنگ اهل اسلام کرد نرجس از پدر التماس نمود که با خود

ببرد

ببرد پدر التماس او را قبول نمود ناگاه نرجس بخفیه اسلحه پوشیده خود را بلشکر
اسلام انداخت پس شخصی او را باسیری گرفته نرجس چون از مقصود اثری ندید
بدخوئی بنیاد نهاد مالکش خواست تا او را بفروشد او را بهر مشتری که عرض می
کرد رضا نمیداد و میگریست پس حضرت امام حسن عسکری حضرت رسول را صلعم
در خواب دید که فرمود ای حسن سر بر خود را از میان اسیران بیرون آور امام ع
نزد برده فروش رفته تفحص اسیران نمود چون چشم نرجس بانو بر آنحضرت افتاد
او را بشناخت و دست در دامن آنحضرت زد امام او را بخرید و از او صاحب
الامر متولد [شد و بعضی روایت ک]رده اند که در ایامی که نرجس بانو چون اسیر و گرفتار
بود چند مرتبه [ش]یطان آنکس را که او را اسیر گرفته بود اغوا کرده او را می
خواست که با او دست درازی کند نرجس بانو میگفت دور باش فی الحال تمام
اندام او خشک میشد و چون قصد نرجس بانو از دل بیرون میکرد بحالت طبیعی
باز می آمد فصل در ذکر ولادت آغا الک مالک ولایت و وصایت ع
مروی است از حکیمه خاتون که عمه حضرت امام حسن عسکری بود که گفت
روزی بنزد برادرزاده ام حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا ع رفتم
آنحضرت فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب حق تعالی خلف را

اظهار خواهد کرد گفتم بآنحضرت که خلف از که در وجود خواهد آمد که من نرجس
هیچ علامت حمل نمی بینم فرمود ای عمه پدر بستی که مثل نرجس همچون مثل مادر موسی
است که حمل او ظاهر نشد الا در وقت ولادت حلیمه خاتون گوید که شب آنجا
بودم چون نصف شب شد من و نرجس برخواستیم و نماز میکردیم آخر مرا در
خاطر آمد که صبح نزدیک شد و آنچه امام گفته بود ظاهر نشد آنحضرت ندا کرد که
تعجیل مکن پس نرجس را دیدم که میلرزید من او را بسینه خود باز گرفتم و قل هو الله
احد و آیة الکرسی خواندم و حضرت خلف نیز در شکم مادر میخواند هرچه من میخواندم
ناگاه خانه روشن شد نگاه کردم آنحضرت در غایت پاک[illegible]ت از مادر
در وجود آمده در سجود بود او را برداشتم حضرت امام حسن عسکری فرمود که
ای عمه فرزند مرا بیار آنحضرت بنزد امام حسن عسکری بردم امام او را بر روی
مبارک خود نشانیده زبان مبارک در دهان او کرد و گفت گویا شو ای پسر من
باذن حق تعالی حضرت صاحب الامر در حال بزبان فصیح فرمود که اعوذ بالله السمیع
العلیم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی
الارض و نری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون وصلی الله

علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة الزهراء والحسن والحسین و علی بن
الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن
علی و علی بن محمد والحسن بن علی ابی پس مرغان سبز دیدم که بگرد مادر آمدند
امام یکی از آن مرغان را طلب کرد و فرمود که نگاه دار پس مرا تا فرمان خدا برسد من
گفتم این مرغان چیستند فرمود که این مرغ جبرئیل است و این مرغان دیگر
ملائکه رحمت اند بعد از آن فرمود ای عمه باز ده او را بمادرش کی تقر عینها
ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثر الناس لا یعلمون من او را بردم
بمادرش د[illegible]رت را در خانه پنهان میداشت چنانکه هیچکس بر آن واقف نمی
شد بصحت رسیده که امام حسن عسکری را بغیر از آنحضرت فرزندی نبود چنانکه
مذکور شد و حضرت حق تعالی در صغر سن آنحضرت را علم و حکمت داد چنانکه یحیی
پیغمبر را داده بود و آنجناب را در طفولیت امام گردانیده چنانکه حضرت عیسی
ع را در ایام کودکی رسالت و نبوت داد و احادیث صحیحه و اخبار صریحه در باب
صاحب الامر ع از طرق موالف و مخالف بسیار است و نص بر امامت آنجناب فی
شمار فان شئت ان تقف علی احواله و آثاره و طرف من آیاته و معجزاته و ما
جاء من النص علی امامته ع فارجع الی کتابنا الموسوم بمنهج النجوه فصل

ذکر شمه از وقایع زمان حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان

بدانکه از وقتیکه حضرت امام حسن عسکری ع شهید شده تا این زمان و از این زمان
تا هنگامی که حضرت صاحب الزمان ظهور کند و بعد از ان تا وقتی که رحلت فرماید
هر چه در عالم واقع شده و خواهد شد همه واقعات زمان انحضرتست و روایت کرده اند که
در سال دویست هفتاد و نهم معتمد ملعون در جهنم پیوست و معتضد بر جای او
نشست و ان بدبخت والی شانزدهم بود از ولات عصاة بنی عباس که نام خود
خلیفه پیغمبر و امیر المومنین کرده بودند و حق اهل بیت غصب نموده منقول
است که معتضد ملعون جمعی را ببسامره فرستاد که خانه امام [illegible] که پیدا کنند
و هر که در ان باشد بقتل رسانند چون برفتند و خانه را [illegible] در ان خانه دریائی
یافتند پر اب و حصیری بر روی اب افتاده و جوانی خوب صورت بر روی
حصیر ایستاده نماز میگزارد و بهیچیک از ایشان التفات نمیکرد یکی از
ایشان قدم پیش نهاد که برود در اب افتاد مضطرب شد او را بیرون
کشیدند ساعتی بیخود بود پس دیگری قدم پیش نهاد او نیز در اب افتاد
نزدیک بود که هلاک شود او را نیز بیرون آوردند و از هوش رفته بود
پس انجماعت توبه کردند و عذر خواستند و باز گشتند این خبر بمعتضد رسید

معتضد

معتضد گفت این حکایت پنهان دارید و نزد هیچ کس افشای ان مکنید خاتمه در ذکر
مختصری از علامات ظهور ان حجة الله الملک الغفور بعضی از علامات ظهور
انحضرت انستکه ستاره از جانب مشرق طالع شود که مانند ماه روشن باشد بعد از
ان پیچیده شود چنانکه نزدیک شود که طرفینش بهم رسد و سرخی در اسمان ظاهر
شود که افاق را بگیرد و در طرف مشرق آتشی پیدا شود که سه روز یا هفت روز
بماند و اهل مصر امیر خود را بکشند و شام خراب شود و بعد از ان بیست روز باران
پیاپی ببارد و در انسال در ماه جمادی الاخره و ده روز یا در ماه رجب بارانی ببارد
که خلق هر [illegible] بارانی ندیده باشند و در ماه رمضان ندا کنند از اسمان که بدانند
و اگاه باشید که حق با علی ع و شیعه او و در روز شنبه که عاشورا باشد در سال [illegible]
ظهور کند و پانصد از قریش را گردن زند و دیگر باره پانصد کس از قریش را گردن زند
هم چنین تا شش نوبت سه هزار کس از قریش را بقتل آورد و مسجد الحرام را بکند و
باساس اول بنا کند و چهار مسجد را در کوفه خراب کند و در پشت کوفه بنا فرماید که انرا
هزار در باشد و متصل شود خانهای کوفه بکربلا و خیابانها و نهرها که بطرف راه
اخراج کرده باشند بکنند و شخصی را نصب نماید که مردمان را تعلیم قران نماید و انچ ختن
ان بر حافظان مشکل تر از همه کس باشد بواسطه اختلاف تالیف و خوش تالیست هفت

کس را زنده کرداند تا انصار او باشند و پانزده کس از انها که حق تعالی در باب

ایشان فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و هفت

کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان فارسی و ابو دجانه انصاری و

مقداد اسود کندی و مالک اشتر و مدت ظهور و خلافت انحضرت هفت سال

باشد هر سالی پانزده سال و بروایتی هشت سال که هر سالی پانزده سال باشد

و در زمان ظهور انحضرت اسلام بکمال خود برسد و هر باران که نافع باشد از

اسمان برسد و هر نبات و برکات که در زمین باشد از زمین بیرون آید و تمام

گنجهای زمین بیرون آید و ظاهر شود و خلایق در ان روزگار ... که هیچ کس

ان تنعم نکرده باشد و زندگان گویند کاش مردگان نیز چنین دولت میسر شدی

و شرف این روزگار دریافتندی و حضرت عیسی ع از اسمان فرود آید و حضرت

مهدی هادی بامامت نماز کند و عیسی با او اقتدا کند و تمامی اهل کتاب را

مسلمان گرداند و صلیب را بشکند و خوک را بکشد و جزیه را وضع کند و

خلایق در ظل حمایت انحضرت در اسایش و نعمت بوده باشند و باعمر دراز بی

مرضی و زحمتی بیاسایند و شخصی باشد که او را

فرغ من ... بتوفیق الله ...

والحمد لله على افضاله والصلوة والسلام

على محمد واله قد فرغ من تالیف هذا المختصر الموسوم بانیس المومنین فی احوال النبی

والائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین العبد الفقیر المعترف بالذنوب و

التقصیر اضعف عباد الله القوی محمد بن اسحق محمد الحموی المدعو بفاضل الدین اعانه

الله رب العالمین فی غرة ربیع الاول قال قائل فی تاریخه شعر نیکویم فاش واین چنین است

کین محلی از اصول دین است چون گشت تمام مرد از غم انکو که بمومنان یکین است

تاریخ ز عقل خواستم گفت الحاصل انیس مومنین است تمت الکتاب بعون الله

الملک الوه[اب] ... [شهر رمضان] المبارک سنه ستین والف ۱۰۶۰

بصحت پیوسته که مدة عمر لقمان چهار هزار سال بود و از او منقولست که بدرستی

هشت هزار پیغمبر علیهم السلام رسیده ام و چندین نصایح و مواعظ از ایشان

شنیده از انجمله هشت چیز را اختیار کرده ام که خیر دنیا و اخرت در انست اول انکه

در نماز خاشع باشید و دل حاضر دارید دوم در خانه کسی که در ایید دیده از نا

محرم بپوشید سوم در مجلسی که در ایید زبان خود را نگاه دارید از بدیها چهارم در

وقت طعام خوردن نگاه کنید تا گرسنه نباشد پنجم نیکویی خود را بر زبان مرانید تا

بزبان آمیخته نشود ششم کسی که با شما بدی کند کینه در دل مکنید و در عوض ان نیکویی

کنید هفتم خدای را در هیچ حال فراموش مکنید هشتم مرگ را بسیار یاد کنید که هر که مرگ را بسیار یاد کند

امل او کوتاه شود والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والسلام علی عباده الذین اصطفی ورحمة الله وبرکاته علی من
اثرهم اقتفی اما بعد چون رکاب سعادت ماب سامی قباب اعلی جناب
مخدوم مکرم ومطاع محترم شاهزاده والی تبار معظم السلطان بن السلطان
محمد علی میرزای محترم ایده الله لمراضیه وجعل مستقبل احواله خیرا من
ماضیه نور بخش عرب وعجم گردید مناسب ان کعینا نال وقائل ابطال ارسال
بعضی از وصایای علمای ابرار نورهم الله دار القرار وکان ذلک علی سبیل
الاستعجال بدون اعانت کند حق تعالی شما را بر طاعت که ... زاست
واین است وخزاین نیک که افریده است حق تعالی بهشت برای کسی که
اطاعتا وکند هر چند بنده حبشی باشد وافریده است آتش را برای کسیکه
معصیت کار است اگرچه سید قرشی باشد ومخصص است آفریدن انس وجن
برای عبادت که بدهد توفیق دهد تو را برای کار خیر پس کسیکه زراعت خیر
کند دو میکند ذرعش را وکسیکه زرع شر کند درو میکند ندامت را وپرسیده
شد حضرت امیر المومنین از خیر پس فرمود انحضرت نیست خیر اینکه بسیار
شود مال تو وفرزند تو لیکن خیر آنستکه بسیار شود علم تو وعظیم شود علم تو

بکم

واینکه مباهات کنی مردم را بعبادت پروردگارت پس اگر احسان کردی حمد
حق تعالی کنی واگر بدی کردی استغفار کنی خدای را وخوبی نیست در دنیا مگر
برای دو مرد مردی که گناه کرده باشد پس تدارک کند گناهها را بتوبه ومردی که شتاب
کند در خیرات واز حضرت پیغمبر صم منقول است که خلق همه عیال حق تعالی اند پس باشند
پس محبوب تر مردم بخدا نفع دهنده تر مردم است بر بندگان او وراه نمایی کند
تو را حق تعالی بانچه محبوب وپسندیده اوست از معرفتها وعملها وبرساند تو را
حق تعالی بان ارزویی که داری از خیر دنیا واخرت وسعادتمند کند تو را حق تعالی
در دنیا ... بدهد تو را انچه روشنی چشم است وعمرت را دراز کند در سعادت
از حضرت پیغمبر ... وارد شده سعادت تمام سعادت طول عمر است در طاعت
حق تعالی وزندگانی تو با وسعت باد چرا که تنگی معیشت مانع هر خیر است ومی
کشاند بکفران نعمتها بلکه نزدیک است که پریشانی کفر باشد وانحضرت صم فرموده
خداوندا سوال میکنم تو را زندگانی مساوی وتعجیل عافیت ... واخر کند حق تعالی
عملهای تو را بصالحات چرا که معتبر اخر عملها است وکسی که بمیرد بر خیری که کرده
امید خوبی باو میرود وچنانچه انحضرت صم فرموده ووصیت میکنم تو را اولا از
تقوی که ان طریقه ثابته است که نسخی در ان نیست وواجبست مدا و... بر ان

وان سپری است محافظت کننده از رسوایی دنیا و آخرت و رخت پرهیزکاری
بهترین لباسهاست و موجب رستگاری دو جهانست و بهترین توشها تقوی است
و کریم ترین شما نزد حق تعالی پرهیزکارترین شماست و نفع دهنده ترین انچه مهیا
کرده است انسان برای روزی که وا می‌ماند چشمها و نابود می‌شود دران روز از ان روز
یاری کنندها و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که بود امیر المومنین ع که میفرمود
کم نمی‌شود عمل با تقوی و چگونه کم می‌شود چیزی که مقبول است و از ان حضرت ع
مرویست ایا اکتفا می‌شود از شیعه بودن باینکه بگوید بمحبت ما اهل بیت
پس والله نیست شیعه ما مگر کسی که بپرهیزد حق تعالی را و [illegible] و از
حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که نبرد داشته [illegible] بنده را از
مذلت معصیتها بسوی عزت پرهیزکاری مگر انکه بی نیاز کرده او را حق تعالی بی
مال و عزیز کند او را بی قبیله و انیس او شود بی ادمی و فرمود ان حضرت ع بدرستی که
عمل اندک با پرهیزکاری بهتر است از عمل بسیار بی پرهیزکاری راوی عرض کرد که
چگونه میباشد عمل بسیار بی پرهیزکاری فرمود بلی مثل مردی که طعام میدهد و
مدارا میکند همسایه‌ها را و مردم را جای میدهد پس هرگاه در حرامی باو وا شد داخل
می‌شود دران پس این است عمل بی تقوی و از حضرت امیر المومنین ع مرویست که

اگر اینکه

اگر اینکه اسمانها و زمین بافته باشند بر بنده بعد از ان بپرهیزد ان بنده حق تعالی را
هر اینه قرار میدهد خدا برای ان بنده محل بیرون امدنی و نیز از ان حضرت ع منقول
است که بدرستیکه پرهیزکاران برده اند عاجل دنیا و اجل اخرت را پس شریک
اهل دنیا شده اند در دنیای ایشان و شریک نشده اند ایشان را اهل دنیا در اخرت ایشان
ساکن شده اند دنیا را بهترین ساکن شدنی و خورده اند بهترین خوردنی پس بهره
کامل برده اند با انچه بهره کامل برده اند متنعمان و گرفته اند از دنیا انچه را گرفته
اند جباران که متکبر اند بعد از ان رفته اند از دنیا با توشه رساننده و تجارت
ربح دهنده [illegible] تو باید بتابعیت امرهای حق تعالی و کردن انچه موجب خوشنودی
اوست [illegible] و کارهای نیک و دوری از انچه ناخوش دارد ان را حق
تعالی و منزجر شدن از منهیات و نگاه مکن بکوچکی گناه و نگاه کن بکسی که
معصیت او کرده چنانکه در وصیت حضرت پیغمبر برای اباذر رضی الله عنه
و بر تو باد بصرف کردن اوقات در تحصیل کمالات و کسب کردن فضیلتهای
علمی و بالا رفتن از پستی نقصان بر بلندی کمال و معرفت و بذل معروف
و لطف ببرادران و مقابله بدی باحسان و مقابله احسان بامتنان و در
وصیت اباذر وارد شده ترک کن کاری را که اگر از ان فایده بتو عاید نمی‌شود

تابعیت حق تعالی
امرهای

وسخن مکو در امری که نفع نمیدهد ترا و زبان خود را ضبط کن چنانکه زر خود را
ضبط میکنی و کسیکه بذل معروف میکند سزاوار ریاستست و محافظت می
کند از افتادنیهای بد و حضرت امیر المومنین ع فرمود بجابر بن عبد الله انصاری
ای جابر قوام دنیا بچهار کس است عالمی که بعلمش عمل کند و جاهلی که ننگ نکند از
اموختن و جوادی که بخل نکند بمعروف و فقیری که نفروشد اخرتش را بدنیای
خود ای جابر کسی که بسیار شد نعمتهای حق تعالی بر او بسیار میشود حاجتهای مردم
باو پس اگر بجا اورد انها را برای رضای خدا حق تعالی نعمتها را باو زیاد میکند و
اگر تقصیر کند در حاجتهای مردم که جا نیاورد انها را در معر[illegible] ان نعمتهاست
و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود فرموده حق تعالی خلق ع[illegible] پس محبوب
ترین مردم نزد من کسی است که لطف درباره ایشان زیادتر داشته باشد و
سعی کننده تر باشد در حاجتهای ایشان و فرمود که کسی طواف کند باین خانه
که کعبه باشد یکطواف می نویسد حق تعالی برای او ششهزار حسنه و محو میکند از
او ششهزار گناه و بلند میکند برای او ششهزار درجه تا برسد نزد مستجار می
گشاید از برای او هفت در از درهای بهشت عرض شد بخدمت انحضرت از روی
تعجب این ثوابها همه در طواف است حضرت فرمود بلی و خبر دهم ترا از این جا

اوردن حاجت مسلم بهتر است از طوافی و طوافی تا ده طواف رساند و فرمود
کسی که بجا اورد برای برادر مومن حاجتش را بجا می اورد حق تعالی برای او در روز
قیامت صد هزار حاجت که از جمله انها است اول انها بهشت و از جمله است انکه داخل
میکند قرابت و شناسهای او و برادران او را در بهشت بشرط انکه ناصبی نباشد
و فرمود کسی که اهتمام نداشته باشد بامور مسلمانان پس نیست مسلمان و از
حضرت پیغمبر صلعم وارد شده ایا میخواهید که خبر دهم شما را به بهترین
خلقهای دنیا و اخرت عفو کردن از کسی که ظلم بتو کرده و صله کردن بکسی که قطع صله
کرده تو[illegible]ودن بکسی که بدی کرده بتو و دادن چیز بکسی که محروم کرده
ترا و ا[illegible] امام زین العابدین ع مرویست که هرگاه روز قیامت شود
جمع میکند حق تعالی خلق اولین و اخرین را در یک زمین بعد از ان منادی
ندا میکند کجایند اهل فضل پس برمیخیزند جماعتی از مردم و ملاقات میکنند
ایشانرا ملئکه بایشان میگویند چه بود فضل شما میگویند در جواب بودیم
که صله میکردیم کسی را که صله بر ما نمیکرد و میدادیم کسی را که محروم میکرد ما را و
عفو میکردیم از کسیکه ظلم بما میکرد پس بایشان گفته شود راست گفتید داخل
بهشت بشوید و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که سه چیزند که زیادتی

کند حق تعم با نها مرد مسلم را اکر عزت عفو کردن از کسی که باو ظلم کرده و دادن
کسی که او را محروم کرده و صله بکسی که قطع صله کرده و حضرت امام جعفر صادق ع
فرمود که لعنت خدا بر کسی که قطع کنندهٔ راههای معروف د و در تفسیر آن فرمود
آنکه مردی معروفی باو میکند و آنکس کفران نعمت میکند پس آن شخص که معروف
کرده دیگر کار خیری بکسی نمیکند و بر حذر باش از مصاحبت اراذل و معاشرت
جاهلان چو اگر اینها باعث خلق بد می شوند و ملکهٔ زشت از حضرت پیغمبر ص منقول
است که سه چیز است که هم نشینی ایشان بمیراند دلها را نشستن با اراذل و حدیث
با زنها و نشستن با اغنیا و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه [illegible] بود که صاحب
ش سرایت میکند و قریب بهلاک میکند پس نگاه کن با کی مصاحبت میکنی بلکه
بر تو باد بملازمت علماء و هم نشینی فضلاء که باعث استنباط مجهولات است از حضرت — ملازمت علماء می شود
پیغمبر ص وارد شده که هم نشینی اهل دین باعث شرافت دنیا و آخرتست و در
وصیت ابوذر فرمود ای ابوذر متقیان و پرهیزکاران بزرگواران اند و فقهاء
و علماء قائد و راهنمای مردم اند و هم نشینی علما موجب زیادتی علم و کمالات است
و از حضرت امام موسی ع منقول است که با عالم گفتگو کردن و صحبت داشتن بر روی
مزبلها بهتر است از سخن گفتن و مصاحبت کردن با جاهل بر روی فرشها و تکیه

کاهها

بیان صبر کردن

کاههای زیبا و باید بوده باشد امروز تو بهتر از فردای تو چو اگر کسی که دو روز
او مساوی باشد مغبون است و بر تو باد بصبر کردن و توکل کردن و راضی شدن
بحکم حق تعالی حضرت پیغمبر ص فرمود که صبر کردن نصف ایمانست و حضرت امیر
المومنین ع فرمود که صبر بر سه قسم است صبر بر مصیبت و صبر کردن بر طاعت
و صبر و باز داشتن خود از معصیت پس کسیکه صبر کند بر مصیبت و تسلی دهد
بنیکوئی مینویسد حق تعم از برای او سیصد درجه ما بین درجه تا درجهٔ دیگر
چنانکه از پشت زمین است تا عرش و کسی که صبر کند بر معصیت مینویسد
حق تعالی [illegible] ششصد درجه از آن درجها و کسی که صبر کند بر طاعت
می نویسد حق [illegible] برای او نهصد درجه از آنها و حضرت پیغمبر ص فرمود که
کسی که خوشحال میکند او را اگر بوده باشد قوة دارترین مردم پس توکل کند
بر خدای تعم و اگر میخواهد که بوده باشد کریم ترین مردم پس بپرهیزد از خدای
تعالی را و اگر میخواهد که غنی ترین مردم باشد پس باید بوده باشد بآنچه نزد
حق تعالی خاطر جمع تر از آنچه در دست دارد و اول چیزی که نوشته است
حق تعالی در لوح محفوظ انّی انا الله لا اله الا انا و محمد رسولی کسی که تسلیم
باشد بحکم من و صبر کند بر بلای من و شکر کند نعمتهای مرا می نویسم او را

صدیق و مبعوث بیکو دانم او را با صدیقان و کسی که مستلزم قضای من
نباشد و صبر نکند بر بلای من و شکر نعمتهای من نکند پس باید بکیرد الهی غیر
از من و فرمود حضرت داود بفرزندش حضرت سلیمن صلوات الله علیهما ای فرزند
راه نمائی می شود بتقوی مردم بسه چیز حسن توکل در انچه باو نرسیده و حسن
رضامندی در انچه باو رسیده و صبر نیکو در انچه فوت شده از او و حساب کن
محاسبه نفس
خود را هر روز در وصیت ابی ذر است نمی باشد مرد از پرهیزکاران تا محاسبه خود
کند سخت تر از محاسبه شریک با شریکش پس دانسته باشی از کجاست خوردنش او
و از کجاست آشامیدنی او و از کجاست پوشش او و از حلالست [illegible] ام و حساب
خود را بکن پیش از انکه محاسبه شوی در روز قیامت که آن آسان تر است از
حساب فردای قیامت و بسنج خود را پیش از انکه سنجیده شوی و مهیا بشو برای
عرض اکبر در روزی که عرض بجناب احدیت می شوی که چیزی از او مخفی نیست
و بسیار استغفار بپروردگار کن از حضرت پیغمبر صم منقولست که بهترین
فضیلت استغفار
دعا استغفار است و نیز فرمود استغفار و کفتن لا اله الا الله بهترین
عبادتیست و بود آنحضرت که استغفار میکرد هر صبح هفتاد مرتبه و برمی
خاست از مجلسی هر چند اندک بود تا استغفار می کرد بیست و پنج مرتبه و از حضرت

امام جعفر

امام جعفر صادق عم مرویست که هر گاه بسیار استغفار کند بنده بلند می شود نامه
عمل او در حالتی که میدرخشد و بترس از نفرین مظلوم حضرت پیغمبر صم فرمود که
نفرین مظلوم مستجابست هر چند که بد باشد زیرا که بدیش بر خودش است
و فرمود که سه دعا مستجابست و شکی نیست در انها نفرین مظلوم و دعای مسافر
و نفرین پدر بر فرزند فرمود بر حذر باش از نفرین مظلوم که آن بلند می شود
بالای ابرها تا انکاه میکند خدای تعالی بان پس میفرماید که بلند کنید انرا تا مستجاب
کنم برای مظلوم [illegible] و بر حذر باش از نفرین پدر که آن از شمشیر تیزتر است و
فرمود که [illegible] نکه دعای ایشان رد نمی شود تا درهای اسمان کشاده شود
برای ایشان و میرود تا عرش پدر برای فرزند و نفرین مظلوم بکسی که او را ظلم
کرده و دعای عمره کذار تا بر کردد و روزه دار تا افطار کند و از حضرت امام محمد
باقر عم منقولستکه پنج دعا باز داشته نمی شوند از پروردکار دعای امام عادل
و نفرین مظلوم حق تعالی میفرماید که هر اینه انتقام میکشم از برای تو از کسی که بتو ظلم
کرده هر چند بعد از مدتی باشد و دعای فرزند صالح برای پدر و مادرش و دعای
پدر صالح برای فرزندش و دعای مومن برای برادرش در غیاب او و بر حذر باش
از ظلم یتیم و زنهای عجوزه چرا که حق تعالی سهل انکاری نمیکند بشکستن دل شکسته

حضرت پیغمبر صم فرمود بدرستیکه هرگاه زده می شود یتیم حرکت میکند عرش
رحمن برای گریه او پس حق تعالی میفرماید ملئکه من کی بگریه در آورده طفلی را که
پنهان کرده ام پدر او را در زیر خاک و حق تعالی دانا تر است پس ملئکه میگویند
پروردگار ما نیست علمی برای ما حق تعالی میگوید من گواه میگیرم شما را اگر کسی
که خوشنود کند او را من خوشنود میکنم او را از نزد خود در روز قیامت و فرمود
کسیکه نازل شود از برای زنی می باشد چون کسی که گریه کرده باشد از ترس حق تعالی دلش
و کسی که گریه کند از ترس خدا حق تعالی گناهان او را می آمرزد و کسی که شاد کند زنی را
شاد میکند حق تعالی او را در روز فزع اکبر و بر تو باد بنماز [illegible] که حضرت نماز شب
پیغمبر صم ترغیب بسیار بان کرده و فرمود کسی که ختم شود برای او نماز شب پس
بمیرد برای او بهشت است و حضرت صادق ع فرمود شرافت نماز شب است و مونس
فرمود بر شما باد بنماز شب که سنت پیغمبر شما است و عادت صالحان پیش از شما است
و دور کننده است درد را از جسمهای شما و هشت رکعت نماز که کنند بنده آنها را
در آخر شب زینت آخرت است و نماز شب نیکو میکند روی او و خلق او را و خوش بو
میکند بوی او و می برد رزق او و ادا میکند قرض او را و می برد هم او را و جلا میکند
چشم او را و می برد گناهی را که در روز شده و خانه هایی که نماز شب می شود در آنها
بتلاوت

بتلاوة قرآن نور میدهد اهل آسمانها را چنانکه نور میدهند ستارگان اهل صله رحم کردن
زمین را و بر تو باد بصله رحم که عمر را زیاد میکند و رزق را نیز زیاد میکند حق
آنکه مردی که اجل او سه سالست هرگاه صله رحم کرد حق تعالی عمر او را میافزاید سی سال
که عمر او سی و سه سال می شود و بعضی سی و سه سال عمر دارد هرگاه قطع رحم کرد سه سال
می شود و سی سال او کم می شود و حضرت پیغمبر صم فرمود که وصیت میکنم کسی را که حاضر
است از امتم و کسی را که غایبست و کسانیکه در صلبهای مردان و رحمهای زنان
اند تا روز قیامت اینکه صله رحم کند هر چند خویش او یکسال راه دور باشد
و فرمود که [illegible] صراط روز قیامت رحم است و امانت پس هرگاه گذشت
کسی که بسیار صله رحم کرده و ادای امانت کرده می رود تا بهشت و هرگاه بگذرد
کسی که امانت را خیانت کرده و قطع رحم کرده نفع نمیدهد او را با اینحال هیچ عملی و
صراط می اندازد او را در آتش و حضرت امیر المومنین ع فرمود که صله رحم بکنید هر چند
بسلام باشد و بر تو باد بحسن خلق چرا که حضرت پیغمبر صم فرمود که گنجایش ندارید
رضای مردم را بمالهای خود پس رضامند کنید ایشانرا بخلقهای خود و چیزی گذاشته
نمی شود در ترازوی مرد در روز قیامت بهتر از حسن خلق و بیشتر چیزی که داخل
میکند امت مرا در بهشت پرهیزکاری و حسن خلق است و صاحب خلق نیکو ثواب حسن خلق

او چون ثواب کسی است که همیشه روزه باشد و نماز گذارنده باشد و گفت حسن خلق
متحمل شدن اذیت است و ترک مکافات و رحمت برای کسی که با او ظلم کرده و استغفار
برای او و شفقت بر او و فرموده چیز است حسن خلق کم مخالفت و حسن انصاف
و طلب نکردن لغزشها و نیکو گردانیدن آنچه ظاهر است از بدیها و معذرت طلبیدن
و متحمل شدن اذیت و ملامت کردن خود و شناختن عیبهای خودتنها و گشاده رویی
برای کوچک و بزرگ و لطف کلام با پست تر از خود و بالاتر از تو و بر تو باد صله
کردن بذریه علویه چرا که حق تعالی سفارش بسیار در خویشان پیغ[مبر] کرده و حضرت
فرمود من شفاعت کننده ام در روز قیامت برای چهار صنـ[ف] ... با خود داشته
باشند گناهان اهل دنیا را مردی که یاری کرده باشد ذریه [م]را و مردی که بذل
کرده باشد مالش را بذریه من نزد تنگی و مردی که محبت کند ذریه مرا بزبان و دل
و مردی که سعی کند در حاجتهای ذریه من هرگاه طرد شوند و بگریزند و حضرت صادق
فرمود که روز قیامت که شود منادی ندا میکند ای مردمان ساکت شوید که محمد صلعم همراه
سخن میگوید پس مردم ساکت می شوند پس بر میخیزد پیغمبر صلعم و میفرماید ای جماعت
مردمان هر کس که نزد من نعمتی دارد یا احسانی یا معروفی که کار پسندیده باشد بر خیزد
تا تلافی کنم او را مردمان عرض کنند که پدران و مادران ما فدای تو شوند چه نعمت

و چه احسان

و چه احسان و چه معروف نزد تو داریم بلکه نعمت و احسان و معروف از خدا و رسول
بر تمام مردمانست حضرت میفرماید بلی هر کس جای داده باشد یکی از ذریه و اولاد
مرا یا نزدیک گردانند ایشانرا یا بپوشانند ایشانرا از برهنگی یا سیر کرده اند گرسنه
ایشانرا پس برخیزد که مکافات کنم او را پس جماعتی که این کارها را کرده باشند بر
میخیزند پس ندا میاید از نزد حق تعالی یا محمد ای حبیب من مکافات این جماعت را با
تو گذاشتم جا ده ایشانرا در بهشت هر جا که خواهی پس آنحضرت جا میدهد ایشانرا در
وسیله که نزدیکست بآنحضرت و اهلبیت آنحضرت الصلوات الله علیهم و روایت شده
که در بهشـ[ت] ... [مرو]ارید هست یکی سفید و دیگری زرد در هر یک هفتاد هزار غرفه
است مروارید سفید وسیله است برای اهلبیت حضرت پیغمبر و اهلبیت او و [م]شت مروارید
زرد برای حضرت ابرهیم و اهلبیت اوست و در حدیث دیگر از آنحضرت صلعم منقول
است که وسیله درجه ایست در بهشت و آن هزار نردبانست و ما بین نردبان
تا نردبانی دیگر بقدر دویدن اسب تند رو است یکماه یکی از آنها جوهر یکی زبرجد
تعظیم علماء
دیگری یاقوت یکی طلا یکی نقره و بر تو باد بتعظیم فقیهان و علما چرا که حضرت رسالت صلعم
فرموده که ایشان وارثان پیغمبرانند و فضیلت داده مرکب ایشانرا بر خون شهیدان
و خواب ایشانرا بر عبادت دیگران و فرمود که فضیلت عالم بر عابد چون فضیلت ماه

برادران شما و جای دیگر فرموده مانند فضیلت شب چهارده ماه بر سایر ستارها و
فرمود ما بین عالم و عابد صد درجه است ما بین هر دو درجه بقدر دویدن اسب
تند رو لاغر هفتاد سال و فرمود کسی که گرامی دارد فقیهی را اگر مسلمان باشد ملاقات
می کند حق تعالی را در روز قیامت و حق تعالی از او راضی است و کسی که اهانت کند فقیه
مسلمی را ملاقات حق تعالی میکند در روز قیامت و حق تعالی بر او غضبناک است و قرار
داده آنحضرت نگاه کردن را بر روی عالم عبادت از حضرت امام جعفر صادق ع مروی
است که ان عالمی است که هر گاه نگاه میکنی باو یاد آخرت میکند ترا و کسی که مخالف
این است نگاه کردن بر او فتنه است و نگاه کردن بدر خان[illegible]ادت است و هم
نشینی علما عبادت است و فرمود کسی که زیارت کند عالمی را گویا مرا زیارت [illegible] است و کسی که
مصافحه کند با عالمی گویا مصافحه با من کرده و کسی که هم نشینی عالمی کند گویا هم نشینی من
کرده و کسی که هم نشین من کرد در دنیا مینشانم او را با خود در بهشت و حضرت امیر
المومنین صلوات الله علیه بفرزندش امام حسن ع وصیت کرد و فرمود ای فرزند
همیشه هم نشینی علما کن پس اگر درست کردی ستایشت میکنند و اگر نادانی کردی
تعلیمت میکنند و اگر خطا کردی تندی نمیکنند با تو و مجالست با سفیهان مکن
که ایشان بخلاف صفت علما اند و بر تو باد به بسیاری اجتهاد و سعی کردن در

زیادتی

زیادتی علم و فقاهت در دین که باعث زیادتی شرافت و کرامت است و حق تعالی فرمود
به پیغمبر خود ص و قل رب زدنی علما و در حدیث است که برای طالب علم استغفار
میکنند کسانی که در آسمانها و کسانی که در زمین اند حتی مرغ در هوا و ماهی در
دریا و ملائکه میگذارند بالهای خود را زیر پای طالب علم و برحذر باش از کتمان
علم و ندادنش بکسانی که مستحق اند حضرت پیغمبر ص فرمود هر گاه ظاهر شدند
بدعتها در امت من پس باید که ظاهر کند عالم علمش را اگر نکرد با امکان بر اوست
لعنت حق تعالی [illegible] تر مردم نزد حق تعالی در روز قیامت عالمی است که کسی بعلم او منتفع
نشده و فر[illegible]ید خبر دهم شما را بکسی که جودش از جود کنندگان بیشتر
است صحابه عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود الله اجود الاجواد و من اجود فرزندان
آدم میباشم و جود دارترین شما بعد از من کسی است که علمی داشته و انرا منتشر
کرده مبعوث می شود روز قیامت ان عالم امتی است خود تنها و مردی که جود
کند بنفس خود در راه خدا تا کشته شود و حضرت امیر المومنین ع فرمود که
عالمی که کتمان علمش میکند مبعوث می شود در روز قیامت که متعفن و گند
او از همه بیشتر است لعنت میکند او را هر حیوانی حتی حیوانات کوچک زمین
و فرمود هر کس از شیعه ما که عالم است بشریعت ما پس بیرون آورد شیعه

ضعیفی را از ظلمت و تاریکی جهل و برساند او را بنور علم که ما باو داده ایم
می آید در روز قیامت و بر سر او تاجی است از نور که روشنی میدهد اهل محشر را
و حله دارد که بهای یک تار آن بیشتر از تمام دنیا بعد از آن منادی ندا میکند این
عالمی است از بعضی تلامذه آل محمد پس کسی که این عالم او را در دنیا از حیرت جهل
بیرون آورده بود او را گرفته که از حیرت تاریکی عرصات بیرون آید بنزهت
گاه جنات پس بیرون می آورد هر کس را که از علمش با و خیری رسیده یا فرا کرده
باشد از دلش قفلی را یا روشن کرده باشد از برای او شبهه را و آمد زنی بخدمت
فاطمه زهرا صلوات الله علیها و سوال کرد آن حضرت را از [illegible] ضرت او را
جواب دو باره و سه باره تا ده مرتبه سوال کرد و جواب شنید بعد از آن حیا
کرد آن زن از مسئله بوسیله و گفت دشواری نمیکنم بر تو ای دختر رسول خدا
حضرت فاطمه علیها السلم فرمود بیا و بپرس از هر چه خواهی چه میگوئی یا کسی
بار سنگینی ببرد یکروز به پشت بامی و کرایه باو بدهند صد هزار اشرفی آیا آن
کار بر او دشوار و سنگین است زن گفت نه حضرت فرمود که من کرایه داده ام
خود را برای هر مسئله بیشتر از پر کردن آنچه مابین زمین است تا عرش مروارید پس
سزاوارترم باینکه سنگین نباشد بر من شنیده ام از پدرم صلعم که میفرمود که
علمای

علمای شیعه ما محشور می شوند در روز قیامت و خلعت کرده می شوند ن
خلعتهای کرامت بقدر بسیاری علوم ایشان و سعی ایشان در ارشاد بندگان
خدا تعالی تا اینکه خلعت می شود هر یک از علماء هزار هزار خلعت از نور پس
منادی ندا میکند از جانب پروردگار ای کسانی که متکفل شده اید یتیمان
آل محمد را و قوت داده اید ایشان را نزد منقطع و بریده شدن از پدران ایشان که ائمه
علیهم السلم باشند اینها تلامیذ و شاگردان شما اند و یتیمانیند که متوجه ایشان
شده اید و قوت داده اید ایشان را پس خلعت بدهید بر ایشان خلعتهای علوم را که
در دنیا [illegible] ده اند پس خلعت میدهند علماء بر هر یک از تلامذه و ایتام
بقدر آنچه کرفته [illegible] از علوم تا اینکه بعضی از ایشان را صد هزار خلعت میدهند
و همچنین ایتام بشاگردان خود میدهند بعد از آن حق تعالی میفرماید اعاده کنید بر
علمائی که متکفل ایتام شده اند تا تمام کنند خلعتهای ایشان را و آنقدر بایشان می
دهند و مضاعف میکنند که گویا پیشتر بایشان نداده اند و همچنین تلامذه
هر کس بقدر مرتبه خود حضرت فاطمه علیها السلم فرمود ای کنیز خدای تعالی رشته از
آن خلعتها هر اینه بهتر است از آنچه بر آن آفتاب می تابد هزار هزار مرتبه و آنچه
آفتاب بر آن می تابد مشوب بنقص و کدورتست چرا که دنیا فانی است و مرتو

باد بتلاوت کلام الله قران مجید وتفکر در معنیهای قران وفرمان بردن امرهای
ان ونکردن نهیهای ان چو اکه قران هدایت است از گمراهی ونور است از تاریکی
وظلمت وپناهی است از هلاک شدن ورساننده است از دنیا باخرت
تمامی دین وشفای انچه در سینهاست وحضرت پیغمبر ص فرمود افضل عبادت
قرآءت قرانست وپریشان نیست بعد از قران ونور اشکاری است وشفای نفع
دهنده وکهنه نمی شود از بسیاری خوندن پس بخونید قرانرا که حق تعم اجر ومزد می
دهد شمارا بر خوندنش از هر حرفی ده حسنه نه اینکه میکویم الم ده حسنه است و
لکن میکویم الف ده حسنه ولام ده حسنه ومیم ده حسنه و تتبیع احادیث
نبوی واثار محمدیه ص وبسیار فکر کردن در انها کرا ز... وم می شود
اصول وفروع دین وتفصیل مجمل قران وتفسیر مشکلاتان وظاهر
کردد متشابهات ومبهمات وبیان ناسخ ومنسوخ وشمرده نمی شود عجایب
ان وچون عظیم الاقتدار ومجموعه ستر وصلاح وسکینه ووقار مالک
رقاب ادام الله سبحانه توفیقه وعزته وعدله یدطولانی بعوبیت دارد لهذا
چند کلمه ازان لغتار تسام می باید والله الموفق

بسم الله الرحمن الرحیم

اسماء حبیب خدا محمد صلی الله علیه واله اجمعین یا محمد یا احمد یا محمود یا حامد یا
یا عاقب یا خاتم یا ماحی یا داعی یا سراج یا منیر یا بشیر یا نذیر یا رسول یا نبی
یا هادی یا مهدی یا خلیل یا صفی یا طه یا طس یا یس یا مزمل یا مدثر یا حبیب
یا کلیم یا مصطفی یا مجتبی یا مختار یا ناصر یا قایم یا حجة یا برهان یا بیان
یا کافی یا وافی یا حافظ یا شهید یا عالم یا حکیم یا نور یا مبین یا مطیع یا مذکر
یا امین یا واعظ یا صاحب یا ناطق یا صادق یا صدیق یا مکی یا مدنی یا ابطحی
یا عربی یا هاشمی یا عزیز یا قریشی یا مضری یا حریص یا رئوف یا رحیم
یا عادل یا جواد یا فتاح یا حلیم یا طبیب یا خطیب یا فصیح یا رشید یا
یا مضر یا امام یا امی یا نقی یا بار یا شفاء یا متوسط یا سابق یا مقتصد
یا حق یا متین یا اول یا اخر یا ظاهر یا باطن یا رحمت یا شافع یا شفیع
یا محلل یا محرم یا امر یا ناهی یا حلیم یا مشکور یا رقیب یا مجیب یا منیب
یا ولی وحسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر وصلی الله
علی محمد واله اجمعین

شهر یا ثنا

خطبة العقد

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

الحمد لله الذي خلق آدم من صلصال كالفخار وخلق
زوجته حواء جليلة المقدار فتناكحا بإذن الملك
الجبار فتوالدا خلقا كثيرا إناثا وذكارا وتناسلا
عبيدا وأحرارا وخلق من الماء بشرا فجعله نسبا
وصهرا ساترا للعورات وكاتما للأسرار وخص
محمدا صلى الله عليه وآله وسلم بأشرف الأصهار
وزوج ابنته فاطمة الزهراء وكان الخاطب
لها جبرئيل من المختار فأمهرها من المال
خمسمائة درهم وأضاف إليها فدك والعوالي و

من الأرض خمس برها والبحار وكان عند زفافها
أمامها أبوها وعن يمينها جبرئيل وعن شمالها ميكائيل
وعن خلفها سبعون ألف ملك من المقربين الأخيار
أين مثل محمد صلى الله عليه وآله في الأصهار وأين
مثل علي عليه السلام في الأصهار وأين مثل الزهراء
في الأبكار صلى الله وسلم عليهم وعلى الأئمة
الأطهار المعصومين الأخيار آناء الليل وأطراف النهار
ما هدر حمام على فنن أشجار أما بعد فالنكاح مما
أباحه الله وندب إليه والسفاح مما أزاحه الله وتوعد
عليه فقال عز من قائل وأنكحوا الأيامى منكم والصالحين

من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله
من فضله والله واسع علیم وقال النبی صلی الله علیه وآله
النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی وقال
تناکحوا تناسلوا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و
لو بالسقط یجیء محبنطا علی باب الجنة فیقال له
ادخل الجنة فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی بسم الله
وبالله وعلی سنة رسول الله ومنهاج علی بن ابی
طالب والائمة الاثنی عشر علیهم الصلاة والسلام
انکحت موکلتی زینب موکلک محمدا بمهر السنة

وکیل مرد فی الفور در جواب می گوید قبلت النکاح
الموصوف
والتزویج لموکلی محمد بالمهر المذکور وکیل زن میگوید
انکحت موکلتی زینب من موکلک محمد بالمهر المعلوم
بانو وکیل زن میگوید
بانو وکیل مرد فی الفور همان چه ذکر شد میگوید
انکحت موکلتی زینب لموکلی محمد بالصداق المعین
بانو وکیل مرد فی الفور همانکه ذکر شد در جواب میگوید بانو وکیل زن میگوید
انکحت موکلک محمدا موکلتی زینب بالمهر الموصوف
بانو وکیل زن میگوید
بانو وکیل مرد همانکه ذکر شد میگوید
زوجت موکلتی زینب موکلک محمدا بالصداق المذکور

باز وکیل مرد همان که ذکر شد در جواب میگوید   باز وکیل زن میگوید

زَوَّجْتُ مُوَکِّلَکَ مُحَمَّدًا مُوَکِّلَتِی عَلی ما تَراضَیا عَلَیْهِ

باز وکیل مرد همانجوابرا میگوید   باز وکیل زن میگوید

زَوَّجْتُ مُوَکِّلَکَ مُحَمَّدًا مُوَکِّلَتِی زَیْنَبَ بِالْمَهْرِ الْمُعَیَّنِ

باز وکیل مرد آنچه ذکر شد میگوید   باز وکیل زن میگوید

زَوَّجْتُ مُوَکِّلَکَ مُحَمَّدًا اَمِینَ مُوَکِّلَتِی زَیْنَبَ عَلی ما ذُکِرَ

باز وکیل مرد همانرا در جواب میگوید و اگر زن باکره باشد

و پدر داشته باشد بهتر آنست که پدررا رخصت طلبند

و بعد ازآنکه در صیغهٔ وکیل زن نام زن برده شد میگوید

بِاِذْنِها فَاِذْنِ اَبِیها و اگر زن حاضر نباشد و وکیلی که